اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۲۱
چهارشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

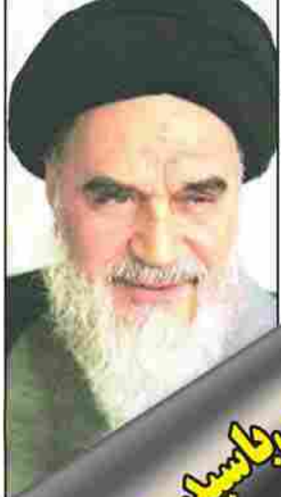

خاطراتی از امام (ره) و نهضت ۱۵ خرداد

گفتگوی اختصاصی با سید رضا نیری

روز زن و روز مادر
گرامی باد

ترسناکترین ورزشکاران جهان

شما که فرصت جبران دارید بخوانید

گفتگو با زننده سرعتی ترین گل جام جهانی

تصویر بی نظیر ترین موجود روی کره زمین

گزارشی از پشت صحنه برنامه فیتیله

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

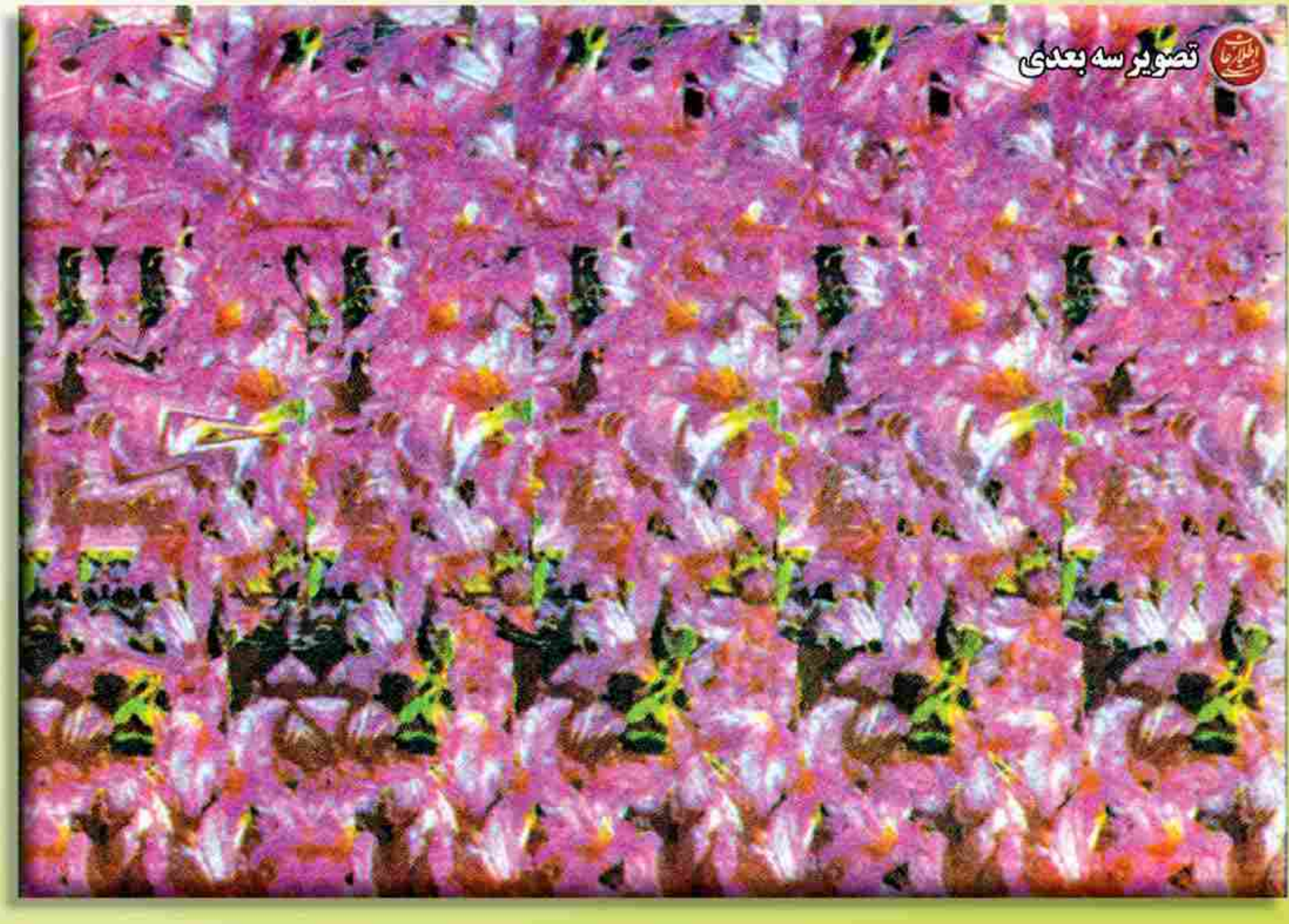

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
وعده دیدار ---------- ۹
گزارش اختصاصی ---------- ۱۰
گفتگو ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
رفتارهاوواکنشها ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
گزارش شهرستان ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
درپیچ وخم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
ازناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
ازگوشه وکنارجهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکترازمو ---------- ۳۷
مشاورخانواده ---------- ۳۸
رمزموفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
عکسها و حرفها ---------- ٤٥
گفتارعاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح درمتن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
ترازو ---------- ٥٤
خاطرات یک روزنامه فروش ---------- ٥٥
سرگذشت های واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
درحلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
فرم اشتراک مجله ---------- ٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۱ - چهارشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۹
۱۹ جمادی الثانی ۱۴۳۱ ۲ ژوئن ۲۰۱۰
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادویـادواره

ولادت حضرت زهرا(س)

۲۰جمادی الثانی سال۸ قبل ازهجرت بنا بر اکثر روایات مشهورحضرت فاطمه زهرا(س) دخت گرامی رسول خدا(ص) و خدیجه کبری قدم به عرصه حیات نهادند. حضرت محمد(ص) ایشان را فاطمه نامیدند و دراین باره فرمودند: «اورا فاطمه نامیدم زیرا ازآتش دوزخ بریده و جدا شده است».
حضرت فاطمه(س) در دامان پرمهر پدر گرامی خود پرورش یافتند و زندگی صحیح و با عدالت را از آن بزرگوار و مادر گرامی خویش آموختند. این بانوی نمونه اسلام در سرتاسر زندگی شریک غمهای پدر بودند و خود نیز الگوی اخلاق حَسَنه بشمار می‌رفتند. پیامبر گرامی اسلام هر گاه حضرت فاطمه را می‌دیدند تسکین می‌یافتند؛ ازاین رو ایشان را «اُمِّ ابیها یعنی مادر پدر» لقب دادند. فاطمه زهرا(س) بهترین کسی است که خدای تعالی خلق کرده است. گفتنی است که روز ولادت فاطمه زهرا روز بزرگداشت مقام مادر و روز زن نیز نامگذاری شده است که ما این مناسبت فرخنده را به تمام مادران مهربان و بزرگوار کشورمان و نیز به تمام زنان شیر دل این سرزمین تبریک و تهنیت می گوییم.

سالروز ارتحال حضرت امام خمینی(ره)

در ۱۴خرداد سال ۱۳۶۸ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی در ایران با ارتحال جانگداز خویش جهان اسلام را در ماتم و عزا فرونشاند. به همین مناسبت یک هفته در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام شد و مردم تهران و شهرستانهای کشور با قلوبی دردمند در مساجد، تکایا و خیابانها به عزاداری بزرگ مرد تاریخ معاصر پرداختند. میزان تأثیرات و تألمات مسلمانان ایران و جهان به حدی بود که رسانه‌ها و مطبوعات سراسر دنیا رحلت حضرت امام خمینی(ره) را بزرگترین فاجعه و رویداد تاریخ معاصر جهان ذکر کردند. نشریه الکفاحُ العربی، در این باره نوشت امام خمینی آخرین تاریخ ساز قرن حاضر بود که قدرت غرب را درهم شکست. بنا به تأیید کلیه رسانه‌های خبری میلیونها انسان در سوگ پرافتخارترین و مردمی ترین رهبر جهان به ماتم نشسته بودند. شایان ذکر است که در پی رحلت حضرت امام این بزرگ مرد تاریخ ایران، حضرت آیت‌الله خامنه ای مجاهدعظیم الشأن به مقام رهبری و هدایت امت اسلام برگزیده شدند.

قرائت وصیتنامه سیاسی الهی امام(ره)

در ۱۴خرداد سال ۱۳۶۸ هجری شمسی وصیت نامه عبادی ـ سیاسی حضرت امام خمینی(ره) در مجلس خبرگان قرائت شد. درپی ارتحال جانسوز حضرت امام، مجلس خبرگان به ریاست آیت‌الله مشکینی و باحضور رئیس جمهور و مقامات کشوری و لشکری در ساعت ۹ صبح تشکیل جلسه داد و وصیت نامه امام توسط رئیس مجلس از مهر و موم باز و آن گاه متن آن توسط حضرت آیت‌الله خامنه ای قرائت گردید. این وصیت نامه شامل یک مقدمه شش صفحه ای، بیست و نه صفحه متن اصلی و یک برگ ضمیمه می‌باشد. در همان جلسه مجلس خبرگان حضرت آیت الله خامنه ای به رهبری نظام جمهوری اسلامی انتخاب گردیدند.

قیام ۱۵ خرداد

در ۱۵ خرداد ماه، سال ۱۳۴۲ هجری شمسی قیام تاریخی خونین مردم مسلمان ایران علیه مظاهر سلطه در جهت دستیابی به نظام عدل اسلامی آغاز گردید. زمینه‌های اساسی این قیام پر شکوه با فرارسیدن ایام سوگواری سرور شهیدان حضرت امام حسین (ع) و پیام امام خمینی (ره) خطاب به واعظ و گویندگان دینی مبنی بر افشای ماهیت رژیم حاکم فراهم شد. در نتیجه مردم مبارز به حمایت از امام خمینی (ره) و ضدیت با شاه ستمگر برخاستند و مراسم مذهبی و عزاداری ماه محرم مبدل به تظاهرات بزرگ و دامنه دار علیه رژیم شاه و امپریالیسم گردید. در پی این حوادث رژیم تصمیم به دستگیری امام خمینی (ره) و بسیاری از مبارزان مسلمان گرفت. به دنبال دستگیری امام و انتقال ایشان به تهران در قم و برخی از شهرهای دیگر تظاهرات عظیمی بر پاشد که منجربه شهادت هزاران تن از فرزندان دلیر این آب و خاک گردید.

شماره آینده همراه با ویژه نامه جام جهانی

ویژه نامه جام جهانی 2010 آفریقای جنوبی به همراه برنامه کامل بازیها، معرفی تیم های حاضر، گفت وگوهای جذاب با بازیکنانی که سه دوره در این جام حاضر بودند و دهها مطلب جالب و ماندگار هفته آینده به همراه مجله و بدون افزایش قیمت تقدیم شما خواهد شد.

دل آدمی رمنده‌ای است که با مهر و محبت رام می‌شود

● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

آنها که پلیسی به سراغشان نمی رود

اخیراً پلیس در یک اقدام هماهنگ و ضربتی به دفاتر بیش از چهارصد شرکت هرمی در تهران هجوم برد تا ضربه اساسی به فعالیت آنها و عضوگیری آنان وارد آورده باشد که البته اقدام درست و بجایی هم بود، اما مشکل اساسی از جای دیگری ناشی می‌شود. اینکه ما باید شرایطی را فراهم بیاوریم تا جوان ایرانی دوران ناامیدی را از سر بگذراند و با امیدواری به آینده به سمت اشتغال و تولید واقعی روی آورد و این ممکن نمی‌شود مگر آنکه پلیس و دستگاه قضا به همان نسبت که با جرایمی نظیر جرایم شرکتهای هرمی مقابله می کند، به همان نسبت که با معتاد و اعتیاد برخورد دارد، به همان نسبت که در مقابل سرقت حساس است با همان قاطعیت هم به سر شاخه‌های فساد بپردازد و نه تنها پلیس و دستگاه قضا، بلکه دولت و مجلس و دادگستری و همه ارگانها و نهادها با همان سختی و خشونت با عاملان اصلی فقر و گرفتاری مردم برخورد کنند. با کسانی که زیر پوست شهر دستهایی دراز به سمت بیت‌المال می‌برند، سودهای کلان می‌برند و حتی نامشان هم اعلام نمی‌شود.

تا وقتی همه مردم سهم شایسته‌ای از ثروت ملی نداشته باشند و کلاهبرداران و رانت خواران و آقازادگان و سوءاستفاده کنندگان آب خوش از گلویشان پایین برود و به فعالیت‌هایشان ادامه بدهند و حق دیگران را بخورند و... در بر همین پاشنه خواهد چرخید. بد نیست تنها به یک نمونه که آن را در یکی از سایت‌ها خواندم، (یکی از نمونه های فراوان افراد شریفی که به اندازه ده شرکت هرمی پول بیت‌المال را (آنهم نه پول اشخاص را) با گردن کلفتی بالا می کشند و هیچ پلیسی هم به سراغشان نمی‌رود.) خوب دقت کنیم.

آقای ن—الف یکی از افرادی است که حدود ده سال پیش در شیراز یک شرکت کوچک لوازم خانگی داشت. در آن سال که کارگاهش لوازم ظرفشویی تولید می کرد همه سرمایه‌اش دو میلیارد تومان هم نبود. ایشان به بهانه گسترش کار و تولید و ایجاد اشتغال ابتدا یک وام ۶۴ میلیون دلاری برای واردات ماشین آلات صنعتی می گیرد که البته بعداً معلوم می‌شود حدود ۱۷ میلیون دلار ماشین آلات دسته دوم با این وام می خرد و بقیه آن هم که معلوم است سر از کجاها درمی آورد. ظاهراً بانک متوجه می‌شود و اندک فشاری به او می آورد و چند میلیون دلار دیگر ایشان ماشین آلات نو خریده و وارد می کند که باز هم تا اصل مبلغ وام کلی فاصله وجود دارد. به هر حال ایشان تا سال ۸۶ اقساط وامهای دریافتی را می پردازد و چون به عنوان مشتری خوش حساب هم معین شده از بانکهای دیگر هم وام می گیرد. سیستم کاری‌اش هم اینطور بوده که از بانک دیگری وام می گرفته و اقساطش را به موقع می پرداخت و به همین ترتیب او بدون آنکه وثیقه مطمئنی بپردازد اعتماد بانکها را جلب و توانسته وامهای متعدد دیگری نیز دریافت کند. از جمله یک وام ارزی ۷۰ میلیونی و یک وام ارزی دیگر ۳۰ میلیون دلاری آن هم از بانکهای مختلف. اما این وامها که قاعدتاً می بایست صرف ایجاد اشتغال، افزایش تولید و گسترش شبکه کارخانه ها می‌شد، در نهایت به چند شعبه و ایجاد اشتغال برای ۱۲۰۰ نفر انجامید. در سال ۸۶ پایین آمدن بهای ملک بویژه در دُبی کار و بارش را خراب کرد چرا که ایشان بخش قابل توجهی از این وامها را که پول مستقیم مردم و بیت‌المال مسلمین است به دبی برده و صرف خرید و فروش زمین و آپارتمان می کند. ضمناً ایشان یکی از مشتریان پر و پا قرص کازینویی در انگلستان هم از کار درمی آید که در یک شرط بندی بزرگ مبلغ کلانی را می‌بازد. این باخت بزرگ چند میلیونی و پایین آمدن زمین و ملک در دبی و یک مورد کلاهبرداری از یک تاجر ایرانی که

نامه های بدون واسطه

محاسبه روزانه نفس

امام صادق(ع) می‌فرمایند: بر هر مسلمانی که ما را بشناسد سزاوار است که در هر شبانه‌روز عملش را بر خود عرضه دارد و خود حسابگر خویش باشد. اگر حسنه دید بر آن بیفزاید و اگر گناه دید از آن آمرزش خواهد تا اینکه روز قیامت رسوا نشود.

مریم پارسا - کوهبنان

تهرانی ها چطوری کوچ کنند؟

هنوز بحث هدفمند کردن یارانه‌ها تمام نشده اخیراً بحث مهاجرت جمعیت تهران به شهرستانها ولزوم تخلیه جمعیت از این شهر مطرح شده است. در این رابطه سوالات زیادی مطرح است و آن اینکه واقعاً کارمندانی که از تهران به شهرهای دور و نزدیک می‌روند حقوقشان ۲۵ تا ۴۰ درصد افزایش می‌یابد؟ در این صورت آنها که در همان منطقه در حال حاضر خدمت می کنند مشمول تبعیض نمی‌شوند؟ بحث دیگر اینکه اجرای این طرح به میلیاردها بودجه جدید نیازمند است. اگر فرض کنیم که ۵۰۰ هزار نفر کارمند بخواهند از تهران به شهرستانها مهاجرت کنند و دولت بخواهد به هر کدام از آنان تنها صد هزار تومان اضافه حقوق بدهد به ۵۰ میلیارد تومان بودجه جدید در ماه نیاز دارد و این جدای سایر پاداشها و مشوقهای دولتی است. نکته دیگر اینکه همه جمعیت تهران کارمند نیستند. تازه چه تضمینی وجود دارد که اینها چند ماهی را به شهرستان بروند و دوباره به تهران برنگردند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

دستان من خسته است، دستانتان پرتوان باد

من دختری معلول از استان ایلام هستم که از دو سالگی تا به حال که ۳۶ سال دارم از ناحیه دو پا فلج و بنا به تشخیص پزشکان معلول جسمی و حرکتی هستم و به خاطر همین نقص هرگز جثه‌ام رشد کافی نکرده، بنابراین اندامی لاغر و کوچک دارم و تنها همدم و همرازم که تا به حال نقش پاهایم را بهتر از آدمهای اطرافم بازی کرده، ویلچری عادی به شماره ۱۴ است. از آنجا که برای به حرکت درآوردن این ویلچر نیازمند دستان قدرتمندی هستم که بتواند آن را به اینسو و آنسو ببرد، هرچه سنم بالاتر می‌رود دستانم مانند جثه‌ام ضعیف‌تر می‌شود. مدتی است برای رفت و آمد از بچه‌ها همسایه و فامیل کمک می گیرم که آنها هم خسته شده‌اند و من از کمکشان محروم.

هموطن! شاید عده‌ای از شما که این دردلها را می‌خوانید از نعمت عضوی محروم باشید، پس بهتر می‌توانید حس کنید که این حقیر چقدر از لحاظ روحی و روانی و رفتار و گفتار در رنجم. وقتی برای رفع این مشکل به بهزیستی شهرمان مراجعه کردم دست به سرم کردند و حال احساس می کنم که سر کارم گذاشته‌اند. لذا از شما هموطنانم می‌خواهم که برای تامین یک ویلچر خودکار به من کمک بکنید تا دعاگویتان باشم.

زینب—س—آبدانان ایلام

چگونه مهاجرت نکنم؟

من یک کشاورزم که اقتصاد خانواده را از طریق کشاورزی اداره می کنم. در سال ۸۴ به دلیل سهل‌انگاری سازمان آب در اجرای حکم چاه غیرمجاز از هستی ساقط شدم و امکان ادامه فعالیت کشاورزی از من سلب شد. اجازه بدهید موضوع را شرح بدهم.

من در روستای چاه ماهی از توابع شهرستان داراب فارس کشاورزی داشتم. آب قنات روستا چندین سال بود که بر اثر حفر چاههای غیر مجاز خشک شده بود. پس از خشک شدن آب قنات در سال ۷۰ یک حلقه چاه آب در اراضی ۴ هزار هکتاری خود حفر کردیم که دارای پروانه است به امید آنکه با همان زندگی کشاورزی بتوانیم در این منطقه زندگی کنیم و مجبور به مهاجرت نشویم. در این میان افراد فرصت طلبی از بی‌توجهی سازمان آب در اجرای قانون مطلع بوده و در سال ۸۲ در فاصله نزدیکی از چاه حفر شده اینجانب بدون مجوز اقدام به حفر چاه غیرمجاز نمودند که پس از یکسال دوندگی در مرداد ماه ۸۳ توانستم از طریق دادگستری داراب غیرمجاز بودن چاه را اثبات و حکم مربوطه را بگیرم. برای اجرای حکم به سازمان آب مراجعه کردم که متاسفانه سازمان اقدام لازم را صورت نداد، به ناچار در سال ۸۴ از جهاد کشاورزی برای جلوگیری از خشک شدن درختان و محصولات کشاورزی تقاضای بازدید و کمک کردم. در مهر ۸۴ با حضور رئیس سازمان آب از منطقه بازدید صورت

در بخش مسکن امارات با او شراکت کرده بود، همه و همه چهره ایشان را تابناک می نماید و البته باز هم این چهره در ایران شناسایی نمی‌شود بلکه با شکایت آن تاجر ایرانی و محکومیت ایشان در دادگاه امارات به کلاهبرداری و سوءاستفاده و زندانی شدنشان در دبی و محکومیت به دو سال زندان، تازه بانکهای ما می‌فهمند که: ای دل غافل! نزدیک به ۳۰۰ میلیارد تومان از نامبرده طلبکارند و بخش قابل توجه‌ای از این مبلغ نیز وثیقه‌ای در این حد و اندازه‌ها ندارد و بانکهای دولتی حالا معلوم نیست که چگونه می خواهند پول مردم را از حضرتشان پس بگیرند؟!...

به اعتقاد بنده پلیس و دستگاه قضا و مسوولین باید به خانه‌های مدیران و مسوولینی بریزند که در حق سرمایه‌های مردم چنین جنایاتی مرتکب می‌شوند و مسوولینی را به محاکمه و چهارمیخ بکشند که برای یک وام دو میلیون تومانی از دواج صدجور معرفینامه و وثیقه و گواهی حقوق و ضامن و... دیگر می گیرند و روزگار جماعت را برای یک وام کوچک سیاه می کنند، اما به راحتی آب خوردن و بدون اخذ وثیقه های مطمئن از پول مردم چنین بذل و بخشش‌هایی می کنند و برای وامهای میلیاردی گویا هیچ حساب و کتابی هم ندارند. درحالی که وقتی مجموعه فعالیت‌های یک نفر مشخص است، وقتی به راحتی دولت می تواند بفهمد که جذب ۱۲۰۰ نفر و اشتغال آنان به سرمایه گذاری کمتر از ۲۰ میلیارد تومان نیازمند است و... به چه دلیل به کسی که مجموعه فعالیت اقتصادی‌اش مشخص است، دستگاهها، کارگاه، وسایل و حجم تولیدش نیز مشخص است، چگونه اعتماد می کنند که از همین سیستم بانکی دولتی و از طریق بانکهای مختلف چندین نوع وام ارزی و ریالی دراختیارش بگذارند، که حالا نتوانند وصولش کنند؟ و از همه بامزه‌تر اینکه وکلای نامبرده بتوانند از سیستم بانکی تقاضای استمهال هم بکنند و اموال طرف هم از مصادره در امان بماند؟ حالا شما با این حساب فکر می کنید خطری که این روند موجود در نظام اقتصادی و بانکی ما برای کشور دارد، کمتر از خطر سرقت و دزدی و فعالیت شرکتهای هرمی است؟

البته در پایان باید گفت آنچه را که برشمرده شد تنها یک نمونه از دهها نمونه سوءاستفاده‌هایی است که در اقتصاد بیمار ما و سازوکارهای نظام اقتصادی و بانکی معیوب ما وجود داشته و دارد و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

به همین خاطر است که نظام بانکی در حال حاضر ۵۰ هزار میلیارد تومان معوقه بانکی دارند و تا وقتی که چنین روابط ناسالم و سرشار از رانت و نفوذ و پارتی و... بر آن حاکم است، نمی توان چندان امیدی به بهبود آن داشت.

■

گرفت. امیدوار بودم که آنچه در صورتجلسه قید گردیده مورد عمل قرار گیرد که متاسفانه آن هم راه به جایی نبرد. کتباً به فرماندار وقت و رئیس دادگستری و رئیس سازمان آب گزارش کرده و خواستار اجرای حکم قانونی شدم که اهمیتی ندادند و به دنبال آن آب چاه اینجانب به دلیل حفر چاه غیرمجاز خشک و تمام ۴ هکتار باغ با محصولات آن تلف شد. سالهاست به صورت حضوری و مکاتبه‌ای همه مسوولین مربوطه را در جریان کامل این ضرر و زیان که محصول بی توجهی سازمان آب است قرار دادم اما راه به جایی نبردم. تصویر درختان سبز و بارور باغ را در گذشته برایتان فرستاده‌ام تا بدانید که باغ پرمحصول اینجانب که حال به خشک‌زاری بدل شده چه شکل و شمایلی داشته است. امروز اگر بخواهم دوباره زمین‌هایم را احیا کنم به دهها میلیون تومان پول و بودجه نیاز دارم. در طول این سالها شرایط بسیار سختی را گذرانده‌ام. سه فرزندم به خاطر شرایط بد اقتصادی پس از پشت سر گذاشتن دوره پیش دانشگاهی از تحصیل بازمانده و سرگردانند. کار کشاورزی هم ندارم. شما را به خدا به افرادی نظیر من که عاشق کار کشاورزی هستیم اما امکان آن را نداریم بگویید چه باید بکنیم؟ آیا راهی جز مهاجرت به شهر داریم؟ چه کسی به خسارات ما و آنچه که بر سر ما آمده است توجه می کند؟ آیا من می‌توانم با ۵۳ سال سن به سوی کارهای خلاف بروم تا درآمدی کسب کنم؟

حسین پورعلی – داراب

اسامی نفرات مسابقه قرآنی

با تشکر از شما دنباله اسامی عزیزانی که برای ورود به مرحله دوم حد نصاب لازم را کسب کرده اند درج می شود.

خواهران:

ثریا شامحمدی، لارستان – زهرا شفایی، تهران – پریسا محمدی، زنجان – فرزانه محمدی، زنجان – زهرا محمدی، زنجان – رقیه بیات، زنجان – زینب لطفی‌نیا، رشت – ناهید خروش، تهران – پروین خروش، تهران – الهام حسینی رنجبر، رفسنجان – ربابه پورحیدری، رفسنجان – هنگامه خلیل سیاح، تهران – محبوبه موسوی، ایلام – محبوبه مسعود بهنمیری، بهنمیر – مریم جلالی، فارس – ستاره سهیل، بروجرد – فاطمه شفایی، تهران – ام‌البنین دیلمی، شوشتر – معصومه معصومی، ابرسج – مینا حیدری، ابرسج – زهرا معصومی، ابرسج – رقیه کوثری، شاهرود – راضیه معصومی، شاهرود – محترم فیروزآبادی، فیروزآباد – عصمت معصومی، شاهرود – محبوبه نصرتی، شاهرود – عفت معصومی، بسطام – فاطمه معصومی، شاهرود.

برادران:

عسگر قلعه‌جوتی، ماکو – رضا آقااحمدی، تهران – علی بدرکوهی، رشت – سلیم محمدی، زنجان – محمدعلی حسینی رنجبر، رفسنجان – مهدی حسینی رنجبر، رفسنجان – روح‌الله حسینی، رفسنجان – محمود حسینی رنجبر، رفسنجان – غلامرضا نیرودل، تهران – سهیل صالحی، سقز – مصطفی اریحی، بابل (گل محله) – هادی معصومی، شاهرود – علی سیدحقیقی، سرخس – نسرین مظفری، بسطام – حسن معصومی، بسطام – محسن یعقوبیان، شاهرود – مهدی معصومی، بسطام – علی معصومی، بسطام – محمد معصومی، ابرسج – حسین معصومی، شاهرود – مصطفی دانش، قم – مرتضی دانش، قم – محمد یعقوبیان، بسطام.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** قنبر یوسفی – آمل**

از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم. یکی از مطالب ارسالی در شماره آینده به چاپ خواهد رسید. موفق باشید.

*** پرویز رئیسی – تهران**

گلایه شما درست است. انشاءالله خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ می کنم. ضمناً عکس ضمیمه نامه به بخش‌های شکوفه‌های زندگی تحویل داده شد.

*** علی زمهریر مهاجر – باشت**

نامه شما را خواندم. در مورد آقای گودرزی کم‌لطفی کرده‌اید، با این همه به جنگ هنر سپرده‌ام که نامه‌هایی را که به آن بخش می‌رسد در اسرع وقت پاسخ بگویند. مهربانتر باشید و همیشه موفق.

*** م – ع – ژاپن**

یکبار نامه شما را در همین صفحه چاپ کردم و گمان می کنم چاپ مجدد آن خالی از لطف خواهد بود. برای شما آرزوی توفیق و سربلندی دارم.

*** محمد میرکی – وزوان اصفهان**

بسیار خرسندم که شما از ابتدای تولد مجله تا به حال (یعنی بیش از ۶۰ سال) با این نشریه چنین انس و الفتی دارید و هنوز هم به قول خودتان اوقاتتان را با مجله می گذرانید. برای بنده افتخاری ماندگار است که خوانندگانی چون شما داریم. با اینکه ننوشته‌اید چند ساله‌اید اما قاعدتاً باید هفت دهه از عمر را سپری کرده باشید. صد سال به این سالها. دو سه نامه و مقاله پیوست شما را خوانده‌ام و به تدریج از آن استفاده خواهم کرد. سربلند و سلامت باشید.

*** ذکریا آقابابایی – گرگان**

کارت خبرنگاری شما همکار خوب و فعال مجله برایتان ارسال گردید.

*** محمد کریمی – خمینی‌شهر**

از نامه زیبایتان سپاسگزارم. با خطی خوش و آذین‌بندی مناسب که ملاحظه نامه‌هایی از این دست خستگی از تن خواننده می‌برد. از لطف شما هم متشکرم. شما هم درست می گویید، اگر ما از زحمتی که کشیدید به قدر شایستگی تقدیر نکرده‌ایم، خرده بر ما رواست. حال جبران مافات می کنیم و مجدداً تشکر و تقدیر... همچنان سربلند و سرافراز و خوش خط و خوش ذوق بمانید. ضمناً تصاویر ارسالی نامه را هم به بخش هنری ارجاع داده‌ام. شما هم لطف کنید برای آنکه زیبایی کارهای هنری انجام شده نمایانتر شود، یک عکس رنگی با زاویه خوب و مناسب از یکی از کارهایتان تهیه و برایمان ارسال کنید تا در بخش جنگ هنر مورد استفاده قرار گیرد.

*** نادر وثوقی – آستارا**

از لطف شما خواننده قدیمی و پرسابقه مجله سپاسگزارم. سعی می کنیم بخشی از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده به چاپ برسانیم.

مشورت کنید و افکار خود را باهم بسنجید تا از میان آنها راستی زاییده شود

● حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

✻ وزیر اقتصاد درآمد سرانه هر ایرانی را ۱۲ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان اعلام کرد.

✻ ۱۰ هزار میلیارد ریال مالیات معوقه سال ۱۳۸۸ وجود دارد.

✻ آیت‌الله مجتبی تهرانی عنوان کرد جامعه را نمی‌توان با شعار اداره کرد.

✻ واردات مناطق آزاد ۱۰ برابر صادرات اعلام شد. درحالی که قرار بود این مناطق به صادرات اختصاص یابد.

✻ دولت عنوان کرده که اپراتور سوم تلفن همراه باید ۴۰۱ میلیارد تومان حق پروانه بپردازد.

✻ وزارت بازرگانی ارائه مجوز برای فعالیت شرکت‌های هرمی را تکذیب کرد.

✻ سازمان زیباسازی شهر تهران مجسمه‌های جدید می‌سازد.

✻ عبدالحمید ریگی برادر سرکرده گروه جندالله اعدام شد.

✻ جعفر پناهی کارگردان ایرانی با قرار وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی آزاد شد.

✻ مسوولان اداره تحقیقات ستاد کل نیروهای مسلح، امیرکبیر را به دلیل تاسیس دارالفنون به باد انتقاد گرفتند درحالی که بیش از یکصد سال از این حادثه می گذرد.

✻ تهران به طور کتبی آمادگی خود را برای مبادله سوخت هسته‌ای اعلام کرد.

✻ وزیر تعاون در جریان سخنرانی خود از واژه خلیج به جای خلیج فارس استفاده کرد.

✻ واگن‌های مترو از اسفند ماه در گمرک متوقف مانده‌اند. دلیل آن تامین نشدن اعتبار عنوان شده است.

✻ انگلیس خروج نیروهای نظامی خود از افغانستان را بررسی می کند.

✻ در ارتباط با حادثه تروریستی نیویورک یک نظامی پاکستانی بازداشت شد.

✻ انتخابات پارلمانی در اتیوپی برگزار شد.

✻ آمریکا برخی تحریم‌های روسیه را بخشید.

✻ پس از سرکوب مخالفان، بازداشت گسترده پیراهن قرمزها در تایلند آغاز شد.

✻ ایاد علاوی با آیت‌الله سیستانی ملاقات کرد.

✻ درگیری‌های مسلحانه در جاماییکا سبب اعلام حالت فوق‌العاده در این کشور شد.

✻ سد فسا نابودی پروژه آبخیزداری آهنگ کوثر را درپی داشت.

✻ حماس خواستار مذاکره مستقیم با آمریکا شد.

✻ سقوط هواپیمای مسافربری استعفای وزیر هواپیمایی هند را درپی داشت.

✻ اولین کشیش زن در ایتالیا سوگند خورد. او عضو کلیسای کاتولیک قدیم است که مخالف پاپ هستند.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com www.hassanfathi96@yahoo.com

تنش جدید در شبه جزیره کره

✻ حمله زیردریایی کره شمالی به ناوچه کره جنوبی مرگ ۴۶ ناوی این کشور را در پی داشت

حادثه آفرینی کره شمالی علیه کره جنوبی، مساله‌ساز شده و اوضاع را در شبه جزیره کره بحرانی کرده است. حمله زیردریایی کره شمالی و غرق یک ناوچه کره جنوبی و مرگ تعدادی از ملوانان این کشور اوضاع این منطقه را در وضعیت ناگواری قرار داده و این واقعیت را آشکار ساخت که این منطقه حساس و استراتژیک که دهها سال با بحران دست به گریبان بوده نمی‌تواند روی آرامش به خود دیده و به سوی آشتی و تفاهم پیش برود.

آنچه در این منطقه روی داد از زمان جنگ دو کره که در سال ۱۹۵۳ خاتمه یافت تاکنون بی‌سابقه بوده است زیرا تلفاتی که به کره جنوبی وارد شد و اقدامی که کره شمالی به آن مبادرت ورزید دور از ذهن بوده و این واقعیت را بار دیگر به اثبات رساند که شمالی‌ها سیاست باج‌خواهی و ایجاد تنش در پیش گرفته‌اند تا با چنگ و دندان نشان دادن به همسایه‌ها خصوصاً جنوبی‌ها بار مشکلات خود را بر دوش دیگران بیندازند زیرا اقدام آنها که آن را می‌توان یک حادثه تروریستی به حساب آورد به هیچ وجه قابل توجیه نبوده و با هیچ منطق و عقلی پذیرفته نیست.

اگر نگاهی به تاریخچه تقسیم شبه جزیره کره پس از جنگ دوم جهانی تاکنون بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که دخالت ابرقدرتها در این منطقه عامل اصلی بسیاری از حوادث و چالش‌هایی بوده که در این بخش از جهان بروز کرده است.

روشی که این کشور در قبال مسائل و تحولات جهانی و منطقه‌ای پیش می گیرد معمولاً با آنچه اعمال می‌شود مغایرت داشته و به هیچ وجه قابل قبول نیست.

این رژیم عملاً نشان داده که حتی به تعهدات خود پای بند نبوده و به آسانی و بدون هیچ بهانه‌ای، این تعهدات را زیرپا گذارده و نادیده می گیرد. لذا چگونه می‌توان به رژیمی که به تعهدات و قراردادهایی که امضا کرده عمل نمی کند اعتماد کرد؟

در عصر جدید که نظام دیپلماتیک جهانی شکل گرفته و نهادها و سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی بر تعهدات و اجرای توافق‌ها نظارت می‌کنند هرگونه تخطی از اصول و یا به قولی نادیده گرفتن یک‌طرفه قواعد بازی، نه‌تنها قابل قبول نیست بلکه با اعتراضها و بازخواست‌هایی مواجه می‌شود. اما در چنین جهانی که رفتار و کردار حکومت‌ها و حکام به راحتی رصد می‌شود رژیمی در یک منطقه استراتژیک سعی می کند با ایجاد سپر انسانی و به گروگان گرفتن ملت خود، دیگران را تحت فشار قرار داده و به آنها چنگ و دندان نشان بدهد.

حوادث پس از توافق بر سر برنامه هسته‌ای **پیونگ یانگ** در قالب گروه ۶ نشان داد که این کشور هر گاه تحت فشار قرار می گیرد یا میزان ناملایمات و بحران‌های داخلی به حد انفجار می‌رسد خواستار توافق و تفاهم با جامعه جهانی شده و پس از رهایی از این مخمصه، روش و سیاست پیشین خود را از سر می گیرد. به گونه‌ای که ناسازگاری با جامعه جهانی و دهن کجی به مقررات و خواسته بین‌المللی، هم برای این کشور و مردمش و هم برای همسایه‌ها و جهانیان دردسرساز گردیده است. درحالی که اگر این رژیم با حفظ اصول و خواسته‌های خود می‌توانست سیاست عاقلانه‌ای در قبال مردم خود و همسایه‌ها پیش بگیرد از تعامل با جهانیان بهره‌مند می‌شد.

کره شمالی را باید مولود جنگ سرد و سیاستی دانست که سران متفقین در کنفرانس «**یالتا**» پیش گرفتند. زیرا یکی از خواسته‌های غربی‌ها از **شوروی** در آن دوران، گشودن جبهه جدیدی علیه **ژاپن** در شرق آسیا بود که درنهایت **استالین** رهبر وقت شوروی، با گرفتن امتیازاتی به آن تن داد. در همین راستا در شرایطی که جنگ درحال خاتمه بود ارتش سرخ شوروی به ژاپن و شمال شبه جزیره کره حمله‌ور شد و موفق به اشغال **جزایر کوریل** و **شمال شبه جزیره کره** گردید.

در سال ۱۹۴۵ که کره به اشغال شوروی و غربی‌ها درآمد مدار ۳۸ درجه مرز موقت تعیین شد زیرا این ذهنیت وجود داشت که این شبه جزیره در نهایت دارای یک حکومت واحد خواهد شد.

اما جنگ سرد و رویارویی دو ابرقدرت، سبب گردیده این منطقه دوپاره باقی بماند. در ادامه نیز در سال ۱۹۴۸ دو کشور در شمال و جنوب شبه جزیره کره تاسیس شدند که شامل کمونیست‌ها به رهبری **کیم ایل سونگ** در شمال و متحدان آمریکا در جنوب می‌شدند.

در سال ۱۹۴۹ ابرقدرت‌ها با خارج ساختن نیروهای خود از این شبه جزیره موافقت کردند ولی این مساله در عوض این که آرامش و صلح را به کره بازگرداند زمینه‌ساز جنگها و درگیری‌هایی گردید که تا حال حاضر به صورت‌های مختلف جریان داشته است.

در سال ۱۹۵۰ شمالی‌ها با هدف اشغال جنوب به این منطقه لشکرکشی کردند. آنها که از حمایت شوروی و چین کمونیست برخوردار بودند می‌خواستند تمامی کره را کمونیستی کنند ولی نیروهای سازمان ملل و آمریکا به مقابله پرداخته و موفق به عقب راندن کمونیست‌ها شدند تا این که عاقبت در سال ۱۹۵۳ میان دو طرف آتش‌بس برقرار شد. جنگ کره برای همیشه میان شمال کمونیست و جنوب غرب گرا شکاف انداخت. در جریان این جنگ ۷۴ هزار نفر در جنوب که شامل ۵۴۲۴۶ آمریکایی می‌شدند جان خود را از دست داده

و ۲۵۰ هزار نفر از جمله ۱۰۳۲۸۴ آمریکایی مجروح می‌شوند. درحالی که در جبهه شمال ۹۰۰ هزار چینی و ۵۲۰ هزار شمالی کشته و مجروح می گردند. همچنین ۸۳ هزار نفر مفقود گردیده و ۴۰۰ هزار غیرنظامی جان خود را از دست می‌دهند. از آن تاریخ تا حال حاضر طرفین فقط در مدار ۳۸ درجه آتش‌بس کرده ولی قرارداد صلح امضا نشده به همین دلیل می‌توان اعلام کرد که دو کره درحالت نه جنگ – نه صلح قرار دارند.

در طول این سالها بارها بر روی وحدت دو کره تبلیغ شده اما گامی اساسی و جدی در این راستا برداشته نشده است.

پس از فروپاشی شوروی با وجود حفظ دوستی و رابطه سنتی **پیونگ‌یانگ** با **پکن** و **مسکو**، شمالی‌ها به این واقعیت پی بردند که نیاز به پشتوانه دارند زیرا **آمریکایی‌ها** هنوز هم دارای ۲۸ هزار نظامی در جنوب هستند که می‌توانند برای کمونیست‌های شمال مشکل آفرین شوند. در همین راستا، شمالی‌ها به تولید و تکثیر سلاح اتمی روی آورده و مجهز شده‌اند که قادر است تمامی منطقه را به آتش بکشد.

حادثه دریایی

در روز ۲۶ مارس (۶فروردین) ناوچه «چیونان» ۱۲ هزار تنی کره جنوبی که دارای ۱۰۴ خدمه بود در آبهای مورد مناقشه دو کره هدف یک اژدر زیردریایی کره شمالی قرار گرفته و غرق می‌شود. در جریان این حادثه ۴۶ نظامی کره جنوبی جان خود را از دست می‌دهند.

بروز این حادثه ناگوار اگرچه با اما و اگر همراه بود ولی تازمانی که ناوچه مزبور از دریا خارج و مورد بررسی قرار نگرفت دلایل غرق آن اعلام و مشخص نگردید. پس از خارج شدن از آب، در گزارشی که کره جنوبی منتشر کرد به این مساله تاکید گردید که کره شمالی با شلیک اژدر اقدام به حادثه آفرینی کرده است.

به این ترتیب یکبار دیگر تشنج شبه جزیره کره را فرا گرفته و اوضاع بحرانی شد.

با افشای اقدام تهاجمی کره شمالی، شاهد ۲ نوع برخورد و موضع گیری از سوی کشورهای گروه ۶ بودیم.

* **یک دسته** که شامل آمریکا، کره جنوبی و ژاپن می‌شدند مواضع حادی اتخاذ کرده و خواستار مجازات پیونگ یانگ می‌شوند.

* **گروه دیگر** که روسیه و چین بودند بر خویشتن‌داری آنها تاکید کردند. درحالی که کره شمالی ضمن رد ادعاهای جنوبی‌ها، اعلام کرده که گروهی را برای بررسی گزارش حادثه به سئول اعزام خواهد کرد.

«**اوباما**» رئیس جمهوری آمریکا دستور بازبینی سیاست‌ها در قبال کره شمالی را می‌دهد و **رابرت گیتس** سخنگوی کاخ سفید می گوید «این بازبینی با هدف ایجاد اطمینان از داشتن ابزارهای کافی در منطقه شبه جزیره کره و شناسایی مناطق مناسب صورت می گیرد.» همچنین «**هو جین تائو**» رئیس جمهوری **چین** از مسوولیت‌های مشترک کشورش با آمریکا برای مدیریت کانون بحران منطقه‌ای و حفاظت از صلح و امنیت جهانی حمایت می کند. ولی «**لی میونگ باک**» رئیس جمهوری کره جنوبی صراحتاً بر این مساله تاکید می‌ورزد که کشورش نمی‌تواند بیش از این رفتارهای کره شمالی را تحمل کند و **پیونگ یانگ** باید تاوان حمله به ناو این کشور را پس بدهد. کره شمالی که با رسوایی مواجه شده و از هر سو تحت فشار قرار گرفته سیاست ارعاب و تهدید را پیش گرفته و با قطع کلیه روابط با کره جنوبی درصدد جوسازی برآمده است. شمالی‌ها اعلام کرده‌اند که مرحله اول جنگ در منطقه آغاز شده و انتشار گزارش سئول به معنای ورود به فاز اول جنگ می‌باشد. آنها حتی تهدید کرده‌اند که در صورت استمرار جوسازیها و تحریکات جنوب، از پیمان متارکه جنگ میان دو کره خارج خواهند شد.

کره شمالی تصور نمی‌کرد با چنین واکنش سخت و هماهنگی مواجه شود. رئیس جمهوری کره جنوبی وعده اتخاذ تدابیر سختی را داده که از آن جمله می‌توان به قطع مراودات تجاری، جلوگیری از ورود کشتی‌های کره شمالی به آبهای جنوب، تشدید تدابیر دفاعی و ازسرگیری فعالیت‌های تبلیغاتی علیه پیونگ یانگ اشاره کرد.

ولی آمریکا که متحد و حامی اصلی جنوب می‌باشد ضمن این که قرار است دست به مانور نظامی مشترک بزنند، در نظر دارد سیاست خود را در قبال شمال مورد بازبینی قرار دهد.

جان کری رئیس کمیته روابط خارجی سنا اعلام کرده که کشورش همراه با کره جنوبی برای رویارویی با پیونگ یانگ آماده است.

در بیانیه او بر این مساله تاکید شده که **واشنگتن** و **سئول**، درخصوص برداشتن گامهای مناسب بعدی از جمله ارجاع پرونده کره شمالی به شورای امنیت و اعمال تحریم‌های احتمالی جدید علیه آن کشور، از نزدیک با یکدیگر همکاری خواهند کرد.

ولی **خانم کلینتون** وزیر خارجه که به منطقه سفر کرده صراحتاً به انتقاد پرداخته و عنوان کرده که «نمی‌توانیم اجازه بدهیم حمله کره شمالی به ناو جنگی کره جنوبی از سوی جامعه بین‌المللی بی‌پاسخ بماند.

وی در ملاقات با وزیر خارجه ژاپن می گوید «به دنبال آن هستیم بهترین گزینه را در این زمینه به کار ببریم به طوری که پیام آن به صورت روشن و بدون اشتباهی به کره شمالی منتقل شود. ■

شما و جهان سیاست

غلامعلی چریکی – گچساران

سرنوشت کارلوس به کجا انجامید؟

دهه هفتاد جهان شاهد یکسری اقدامات تروریستی بود که منشأ آنها خاورمیانه بود. این اقدامات تروریستی افکار عمومی جهانیان را متوجه این سرزمین کرد. از جمله شاخص‌ترین اقدامات تروریستی که هنوز هم در اذهان باقیمانده گروگانگیری ورزشکاران اسراییلی در المپیک مونیخ و حمله به جلسه وزرای نفت سازمان اوپک و گروگانگیری آنها بود. این فعالیت‌ها تنها اختصاص به گروههای فلسطینی نداشت بلکه کشورها و افراد و گروههای مختلف را شامل می‌شد که از آن جمله می‌توان به گروه بادرماینهوف در آلمان، ارتش سرخ در ژاپن و بریگاد سرخ ایتالیا اشاره کرد اما آنچه در این میان حائز اهمیت بود رابطه این گروهها و افراد با یکدیگر بود. به طوری که شواهد و اسناد و مدارک گویای این واقعیت است که رابطه‌ای تنگاتنگ و سیستماتیک میان این افراد و گروهها وجود داشته و آنها در مواقع حساس و ضروری به یاری یکدیگر شتافته‌اند. در آن سالها هر چند اسامی افراد مختلفی به گوش می‌رسید که از آن جمله می‌توان به **لیلا خالد** چریک فلسطینی و یا هانس **یوآخیم کلاین** آلمانی اشاره کرد اما یک نام از همه شاخص‌تر بود.

در رأس این فعالیت‌ها، یک تروریست بین‌المللی قرار داشت که او را کارلوس می‌نامیدند. یک متخصص انگلیسی بر این باور است که او بهترین طراح نقشه‌های تروریستی قرن بیستم بوده است. او ۱۸۵ سانتی‌متر قد داشته و قوی هیکل بود. انگلیسی‌ها او را شغال می‌نامیدند و خانواده‌اش «گورن» به معنی چاق و خیکی.

گروهی بر این عقیده بودند آنچه کارلوس را از دیگر همکاران تروریست و آشوبگرش متمایز می کند ذکاوت و عواطف انسانی ناشی از اصالت خانوادگی اوست که با قساوت و شقاوت جنایتکارانه ذاتی‌اش درآمیخته است. نام او در رأس ۱۴ تروریست بین‌المللی در آلمان قرار داشت که ۵۰ هزار مارک جایزه برای سرش تعیین شده بود.

نام حقیقی او **ایلیچ رامیرز سانچز** و اهل ونزوئلاست که در سال ۱۹۴۹ به دنیا آمده و در شهر کاراکاس پایتخت ونزوئلا به تحصیل پرداخت. سپس راهی لندن و مسکو شده و در دانشگاه پاتریس لومومبا به تحصیلات خود ادامه می‌دهد. در مسکو با دانشجویان فلسطینی آشنا و با جبهه خلق برای آزادی فلسطین به رهبری جرج حبش مرتبط می‌شود. در سال ۱۹۷۰ از دانشگاه اخراج و راهی اردوگاه چریک‌ها در اردن می گردد. به این ترتیب فعالیت تروریستی او آغاز می‌شود.

او سالها قبل درپی همکاری مقامات امنیتی فرانسه و سودان در پایتخت سودان بازداشت و در پاریس پس از محاکمه به زندان محکوم می‌شود که هنوز هم در زندان است.

مومن مزاح کننده و خوش حالت است ● حضرت محمد(ص)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

تشریف‌فرمایی پولهای بسیار بزرگ

**تعیین سقف پرداخت برای باشگاههای دولتی حتماً لازم است اما باشگاهها و تیم‌های خصوصی را اگر قرار است باقی بمانند باید از این محدودیت رها کرد*

امسال و در روزهایی که زمان نقل و انتقال بازیکنان تیم‌های فوتبال ایران آغاز شده، اعداد پیشنهادی و آنچه در رسانه‌ها به چشم می آید به یک میلیارد تومان برای یک فصل یک بازیکن یا مربی فوتبال رسیده است. فوتبالی که کاملاً به بخشی از اقتصاد جهان تبدیل شده و تا سال گذشته این رقم‌های یک میلیاردی، چیزی حدود نصف یا اندکی بیشتر بود و حالا تنها پس از گذشت یکسال به حدود ۲ برابر افزایش یافته است. پولهایی که در برابر پولهایی که در کشورهای اروپایی و در فوتبال پیشرفته آنها جابجا می‌شود، چیزی نیست اما برای اقتصاد ایران رقمهای قابل ملاحظه‌ای هستند. اهالی ورزش، البته برخی از آنها از این تشریف‌فرمایی پولهای بسیار بزرگ به فوتبال، نه‌تنها نگران نیستند که زیر لب ابراز شادمانی هم می کنند، چرا که به هر حال با آمدن این سرمایه‌های کلان به فوتبال، سهمی از آنهم، هر چند اندک و با تاخیر به بقیه اجزای این ورزش خواهد رسید. فهرست تیم‌های حاضر در لیگ نشان می‌دهد بخش بزرگی از این تیمها با سرمایه دولت تشکیل شده‌اند و به حیات خود ادامه می‌دهند. سرمایه‌هایی که متعلق به تمام مردم است و می‌تواند درصدها و هزارها مسیر دیگر مصرف شود. به این ترتیب برای بخش دولتی که هدایت کننده تیمها و مالک آنهاست، پول بسیار بزرگی در خزانه کشور هست که از آن برداشت می‌شود و به حساب بازیکن و باشگاه و تیم ریخته می‌شود. اگر هم تیم مقام خوبی نیاورد، باخت، آنطور که باید بازی نکرد و... اشکالی به وجود نمی آید و اصولاً انگیزه چندانی برای این بهتر شدن و بهترین بودن هم وجود ندارد، چرا که تیم‌های دولتی تنها بر حسب وظیفه دولتی تشکیل شده‌اند و از دولت هم هزینه می گیرند و خرج می کنند. به این ترتیب برایشان هم فرقی ندارد بهای بازیکن ۲ یا ۳ برابر شود چرا که زحمتی برای تهیه این پول کشیده نشده.

نتیجه اینکه با وارد شدن پولهای دولتی و شکل گیری تیم‌های دولتی قدرتمند، نه‌تنها بخش خصوصی به این عرصه وارد نمی‌شود، که آنقدر وارد شدن به عرصه باشگاهداری یا تیمداری فوتبال، گران و پرهزینه و بی‌منفعت می گردد که همین‌ها هم که هستند، عرصه را به نفع دولتی‌ها ترک خواهند کرد. از این‌رو قرار دادن سقف پرداخت برای باشگاههای دولتی نه‌تنها باید ادامه یابد بلکه با تمام ابزارهای قانونی باید تقویت شود، به ویژه که در حسابهای

روی سیاه روسیه

** شاید این اتفاق زشت، آخرین عبرت برای تصمیم سازان و سیاستمداران ایران در میدان سیاست خارجی باشد*

سرانجام روزی که بسیاری از سیاستمداران داخلی انتظارش را می کشیدند رسید و روسیه پس از مدتها حمایت ظاهری از ایران در مقابل چند کشور اروپایی و آمریکا، در آن سوی خط ایستاد و موافقت خود را با اعمال تحریمهای جدید علیه ایران، اعلام کرد و کار را به آنجا کشید که مقامات رسمی این کشور اعلام کردند که روسیه در کنار منافع بلندمدت خود خواهد ایستاد! و رئیس جمهور و رئیس مجلس کشورمان هم ناخرسند از این رفتار روسها، دست از تعارف کشیدند و بالحن شدید به آنها در مورد رفتارشان هشدار دادند. زمانی که رئیس جمهور در سخنرانی روبروی مردم، خطاب به روسها گفت که مردم ایران نمی‌دانند با عملکردهای اخیر روسیه، آیا این کشور دوست است یا... کشوری که یکی از همسایگان شمالی ماست و هنوز هم نزدیکترین روابط هسته‌ای را با ایران در نیروگاه اتمی بوشهر دارد. کشوری که برخی سیاستمداران در دولت به کمک و حمایت‌های سیاسی او امیدوار بودند اما در آخرین لحظات نتیجه این امید و اعتماد را بر باد رفته دیدند، جایی که بلندپایه‌ترین مقامات روسیه با آنها که قصد تحریمهای جدید علیه ایران در شورای امنیت را دارند، دست داد و لبخند زد!

نکته خوب ماجرا اینجاست که شاید این برای آخرین بار عبرتی باشد برای آنها که در عرصه سیاست ایران حضور دارند یا تصمیم می گیرند. یکبار دیگر ثابت شد که کشورهای قدرتمند و بزرگ جهان

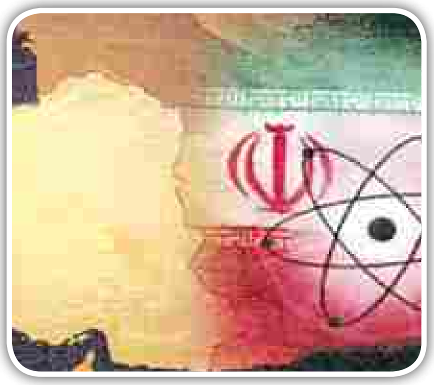

در دنیای امروز تنها به دنبال منافع خود هستند و تقریباً هیچ ملاک اخلاقی و عادلانه‌ای برای اعمال خود قائل نیستند. و ایران به عنوان کشوری که قصد دارد بر مبنای سیاست، عدالت و انصاف و حق

پلیس‌هایی که دیده نمی‌شوند

** برای این پلیس جدید، باید روشهایی جهت شناسایی اصالت و اثبات هویت ایشان در مقابل شهروندان قرار داد والا راه برای تخلف مجرمین بازتر خواهد شد*

آنطور که اعلام شد، قرار است از این پس در نقاط مختلف شهر تهران، پلیس نامحسوس فعالیت کند. نظیر آنچه در راهنمایی و رانندگی انجام شد و بخشی از نیروهای پلیس بدون اینکه در لباس متعارف پلیس باشند با متخلفان برخورد کردند که البته نتایج مطلوبی هم دست کم در کنترل متخلفان رانندگی داشته است. اما این پلیس نامحسوس جدید برای مقابله با دیگر جرایم، مثل کیف‌قاپی، مزاحمت، سرقت و... در شهر حاضر خواهد بود. که به‌احتمال فراوان هم اثرات مطلوبی در پیشگیری از وقوع جرم خواهد داشت، اما نکته‌ای هم باید از همین آغاز طرح مدنظر مجریان و طراحان قرار گیرد. اینکه حضور

تیم‌هـــای دولتی از طرق مختلف نظارت و پیگیری وجود دارد و می‌توان مطمئن شـــد گذاشت، تا بازیکنان رغبت و تمایل بیشـــتری به حضور در این باشـــگاهها پیدا کنند و انـــدک انـــدک قدرت به این تیمها هـــم راه پیدا کند. با ضعیف‌تر شـــدن توان مالی تیم‌های دولتی نه‌تنها رقابت مخرب میان آنها و تیم‌های خصوصی از بین می‌رود بلکه بخش خصوصی هم تمایل بیشـــتری بـــرای حضور پیدا خواهـــد کرد و بخش خصوصی بـــه طور طبیعی به دنبال راههایی خواهد رفت که از طریق فوتبال درآمد کســـب کنـــد و خود را هر روز قدرتمنـــد کرده و منافع اقتصادی بیشتری به کف آورد. همان که امروز در فوتبال پیشرفته جهان روی داده اســـت. صنعتی که در اختیار ثروتمندان اســـت و برایشـــان ایجاد ســـود و منفعت می کند. به این ترتیب نه‌تنها هر روز ســـطح فوتبـــال ایران باقدرتمندتر شدن باشگاهها بالاتر می‌رود بلکه هر روز هم بار کمتری بـــرای اداره این ورزش — صنعـــت بر روی دوش دولت قـــرار می گیرد، دولتی که می‌تواند به جای پرداخت یک میلیارد تومان به یک بازیکن فوتبال در ســـال با این پول برای دهها نفر مثل او اشتغال ایجاد کند، کارخانه و کارگاه بسازد و به جای گرفتار شدن میان دستان دلالهای فوتبال به وظایف بزرگتر و محترم‌تری مشغول شود.

■

گام، مســـیر بسیار دشـــواری را پیش روی خواهد داشت. مســـیری که کمترین ساده‌اندیشـــی در آن باعث خواهد شـــد ایران در لحظات حســـاس، متحدان ظاهری خود را در سیاست جهانی از کف رفته ببیند و این در مورد برخی کشورهای بزرگ و قدرتمند، نظیر روسیه و چین وضعیت پیچیده‌تری پیدا می کند. کشـــورهایی که به ظاهر و مقابل مخالفان سیاستهای ایران ایستادگی می کنند، اما نمی‌توان از یـــاد برد کـــه مثل آنچه در مورد روســـیه روی داد، این حمایتها تنها تا زمانی است که منافع بیشتری برای ایشان وجود داشته باشد.

اما صدها سال سابقه روابط سیاسی با روسیه هنوز این عبرت و دقت را برای برخی سیاستمداران داخل به همراه نداشـــته که‌این همســـایه بزرگ شـــمالی، بارها در آزمون صداقت و راستی با ملت ایران مردود شده و تکیه بر چنین تجارب شکست خورده‌ای، شکست‌های احتمالی بعدی را به همراه داشت.

■

شـــکل جدید از پلیس در جامعه به سادگی می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار گیرد. چنانچه سالها قبل نیز در مواردی مشـــابه روی داد و کسانی با لباســـهای مبدل و حتی ارائه کارتهـــای جعلی، ممکن اســـت با معرفی خـــود به عنوان پلیس نامحسوس، شروع به فعالیت‌هایی کنند که زمینه ناآرامی و خطر را در جامعه گسترش دهد.

بنابراین از همین امروز باید راههای جدی و امنی برای شناســـایی اصالت این مامورین به مردم آموزش داده و ایجاد شـــود که از ابتدا مســـیر سوءاســـتفاده از این ابتکار شیرین بسته شود.

■

وعـــده دیـــدار

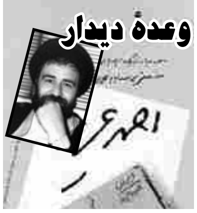

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا ⑳⑨

وصیّت

زمان: ۲۵ آذر ۱۳۶۳/ ۲۲ ربیع‌الاول ۱۴۰۵

مکان: تهران، جماران

بسم‌الله الرحمن الرحیم

کتـــاب «آداب الصلوة» را که خود از آن بهره‌ای نبردم جز تأسف بر قصور و تقصیر بر ایام گذشته کـــه توانایی بر خودســـازی داشـــتم، و حســـرت و ندامـــت در روزگار پیـــری که دســـتم تهـــی و بارم ســـنگین و راهم بس دراز و پایم لنگ و آوای رحیل در گـــوش اســـت، هدیه کـــردم به فرزنـــد عزیزم «احمد» که از قدرت جوانی کامیاب اســـت؛ شـــاید او ـ ان شاءالله تعالی ـ از محتویات آن که از کتاب کریم و سنّت شریف و افادات بزرگان فراهم شده است، بهره‌مند شود و به معراج حقیقی از رهنمایی اهل معرفت راه یابد، و دل از این ظلمتکده برکَند، و به مقصد اصلی انسانیت که انبیای عظام و اولیای کـــرام ـ علیهم صلوات‌الله و ســـلامه ـ و اهل‌الله بر آن راه یافتنـــد و دیگران را دعوت فرمودند، توفیق یابد.

پسرم! خود را ـ که به فطرت‌الله تخمیر شده‌ای ـ دریـــاب و از گـــرداب ضلالـــت امواج ســـهمگین خودبینـــی و خودخواهی نجات ده و به ســـفینهٔ نوح که پرتو ولایت‌الله اســـت رکـــوب کن که مَنْ رَکِبَها نَجی وَ مَنْ تَخلَّفَ عَنْها هَلَکَ. «۱»

فرزندم، کوشـــش کن که در صراط مســـتقیم که صراط‌الله اســـت، و لو لنگان لنگان حرکت کنی و حرکات و ســـکنات قلبی و قالبی را رنگ معنویت و الوهیـــت دهـــی و خدمـــت به خلق را بـــرای آن که خلـــق خدا هســـتند بنمایی. انبیـــای عظام و اولیای خاصّ خدا در عین حال که مشابه دیگران اشتغال به کارها داشـــته‌اند، هیچ گاه در دنیا وارد نبوده‌اند؛ چون اشتغالشان بالحق و للحق بوده، در عین حال از رســـول ختمـــی ـ صلّـــی الله علیـــه و آله و ســـلّم ـ روایت شـــده که فرموده اســـت: لَیُغـــانُ عَلی قَلبی و اِنّی لاسْـــتَغْفِرُالله فـــی کُلّ یَوم سَـــبْعینَ مَرّهً «۲» شـــاید رؤیـــت حق در کثـــرت را، کدورت حســـاب می‌فرمود.

پســـرم! خـــود را مهیـــا کن که پـــس از من بر تو جفاهـــا رود و نگرانی‌هـــا که از من دارند به حســـاب تو گذارند. اگر حســـاب خود را با خدای خود صاف کنی و پناه به ذکر الله بری، هراســـی از خلق به خود راه مده که حســـاب خلق زودگذر است و آنچه ازلی است، حساب در پیشگاه حق است.

فرزنـــدم! پـــس از من ممکن اســـت پیشـــنهاد خدمتی بر تو شـــود، در صورتی که قصدت خدمت به جمهوری اسلامی و اسلام عزیز است رد مکن؛ و اگر خدای نخواسته برای هواهای نفسانی و ارضای شهوات است، از آن اجتناب کن که مقامات دنیوی ارزش آن ندارد که خود را در راه آنها تباه کنی.

بارالهـــا! احمـــد و تبـــارش و متعلّقانـــش کـــه از بنـــدگان تو و تبار رســـول اکرمنـــد، اینان را در دنیا و آخرت ســـعادتمند فرما و دست شیطان رجیم را از آسیب به آنها کوتاه فرما.

خداونـــدا! ما ضعیـــف و ناتوانیم و عقب افتاده از قافلهٔ ســـالکان، تو خود از ما دســـتگیری فرما. رَبَّنا عامِلْنـــا بِفَضْلِـــکَ وَ لا تُعامِلْنا بِعدلکَ. «۳» والســـلام علی عبادالله الصالحین.

۲۳ ربیع‌الاول ۱٤۰٥ «٤»/ ۲٥ آذر ۱۳٦۳

روح‌الله الموسوی الخمینی

پی‌نوشت:

۱. «هر کس که بر آن (کشـــتی ولایت) سوار شـــد نجـــات یافت، و هر کـــه از آن روی گردانید هلاک شـــد». مناقب، ابن شهرآشوب، ج ۱: ص ۲۹۵.

۲. «گاهـــی بر دلـــم غباری می‌نشـــیند و من هـــر روز هفتاد بار از خدا آمـــرزش می‌خواهم». بحارالأنوار ۲۵: ۲۰۴.

۳. خداوندا! با ما به فضل خودت رفتار نما و با ما به عدالت خود رفتار مکن.

۴. اختـــلاف تاریخ بـــه علت اختلاف ماه‌های قمری است.

زمان: ۲۹ اسفند ۱۳۶۶/ ۳۰ رجب ۱۴۰۸

مکان: تهران، جماران

[بســـم‌الله الرحمـــن الرحیـــم. پـــدر بزرگـــوار، حضرت امام ـ مدظله العالی

پس از عرض سلام، در مورد معتمدین و هیأت اجرایـــی انتخابات تهران آنچـــه موجب دوگانگی برداشـــت و نظرات هیأت مرکزی نظارت شـــورای نگهبان در انتخابات و وزارت کشور شده بود بدین نتیجه رســـید که از لیست مورد قبول هیأت نظارت تهـــران چهـــار نفر به انتخاب آن هیأت و از لیســـت مورد قبول وزارت کشور (فرمانداری تهران) چهار نفـــر بـــه انتخاب فرمانـــدار تهران، هیـــأت اجرایی تشـــکیل گردد و کارهایی که تاکنون انجام شـــده اســـت و اعضـــای علی البدل به همـــان صورت قبل باشـــد. بدیهی است انتخاب اینگونه‌ای افراد تنها با دســـتور حضر تعالی بلامانع اســـت و مشکل حل می‌گردد.

شنبه ٦٦/۱۲/۲۹ ـ ارادتمند، احمد خمینی]

بسمه تعالی

به همین گونه که مرقوم شده است انجام شود ان شاءالله تعالی موفق باشید.

٦٦/۱۲/۲۹

روح‌الله الموسوی الخمینی

دانش، چراغ خرد و سرچشمه‌ی فضل است

● امام علی (ع)

عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

۲

گزارش بازدید از جزیره لاوان و سکوی نفتی سلمان

آخرین نقطه آب‌های سرزمین ایران

رویای زندگی در سلمان

گزارش لحظه به لحظه و اختصاصی اطلاعات هفتگی از ۲۴ ساعت زندگی در یک شناور

برای اولین بار هیبت کوسه را از نزدیک می‌بینم. به محض دیدن یکی از کارکنان سکو که از دور می آید ماجرای کوسه را با او در میان می گذارم و او با صدای بلند می خندد و صدای خنده او را باد با خود به دریا می برد می گوید: این کوسه اهلی است و مدتهاست که گاهی به سراغ ما می آید پلانگتون می خورد و به کسی کاری ندارد. خالدار است و سپس آرام در میان لوله‌ها و وسایل عرشه ناپدید می‌شود...

ترجیح می‌دهم صدای خواب **آقای ذبیحیان** را گوش کنم تا کوسه را ببینم. به درون کابین می‌روم و در فاصله ۳ ثانیه وقفه بین دو خروپف همکارم به خواب می‌روم. با بیدارباش نظامی آقای ذبیحیان از خواب می‌پرم. صبحانه سکو از ساعت ۶ تا ۶/۳۰ است و دیر کرد مساوی است با گرسنه ماندن تا ظهر. پس از صرف صبحانه تا موقع آمدن بالگرد و بازگشت به جزیره به گفتگو با دوستان جدید می‌پردازم. آنها برایم می گویند که میدان نفتی لاوان و اصولاً منطقه عملیاتی لاوان یکی از مناطق مهم استخراج نفت به حساب می آید. این منطقه چهار میدان نفتی دارد. میدان سلمان، یعنی همین جایی که ما الان روی سکوی آن قرار گرفته‌ایم در ۱۴۴ کیلومتری جنوب جزیره لاوان و مشترک با میدان ابوالبوخوش ابوظبی است. میدان سلمان ۴۲ حلقه چاه نفتی و ده حلقه چاه تزریقی دارد. تولید روزانه آن پس از تسویه اولیه و ثانویه حدود ۸۰ هزار بشکه نفت خام است. نفت تولیدی به وسیله خط لوله ۲۲ اینچی دریایی به تاسیسات خشکی جزیره لاوان جهت فرآوری و ذخیره سازی ارسال می‌شود. سه میدان نفتی دیگر: **میدان رسالت**، در ۹۳ کیلومتری جنوب غربی جزیره با ۱۴ حلقه چاه و تولید روزانه کمتر از ده هزار بشکه و **میدان رشادت** در ۱۱۰ کیلومتری جزیره و دارای دو مجموعه سکو به نامهای رشادت ۴ و رشادت ۳ با ۱۴ حلقه چاه و چهار هزار بشکه تولید روزانه و **میدان بلال** در ۹۳ کیلومتری جنوب جزیره لاوان و با تولید ۴۰ هزار بشکه در روز از میادین نفتی منطقه لاوان به حساب می آیند.

وقتی به سکو نگاه می کنم و به موقعیت سکو در دریا، انگار که یک مجموعه اسکلت فلزی را به صورت یک جزیره در وسط دریا تنهای تنها زیر آسمان خدا رها کرده باشند. قاعدتاً وقتی تمام اطرافت را آب فرا گرفته باشد و مجبور باشی روزهای مداوم تنها روی یک سکوی فلزی کار کنی و از هیچ شهر و محله و مغازه و رهگذری هم خبری نباشد و فقط آب باشد و آب، بیشتر می توانی به خدا بپردازی و به کار برای خدا و بندگان خدا.

پای حرفها و درددلهای کارکنان سکو

آقای مهندس سیفی مسوول کنترل پروژه است در مصاحبه با ما می گوید: پدرم دوره کامل مجله اطلاعات هفتگی را دارد و من با مجله شما آشنایی کامل دارم اما پدرم به هیچ عنوان اجازه نمی دهد که به دوره‌های مجله او دست بزنیم. ایشان در مورد کار در سکو و مشکلات آن می گوید و در پایان اضافه می کند با وجودی که نسبت به کشورهای همسایه نصف آنها حقوق می گیریم اما با تمام وجود و تعهد کامل مشغول کاریم و علیرغم همه مشکلات در حفظ سطح تولید کوشا هستیم. برای اینکه با گوشه‌ای از سختی کارمان آشنا شوید خاطره‌ای تعریف می کنم: سال ۱۳۸۰ روز چهارشنبه طبق عرف کاری آمدم به سکو تلفنی به من اطلاع دادند که پدرم فوت کرده است دریا خراب بود و مشکلات کاری بسیار... سرانجام روز یکشنبه بعد توانستم بروم بوشهر و چهار روز از مرگ پدرم گذشته بود که به خانه رسیدم و نتوانستم آخرین لحظه در کنارش باشم. از کمبود جا در سکو تا مشکلات خانوادگی کارکنان، خوردگی و زنگ‌زدگی تا استخراج و پالایش اولیه همگی مشکلات روزمره رئیس سکو است.

آقای کیانوش رشیدی مسوول مسافرت‌های جزیره لاوان هم می گوید: پول دریافتی از کار بر روی سکو را حلال‌ترین پولها می‌دانم. پس از ۱۴ روز کار سخت روی سکو بازگشت به خانه برایمان بسیار مسرت‌بخش است و در صورتی که هوا خراب باشد یا امکان حمل و نقل کم باشد انتقال مسافران با مشکل مواجه شده و مشکلات جدید ایجاد می کند.

او تدبیر و صبر و خوش اخلاقی را گره گشای مشکلات می‌داند و از روزهایی می گوید که با کشتی‌های قدیمی مسیر ۱۴۴ کیلومتری تا سکو بیش از ۱۲ ساعت وقت می‌برد گرما و مشکلات سفر که دیگر قوز بالاقوز بود اما حالا با هلی کوپترهای جدید تنها ۲۵ دقیقه در راه هستیم.

آقای مصدق از قدیمی‌ترین کارکنان سکو است و از روزی می گوید که باد با سرعت بیش از ۱۲۰ کیلومتر در ساعت سکو و نفرات را در معرض خطر قرار داده بود و هلی کوپتر در آسمان دستخوش توفان شده بود اما با مهارت خلبان و تدبیر کارکنان سکو هلی کوپتر در آخرین لحظات بر سکو فرود آمد و کارکنان با هرچه که در دست داشتند آن را به سکو بستند تا توفان برطرف شد.

به هر حال به همه آنها که روی این سکو در حال استخراج نفت هستند خسته نباشید می گویم و همراه با همکار عکاسم عازم بازگشت می‌شویم تا بقیه صحبت‌هایمان را در جزیره ادامه دهیم. برای بازگشت بالگرد آماده است. پس از خداحافظی توزین می‌شویم (یعنی اینکه وزن مسافر و بار بالگرد کاملاً حساب شده است) با پوشیدن جلیقه نجات مخصوص سوار بالگرد می‌شویم لحظات به کندی می گذرد دوستان جدیدمان در سکو دست تکان می‌دهند و با اشاره سر و دست خداحافظی‌ها تکرار می‌شود...

جزیره لاوان

میدان نفتی مشترک

پیدا کردن سر باغبان!

لحظه‌ای بعد در شـــکم پرنده آهنین و بر فراز سکو به آســـمان می‌رویم بالگرد دور ســـکو چرخی می‌زند و بعد دریا... این بار ۴۵ دقیقه مســـافرت طول می‌کشـــد تا به جزیره لاوان می‌رسیم و سرانجام ساعت ۱۲/۲۰ سه‌شـــنبه ۱۴ اردیبهشت به جزیره لاوان بر می‌گردیم همه برنامه‌ریزی‌ها درســـت و بموقع است بعدازظهر به گردش در جزیره می‌پردازیم و سرانجام سرباغبان جزیره را پیدا می‌کنیم البته به مدد آقای هادی نیک یار مهربان ما آقای مرادخانی ۵۵ســـاله واهل بندرعباس که یک یک درختان را به ما معرفی می‌کند.

درخت لوریالیر همان درختی است که گفتم عظیم الجثه است و میوه‌های آن رو به آسمان و شبیه زالزالک است که می‌گوید این درخت را پرتغالی‌ها به این جزیره آورده‌انـــد. [این ماجـــرای پرتغالی‌ها و کارهایشـــان در جنـــوب کشـــور و جزایر خلیج فـــارس هم خودش داســـتانی دارد] درخت کنار یا ســـدر کـــه از برگ آن شـــوینده مو درست می‌کنند و میوه آن خوردنی است درخت لوز (جوز) که همان گردو است با شکلی دیگر. ابریشـــم هندی که قسمت‌های زیبای خوشه‌ای زرد و قرمز دارد. کن کاکتو که میوه‌ای شـــبیه خوشـــه انگور دارد. **درخت تکامه، کریشـــن، سه‌پســـتان، کویتی، شیشه‌شـــور، زیتون، تمبر هندی، طوطیا، انبه و موز** از دیگر درخت‌های جزیره هستند.

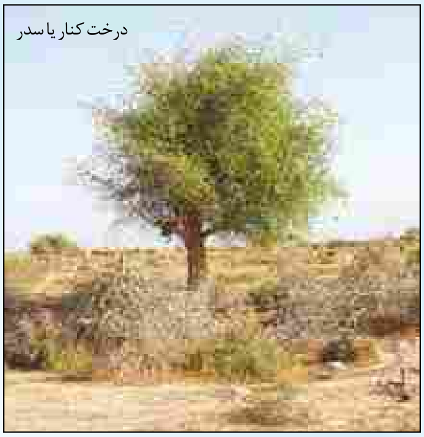
درخت کنار یا سدر

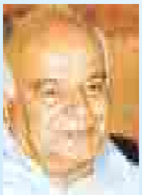

بـــه ســـراغ **آقـــای مصـــدق** قدیمی‌تریـــن کارمند شـــرکت که حدود چهل ســـال ســـابقه کار روی ســـکوهای نفتـــی دارد می‌رویم و از خاطـــرات و تجارب تلخ و شـــیرین او در این مدت جویا می‌شـــویم. می گوید که ســـکوی ســـلمان حدود ۵۰ سال پیش ساخته شده که پایه‌های آن تا عمق دریا پیش رفته و در ســـال ۴۸ بهره‌برداری از آن شـــروع شـــده او می گوید امکانات بســـیار خوب شـــده اســـت و دانش صنعتی دریایی بسیار زیاد شده و از انتقـــال تجربه و دانش به جوانها و رونق صنعت نفت می گوید و شـــب در ســـالن اجتماعات به گپ و گفت با دیگر میهمانان می گذرد.

چهارشنبه ۸۹/۲/۱۵

طبـــق قرار قبلی صبح زود به همـــراه **آقای بیات** از کارکنـــان منطقـــه لاوان برای تهیه گـــزارش و عکس از نقاط گوناگون جزیره رهسپار می‌شویم و طول جزیره را می‌پیماییم. در قسمت شمال غربی جزیره ناگهان آهویی جلب نظر می کند اما قبل از اینکه دوربین حاضر شود در پشت بوته‌ها و درختها گم می‌شود چندین آب انبار قدیمی در جزیره وجود دارد هدف ما دیدن چشمه‌های آب شـــیرین بود که به سبب کمی وقت میسر نشـــد اما ساحل زیبای جزیره که تا حدود ۲۰۰ متری آن آب آنقدر زلال اســـت که کف دریا کاملاً پیداست جزیره قبلاً چهار روستا داشته که اینک تنها روستای گرک باقـــی مانده با حدود ۲۰۰ نفر جمعیت که بـــا ماهیگیـــری و کار در تاسیســـات نفتی روزگار می گذرانند. در بازگشـــت سری به درمانگاه شـــرکت نفت زدیم و صحبتی کوتاه با آقای

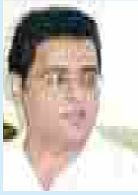

دکتر شهســـواری رئیس درمانگاه این مرکز درمانی پنج زیر مجموعه دارد کـــه عبـــارت هســـتند از ۱) سکوی رســـالت ۲) سکوی سلمان ۳) ســـکوی بـــلال و ســـکوی گازی و خـــود تاسیســـات جزیـــره. آقای کیانوش رشیدی مسوول مسافرتهای جزیره حقوق کار در جزیره را بســـیار حلال می‌داند و سالها کار در جزیره و سکوها را بسیار شیرین و زود گذر می‌داند.

آخریـــن لحظات مســـافرت ما در جزیره اســـت جهت خداحافظی با دوستان جدیدمان به دفتر روابط عمومی می‌رویم دیگربار آرزوی دیدار مجدد و اشک شـــوق و خداحافظی و درود و بدرود به فرودگاه رفته و رأس ســـاعت مقرر ۱۱/۲۰ صبـــح با هواپیمای چارتر فوکـــر ۱۰۰ پرواز می کنیم حین برگشـــت از آســـمان شیراز می گذریم دریاچه نمک و رودخانه کُر که چون رگه‌هایی آبی رنگ به آن وارد می‌شـــود و ســـپس در ســـپیدی نمک‌ها محو می‌شـــود. به قول قدیمی‌ها سود سفر سلامتی اســـت در فرودگاه مهرآباد با کوله‌باری از تجربیـــات تازه و خاطرات شـــیرین به ســـمت خانه می‌رویم و به هنگام ترک جزیره لاوان برای آخرین بار از پنجره هواپیما به جزیره لاوان می‌نگرم مخازن عظیم نفت به اندازه یک لیوان به نظر می‌رسند و جزیره چون برگی است که بر آب شناور مانده و بچه‌ای کوچک به دنبالش جزیره مارو. آیا این آخرین باری اســـت که به این خطه سفر می کنیم خدا می‌داند. ■

تعدادی از کارکنان سکوی نفتی سلمان

شجاعت خود را برای دفاع از ضعیفان به کار ببر نه علیه ضعیفان
● گاندی

خاطراتی از امام (ره) و نهضت ۱۵ خرداد در گفتگوی اختصاصی با سیدرضا نیری

در قلب امام جز خدا نبود

سیدرضا نیری از جمله نخستین کسانی است که پس از انقلاب از امام خمینی (ره) حکم گرفته است. ریاست کمیته امداد امام خمینی(ره) را به مدت نزدیک به سی سال بر عهده داشت. از جمله مبارزینی است که از ابتدای نهضت با امام آشنا شد. در حال حاضر حاج رضا نیری به فعالیت‌های خیریه خود ادامه می‌دهد. مجمع خیرین سلامت را در وزارت بهداشت ساماندهی کرده و سمت مشاور وزیر بهداشت را هم دارد. ضمن آنکه بنیاد بین المللی نیکوکاری فردوس را هم راه اندازی کرده است.

به مناسبت فرارسیدن سالروز رحلت امام خمینی(ره) و قیام پانزدهم خرداد یک ساعتی با او به گفتگو نشستیم.

*** از خاطرات سالهای دور، آشنایی با امام و نهضت پانزده خرداد شروع می کنیم...**

ضمن تقدیر و تشکر از حضر تعالی و دوستان همکار شما در روزنامه اطلاعات و به ویژه برادر عزیزم، جناب آقای دعایی، که از پیشکسوتان انقلاب می باشند. ایشان در تبعید امام و حضور امام در وطن از کسانی بودند که بسیار جدی در کنار امام قرار داشتند.

و اما پاسخ سوال شما. اواخر سال ۴۰ به واسطه بزرگمردی که امروزه در بین ما نیست ،یعنی مرحوم آیت الله شیخ عبدالکریم حق شناس که معلم اخلاق و پیشنماز مسجد امین الدوله در چهار راه مولوی بودند با امام آشنا شدم. وی برای تسویه وجوهات شرعی با آیت الله بروجردی و مطرح کردن سوالاتشان با امام خمینی به قم مسافرت می کردند. من نیز در رکاب ایشان حضور داشتم. از آن زمان توفیق زیارت حضرت امام نصیب من شد. به عنوان شاگرد کوچکی در محضر امام حضور داشته و در نهضت ۱۵ خرداد نیز حضور فعال داشتم. صبح آن روز خبر دستگیری امام به گوش ما رسید. بازارها و خیابانها بسته شد. در این بسته شدنها مردم آمادگی داشته و عده ای نیز به دنبال تعطیل کردن بازارها بودند.

***زمزمه این اتفاقات از کجا شروع شد؟ آیا سخنرانان در مساجد درباره این اتفاقات صحبت می کردند؟**

بله! امام زمانی که نهضت را آغاز کردند بسیار تنها و غریب بودند. تعداد یاران و دوستان امام بسیار اندک بود. تعدادی روحانی، بازاری و معدود افرادی از دانشگاه در آغاز نهضت همراه و همگام ایشان بودند. نشر پیامهای امام ، چه پیش و چه پس از ۱۵ خرداد، برعهده همین افراد بود. آنها پیامها را سریع تکثیر کرده و به جاهای مختلف می فرستادند. عده ای نیز در هدایت مردم نقش داشتند. درست است که امام حرکت را آغاز کردند اما وجود شهید مطهری، شهید بهشتی، حضرت آیت الله خامنه ای (مقام معظم رهبری) و آقای هاشمی رفسنجانی تاثیر بسزایی در پیشرفت این نهضت داشت.

*** به ۱۵ خرداد بازگردیم...**

زمانی که بازارها تعطیل شد مردم به سمت خیابان بوذرجمهری سابق حرکت کرده و برخی نیز برای گرفتن ساختمان رادیو به آنجا حمله ور شدند. دولت در ابتدا فکر نمی کرد که قضیه جدی باشد و با ماشین آب پاش جلو آمدند. مردم ماشین آب پاش را از نظامیان گرفتند. دولت به تدریج متوجه وخامت اوضاع شد و از آن پس به سمت مردم شلیک کردند. مردم نیز با آجر و سنگ مقاومت می کردند. در همین گیرودار به من ماموریت داده شد که به پیشوای ورامین بروم. در آنجا فامیل هم داشتم. در بین راه چندجا هدف گلوله قرار گرفتم اما به من اصابت نکرد. به زحمت خود را به چهار راه مولوی رساندم. در آنجا یک ماشین به صورت رفت و برگشت به مبلغ ۲۵ تومان اجاره کردم. در آنجا هر ساله روز دوازدهم محرم دسته بنی اسد را راه می اندازند. یک دسته سینه زنی که با بیل و کلنگ حرکت کرده و دسته جمعی نوحه خوانی می کنند. به بازار ورامین رسیدم. یکی از همکلاسی های سابقم که در آنجا مشغول نوحه خوانی بود را شناختم. پیش وی رفته و گفتم: «این عزاداری ها هیچ معنایی ندارد وقتی رهبرمان را امروز گرفته اند. اگر ساکت بنشینیم و حرکتی نکنیم همه حرکاتمان و عزاداری هایمان صوری خواهد بود!»

*** سپس چه اتفاقی افتاد؟**

آنها تهییج شده به سمت امامزاده حرکت کرده، کفن پوشیده و نماز خواندند. سپس پیاده به سمت تهران حرکت کردند. جمعیت حدود ۲۰ کیلومتر پیاده روی کرده و به یک پل باریک که راه میان ورامین و تهران بود، رسیدند. در آنجا ژاندارمری به آنها اخطار داد اما مردم اخطار را نادیده گرفتند. سپس ژاندارمها مردم را به گلوله بستند.

*** شما هم در آنجا حضور داشتید؟**

خیر، پس از آنکه خبر را به مردم اعلام کردم، به سمت تهران بازگشتم.

*** پاکروان در خاطراتش گفته بود که اگر مردم در ساعت ۲ برای خوردن نهار به تکایا و حسینیه ها بازنمی گشتند، تهران آن روز سقوط کرده بود...**

واقعیت قضیه این است که همه مردم در صحنه نبودند. همه هیئتها حضور نداشتند و تنها گروه و تعداد خاصی در صحنه حضور داشتند. در خیابان سیروس سابق مطربها حضور داشته و ابزار موسیقی داشتند. برخی از مردم ،درست یا غلط، به آنجا رفته و ابزارهایشان را شکستند. اما آنهایی که در خیابان بودند تا آنجا که توانستند استقامت کردند. بعد از آن دولت موفق شد. در آن روز شاهد شهادت بسیاری از دوستان بودیم. صبر ما نیز مثل امام نبود و فکر کردیم که شکست خوردیم. به همین دلیل ۱۵ خرداد برای ما روز بسیار سخت و ناامید کننده ای بود. ۱۵ خرداد و هفده شهریور سخت ترین روزهای نهضت بود.

*** در فاصله خرداد ۴۲ تا بهمن ۵۷ بازداشت شدید؟**

خیر، اما فراری بودم. یک بار به جای من، دختر ۱۴ ساله ام را دستگیر کردند! چندبار نیز برای بازداشت من مراجعه کردند اما نتوانستند که مرا دستگیر کنند. فردای نماز قیطریه دوباره به خانه ما ریختند. من به همراه پدرم در حال عبور از کوچه بودیم. دعایی خوانده و از جلوی آنها رد شدم و هیچکدامشان مرا نشناختند!

*** با امام از کجا از نزدیک آشنا شدید؟**

خوشبختانه زمانی که امام به ایران وارد شدند، پذیرایی از ایشان برعهده من بود. زمانی که ساعت ۱۰ شب وارد مدرسه رفاه شدند، من و چند نفر از دوستان از وی پذیرایی کردیم. عضو هیات مدیره و هیات امنای مدرسه رفاه بودم و در تقسیم کار بنده به عنوان مسوول تدارکات کمیته استقبال انتخاب شدم.

*** از آن روز چه خاطره ای دارید؟**

آن شب که امام به مدرسه رفاه آمدند، صحبت کوتاهی با ما داشتند. کلید اتاق ایشان دست من بود. در را برایشان باز کرده و به داخل اتاق رفتند. فرش و یک دست رختخواب در آن اتاق وجود داشت. غذای مختصری نیز با ظرفهای سلف سرویس برایشان آوردم. سپس استراحت کردند. حاج مهدی عراقی ۲ حوله و یک جلیقه سفید ضد گلوله به من داده بود تا به امام بدهم. آنها را نزد امام بردم. ایشان فرمودند که اینها چیست؟ گفتم حوله و جلیقه. امام فرمود چه خاصیتی دارد؟ گفتم که جلوی گلوله را می گیرد. ایشان خندید و گفت اینها به درد من نمی خورد. یک حوله را برداشته و مابقیشان را به من پس دادند. من نیز هنوز آنها را دارم.

*** از لحاظ حفاظتی مدرسه به چه صورت بود؟**

شاید باورتان نشود. تنها یک نفر در راهروی مدرسه با کلت نگهبانی می داد که اگر من پیرمرد به وی حمله ور می شدم، به سادگی نگهبان را خلع سلاح می کردم. شهید بروجردی نیز بیرون مدرسه حضور داشت. حفاظت امام با خدا بود. درون قلب امام جز خدا هیچ چیز دیگری نبود. به همین دلیل امام از هیچ چیز واهمه نداشت.

*** چه شد که امام به مدرسه علوی رفتند؟**

مدرسه رفاه برای ملاقاتهای امام مناسب نبود. مدرسه علوی ۲ در داشت و طبقه پایینش به همکف حیاط نزدیک بود و جمعیت به امام نزدیک بودند.

*** سپس مدرسه رفاه تبدیل به زندان شد...**

در طول این مدت پذیرای مهمانهای امام بودیم. شاید روزی به بیش از ۱۲۰۰ نفر ناهار می دادیم.

> *حاج مهدی عراقی ۲ حوله و یک جلیقه سفید ضد گلوله به من داده بود تا به امام بدهم. آنها را نزد امام بردم. ایشان فرمودند که اینها چیست؟*
>
> *گفتم: حوله و جلیقه.*
>
> *امام فرمود چه خاصیتی دارد؟*
>
> *گفتم که جلوی گلوله را می گیرد.*
>
> *ایشان خندید و گفت:*
>
> *اینها به درد من نمی خورد*

پس از ۲۲ بهمن که حکومت سقوط کرد، مردم اسلحه هایی که جمع کرده بودند را به مدرسه رفاه آورده و تحویل می دادند. اوضاع بغرنجی بود تا اینکه بچه های نیروی هوایی به آنجا آمده و اسلحه ها را تفکیک کردند. سپس زندانیهای طاغوتی به مدرسه منتقل شدند. هویدا، خسروداد، رحیمی و... به مدرسه منتقل شدند. امام دستور داده بود که به اینها هیچ تعرضی نشود و به بهترین شکل از آنها پذیرایی کنید. روزی یک بار دکتر به مدرسه آمده و آنها را معاینه می کرد.

*** برخورد آنها با شما به چه صورت بود؟**

هنگامی که برای پذیرایی به آنها مراجعه می کردم بسیاری از آنها می گفتند: حاج آقا به خدا ما مقلد امام بودیم. چرا ما را دستگیر کرده اید؟... از من مفاتیح و قرآن می خواستند. تنها هویدا را از دیگران جدا کرده بودیم. تنها کسانی که تا آخر به شاه وفادار بودند رحیمی، خسروداد، ناجی و معتمدی بودند. بقیه در همان روز اول از شاه بریدند.

*** از ماجرای شب اعدام آن ۱۱ نفر و حمله مردم به مدرسه چه خاطره ای دارید؟**

آن شب که اینها را به پشت بام برده و اعدام کردند. مردم فکر کردند که به امام حمله شده و لذا به سمت مدرسه رفاه آمده و به آنجا هجوم آوردند. به لطف خدا بچه ها توانستند مردم را توجیه و ساکت کنند که برای امام اتفاقی نیافتاده است. تا آخر سال ۵۷ ، زندانی ها در مدرسه رفاه نگهداری می شدند و سپس به زندان منتقل شدند. حالا بگذارید یک خاطره شیرین از آن روزها برایتان بگویم: ۲۲ یا ۲۳ بهمن توسط ضد انقلاب شایعه شد که در تهران قحطی شده تا مردم به مغازه ها هجوم ببرند. این شایعه باعث شد که از سراسر کشور مردم بسیج شده و امکانات را به تهران فرستادند. گاو، گوسفند، نان و هرچه که فکر کنید همه روزه به سمت تهران می آمد.

*** با آن آذوقه ها چه کردید؟**

به همسایه های مدرسه گفتیم که خانه هایشان را خالی کرده و به ما بدهند. سردخانه ای هم در سرچشمه بود که گوشتها را در آن نگهداری می کردیم. به وسیله همین آذوقه ها تا چندین هفته سربازخانه ها، بیمارستانها و مراکز دولتی را تغذیه می کردیم. یعنی شایعه طاغوتی ها به نفع ما تمام شد.

*** امام حکم کمیته امداد را چه زمانی به شما دادند؟**

در تاریخ ۱۴ اسفندماه ۵۷ امام حکم به تاسیس کمیته امداد دادند. آقایان کروبی، عسگراولادی، شفیعی، حیدری و بنده توسط امام برای تاسیس کمیته امداد مامور به خدمت شدیم. مسوولیت اجرایی کار نیز به گردن من افتاد. ۲۸ سال نیز بنده در خدمت کمیته امداد بودم.

*** دفتر و تشکیلات کمیته در کجا راه اندازی شد؟**

پشت مجلس شورای سابق. قطعه زمینی چسبیده به مدرسه شهید مطهری در آنجا وجود داشت. در آنجا نزول خوارها را آقای کروبی و عسگراولادی می گرفتند و کارهای امدادی نیز بر عهده بنده بود. امام چند پول خرد به من داده و فرمودند که با این پولها به مناطق محروم رفته و به داد مردم برسید! ما هم گفتیم با این پول خردها که نمی توان کاری کرد؟

کمی بعد ما را به حرم حضرت عبدالعظیم (ع) و حضرت معصومه (س) فرستادند که از متولیان آنجا ۱۰ میلیون تومان پول دریافت کردیم.

سال ۵۸ شهید بهشتی در شورای انقلاب برای ما بودجه ای تعیین کرد. از ما پرسید که چقدر پول نیاز دارید؟ فکرها را روی هم ریخته و سرانجام هم گفتیم ماهی ۱۰ میلیون تومان کافی است.

شهید بهشتی خندید. گفتیم چرا می خندید؟ زیاد گفتیم؟ در جواب گفت که نه آقا، خیلی پول لازم دارید من ماهی ۵۰ میلیون تومان برای شما می گیرم.

*** پس از تعیین ردیف بودجه، چه کارهایی انجام دادید؟**

امام فرمودند کاری نکنید که مردم به شما وابسته شوند. به همین دلیل به سمت کارهای ریشه ای رفتیم. هرسال نیز کارهای تازه و جدیدی مانند اشتغال، مسکن، ازدواج و... را اضافه کردیم. سیر صعودی امداد فوق العاده بود. در این ۲۸ سال که من مشغول به کار بودم، نزدیک ۷۰۰ هزار مسکن ساخته و ۸۰۰ هزار دختر را به خانه بخت فرستادیم. در زمینه اشتغال بیش از ۵۰۰ هزار شغل ایجاد کردیم. کارهای درمانی نیز داشتیم.

*** شما از بودجه عمومی هم سهمیه داشتید؟**

تا زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی بودجه مردمی ما بیشتر از بودجه ای بود که دولت در اختیار ما قرار می داد. در زمان ایشان بودجه ما ۴۰۰ درصد افزایش یافت چراکه متوجه شدند کار خوب، ارزان و سریع است. دولت نیز علاقه داشت به ما کمک کند. در سال آخر فعالیت ۱۲۰۰ میلیارد تومان از دولت پول دریافت می کردیم.

نکته مهم دیگر اینکه نسبت بودجه جاری ما به عمرانی هیچگاه نگذاشتیم از ده درصد بالاتر برود، همیشه ۹۰ درصد بودجه صرف عمران می شد.

*** گویا شما طرحی هم درباره ایتام داشتید...**

بله. نزدیک به ۴۵۰ هزار یتیم زیر پوشش کمیته امداد بود. راه حلهای فراوانی برای اینکه چگونه از این ایتام سرپرستی کنیم به ما ارائه شد اما سرانجام به قرآن مراجعه کرده و به این آیه رسیدیم که به یتیم عزت دهیم. به مردم اعلام کردیم که هرفردی که مایل است از ایتام نگهداری کند، هزینه آن را به حساب کمیته امداد واریز کند. یتیم را هم به وی نمی دادیم. برخی یک یتیم و فردی را داشتیم که ۲۴۰۰ یتیم را سرپرستی می کرد. امروزه ایتام در خانواده هایشان کرامت دارند.

*** برای پایان این بحث اگر حرفی درباره کمیته امداد دارید، بفرمایید.**

به دلایلی وارد کار امداد نمی شوم چراکه امروزه مدیریتش با برادر دیگری است و ممکن است راضی نباشد که مطالبی از زبان من گفته شود اما آنچه که مهم بود این بود که امام می گفتند طوری رفتار کنید که روحیه و شخصیت مردم دچار لطمه نشود. ما هم تلاش کردیم. در زمینه تحصیل نزدیک به ۹۰۰ هزار دانش آموز داشتیم. و امکانات خوابگاهی و رفاهی مناسبی هم برایشان درست کردیم نتیجه اش را نیز دیدیم. ۳ سال پیش ۱۰۰ هزار فارغ التحصیل داشتیم. در بین این افراد دکترای حفاری چاه نفت داشتیم که در فقیرترین منطقه در مرز افغانستان زندگی می کرد. پروفسور فلسفه فارغ التحصیل از سوربن فرانسه نیز داشتیم. نزدیک ۶۰ — ۷۰ مخترع نیز در بین این دانش آموزان وجود داشتند. این کارها را بنا بر توصیه امام انجام دادیم. زنان سرپرست خانوار را بیشتر به زمینه های دامداری، کشاورزی و صنایع دستی سوق دادیم که بسیار نتیجه گرفتیم. بیش از ۲۰۰ هزار متر فرش توسط این افراد به خارج صادر می شد یا در بخش دامداری مادر چند یتیم با ۱۰ — ۱۵ گوسفند کار را شروع کرد که پس از ۳ سال به ۱۵۰ گوسفند رسید. به یک دختر در همدان گوسفند دادیم که آنها را به ۴۰۰ گوسفند افزایش داده و ۱۲ نفر برای وی کار می کردند و...

*** از حضور شما در این گفتگو تشکر می کنیم.**

■

نیکبخت آن کسی است که آموزگارش روزگار بوده باشد

● سعید نفیسی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: سمیرا

بچه پررو...

وقتی طغرل به خواستگاری‌ام آمد فقط خنده‌ام گرفت، به قول خواهر بزرگم: «جالبه که اینقدر اعتماد به نفس داره...» ژاله راست می‌گفت، خیلی رو داشت که اصلاً چنین تقاضایی را مطرح کرده بود. من اما، نه به خاطر پررویی‌اش، که بخاطر آنچه درباره «سامان» به زبان آورد از دستش لجم گرفت و...،

اجازه بدهید ماجرا را از اول برایتان تعریف کنم...

* * *

«طغرل» را می‌شناختم، خوب هم می‌شناختم، در واقع روز اول که پا به آن محل گذاشتم، با اولین کسی که دیدم و آشنا شدم همین طغرل بود؛ پسرک یازده ساله‌ای با یک «پیژاما» راه‌راه و پیراهن وصله‌دار که گوشه کوچه نشسته بود و داشت با مورچه‌ها بازی می‌کرد، که تا کامیون حاوی اثاث منزل ما را دید، از جا برخاست، خاکهای تنش را تکاند و آرام آرام آمد کنار ماشین آخرین مدل ما ایستاد و خیره شد به لوازم منزلمان، طوری که انگار در عمرش چنان لوازم لوکس و قشنگی ندیده بود. بعد هم که پدر و مادرم پیاده شدند تا به راننده کامیون بگویند جوری پارک کند که جلوی در پارکینگ خانه باشد، طغرل آمد و کنار ماشین ما ـ که حالا فقط من داخلش نشسته بودم ـ ایستاد و دستهایش را روی زوار پنجره ماشین گذاشت و تکیه داد و زل زد به صورت من، طوری هم خیره‌ام شده بود که تعجب کردم و با اینکه بچه بودم و فقط هشت سال داشتم، از نگاه خیره‌اش معذب شدم. بعد هم با همان حالت بچگی گفتمش: «چرا اینجا وایسادی؟»

انتظار داشتم مانند بسیاری از بچه‌های ژنده پوش و فقیر، با شنیدن این حرف شروع به دویدن و از کنار ماشین فرار کند، اما او در کمال خونسردی [و با حالت یک پسر بچه یازده ساله] گفت: «به تو چه... مگه اینجا رو خریدی؟ زمین خداست دوست دارم وایسم...»

نمی‌دانم از پررویی‌اش کم آوردم یا از استدلال قوی‌اش؟ هرچه بود جواب ندادم و سکوت کردم. او اما، همچنان زل زده بود به صورتم و مثل یک مجسمه خیره‌ام شده بود. یکی، دوبار این سو و آن سو را نگاه کردم تا بلکه جهت نگاهش عوض شود، اما او همچنان زل زده بود به صورتم، یک دقیقه‌ای به همین حالت گذشت تا حسابی کلافه شدم و گفتم:

«چرا اینطوری نگاه می کنی؟»

او هم خندید و با خلوصی که مخصوص همان سن و سال است پاسخ داد: «تو چقدر خوشگلی...؟»

نمی‌دانستم چه پاسخی بدهم، حرف بدی نزده بود که بخواهم دعوا کنم، اما از نگاهش معذب شده بودم و دنبال جمله‌ای می گشتم... که در همین لحظه سر و صدای پدرم و راننده کامیون و کارگر باربر کامیون بلند شد؛ پدرم که اصولاً آدم ولخرجی بود، اما به قول خودش «حاضر بود گردنش را بدهد اما پول زور ندهد» رو به آنها کرد و گفت: «چرا می‌خوای پول زور بگیری عموجان، بگو دستمزد بیشتری می‌خوام، منم تقدیمت می کنم... اما وقتی می‌خوای پول زور بگیری، من یک ریال هم بهتون نمیدم...»

آن دو نفر که خیلی هم پررو بودند، از آن جایی که می‌دیدند در بین اعضای خانواده ما کسی نیست که بتواند به پدر کمک کند، با این تصور که در آن محله تازه ساز هم کسی نیست و نهایتاً پدر مجبور می‌شود به آنها باج بدهد گفتند: «همینه که هست پدر جون...، اگه پول اضافه میدی لوازم رو ببریم داخل، اگر نه، بار را همین جا خالی می کنیم و میریم...»!

هرچه مادرم و خواهر بزرگم به پدر اصرار کردند که برای «شندر غاز» لجبازی نکند، پدر قبول نمی کرد و... که در همین لحظه آن پسرک نگاه از من برداشت و رفت طرف کامیون و رو به پدرم گفت: «آقا من کمکتون می کنم... مادرم میگه آدم نباید پول زور بده...»

ـ باریکلا جوونمرد... به تو میگن یک مرد واقعی...

پدر این را گفت و در میان بهت راننده کامیون و شاگردش، آنها را مجبور کرد بار را از کامیون بگذارند روی زمین و بروند. آنها که رفتند مادرم رو به پدر گفت: «آخه این بچه چیکار میتونه بکنه آقا خسرو؟»

اما پسرک ـ که حالا می‌دانستیم نامش طغرل است ـ فکر همه چیز را کرده بود؛ او ابتدا لوازم کوچک را همراه پدر به داخل خانه برد و سپس مثل فشنگ رفت و با یک چرخ دستی برگشت تا به این ترتیب، لوازم سنگین مثل یخچال و گاز و... نیز به راحتی به داخل خانه تازه خریداری شده‌مان برده شد. وقتی هم کار تمام شد و پدر خواست با چند اسکناس لطف پسرک را جبران کند، طغرل اخم کرد و همانطور که خداحافظی می کرد گفت:

ـ من نه فقیرم آقا، نه کارگر باربر...، چون بچه محل جدیدمون هستین کمکتون کردم....

طغرل این را گفت و از خانه خارج شد و رفت. از آن روز به بعد بود که محبت طغرل به دل خانواده من نشست، مخصوصاً پدرم که اصولاً آدم‌های «لوطی مسلک» و با معرفت را خیلی دوست داشت. حتی چند روز بعد که فهمیدیم طغرل و مادرش از خانواده فقیری هستند، نه تنها اعضای خانواده‌ام [که خیلی ثروتمند بودند و هستند] نسبت به طغرل محبتشان کم نشد، که با شنیدن ماجرای زندگیشان به آن پسرک علاقمندتر هم شدند؛ اینطور که تک و توک همسایه‌های آن محل می گفتند [توضیح اینکه آن محله جزو گرانترین مناطق تهران محسوب می‌شد اما در آن سالها ساکنین زیادی نداشت] از قرار معلوم پدر طغرل که یک کارگر ساده بود، سالها قبل که طغرل پسرکی سه ساله بود، در یک تصادف اتومبیل می‌میرد، راننده اتومبیل که مرد پولداری هم بود، از سادگی و بی کسی این مادر و کودک سوءاستفاده کرده و به جای دادن پول بابت دیه، یک تکه زمین بی‌قواره قناس را که تنها ۳۵متر مربع بود، به عنوان «پول خون» پدر طغرل به آنها می‌دهد، مادر طغرل هم فقط به آن دلیل این «حق دیه» را می‌پذیرد که می‌دانسته پس از مرگ شوهرش به خاطر بی‌پولی صاحبخانه آنها را بیرون می کند و... به این ترتیب آنها صاحب یک تکه زمین ۳۵متری در منطقه اعیان نشین می‌شوند که با اعمال نفوذ دادگاه، صاحب زمین مجبور می‌شود آن ۳۵ را تبدیل به یک خانه با حداقل امکانات زندگی کند و...

این سابقه آشنایی من و خانواده‌ام با طغرل بود؛ البته طغرل پس از فردای آن روز آنقدر از خانواده من محبت دید که لااقل هفته‌ای سه، چهار بار به خانه‌مان می آمد و ساعتها کنار پدرم می‌نشست و با هم حرف می‌زدند، به درد دل‌های مادرم گوش می کرد و هر کاری هم از دستش بر می آمد برایمان انجام می‌داد، اگرچه به دستور پدر، هیچکدام از ما اجازه نداشتیم حتی برای خریدن نان یا جابجا کردن یک گلدان از طغرل کمک بخواهیم، چرا که پدر می گفت: «او باید به عنوان یک دوست به این خانه رفت و آمد کنه و نه یک خدمتکار...»

والحق که طغرل هم بسیار بچه با جنبه‌ای بود و هرگز پایش را از گلیمش درازتر نمی کرد. با این حال او تا چند سال هر بار که مرا می‌دید همچنان خیره خیره نگاهم می کرد و هر بار هم که من شاکی می‌شدم و می گفتم «چرا اینطوری نگاه می کنی؟» با صداقت تمام می گفت: «واسه اینکه خیلی خوشگلی ...»

واقعیت این بود که در آن سالهای کودکی، نه طغرل از نگاه‌هایش نیت بدی داشت و نه من فکر دیگری می کردم، در حقیقت او همانطور که از دیدن یک کفش قشنگ خوشحال می‌شد، از نگاه کردن به من هم خوشحال می‌شد؛ من موقعی به نیت پاک او پی بردم که کم کم به سنین نوجوانی رسیدیم و از هنگامی که هر دویمان دوره بلوغ را پشت سر گذاشتیم، طغرل دیگر هرگز به من نگاه نکرد؛ در آن سالها به تنها چیزی که فکر نمی کردم این بود که طغرل به من می اندیشد!

* * *

سالها گذشت و هر دو بزرگ شدیم، طغرل که مجبور بود برای گذران زندگی خودش و مادر بیمارش کار کند، چند مرتبه تصمیم گرفت دبیرستان را رها کند و به کار مشغول شود، اما هر مرتبه پدرم مانعش شد، به این شکل که پدر از طریق دوستانش ـ که آنها نیز مانند خودش ثروتمند بودند ـ انواع و اقسام مشاغل موقت و نیمه وقت را برای طغرل فراهم می کرد تا او هم خرج زندگیشان را در بیاورد و هم درس بخواند، در حقیقت یکی از مهمترین دلایلی که طغرل تبدیل شد به یک جوان باشخصیت، همین بود که خانواده‌ها و خصوصاً پدرم هیچگاه به او کمک مالی نکردند! تا اینکه طغرل وارد دانشگاه شد و روز به روز به موفقیت نزدیکتر می‌شد و ... تا اینکه یک روز عصر وقتی از دانشگاه برگشت و من و خواهرم و مادرم را سیاهپوش دید، بغض‌اش چنان ترکید که گویی یکبار

دیگر پدرش را از دست داده است؛ و سالها بعد ما خبردار شدیم که میان او و پدر قول و قرارهایی گذاشته شده بود که هیچکس جز طغرل از آن وعده‌ها خبر نداشت!

***

پدر مرحوم من هرگز آدم سختگیری نبود، مخصوصاً برای من و خواهرم، اما نوع رفتارش با ما به گونه‌ای بود که من و ژاله برای اینکه از پدر خجالت نکشیم، هیچگاه کاری نمی‌کردیم که شرمنده او شویم. با مرگ پدر اما همه پرده‌های رودربایستی کنار رفت، البته فقط برای من، چرا که خواهر بزرگم دو سال قبل از مرگ پدر و با راهنمایی‌های خود او به خانه بخت رفته بود، اما قضیه من فرق می‌کرد؛ اعتراف می‌کنم که با مرگ پدر، خود را مانند «ماهی» دیدم که حالا می‌تواند غیر از تنگ بلور، در رودخانه‌ها نیز شنا کند؛ و ماجرای من و طغرل نیز از همین زمان آغاز شد، ماجرایی که با حضور «سامان» در زندگی‌ام استارت خورد...!

***

همانطور که گفتم، پدر خدابیامرز من از آن آدم‌هایی نبود که «بی‌اعتمادی» را به فرزندانش تلقین کند، اتفاقاً پدر با رفتارش و اینکه به دخترانش اعتماد کامل دارد، طوری ما را بار آورده بود که نه از ترس او، که از شرم اینکه اعتمادش را از دست بدهیم مرتکب خطایی نمی‌شدیم. از جمله اینکه [چه در دوران مدرسه و چه زمان دانشگاه] هر وقت تعطیل می‌شدیم، باید به خانه می‌آمدیم، کافی بود یک روز با یکی از همکلاسی‌ها به پارک یا کافی‌شاپ یا اینطور جاها برویم و دیرتر از حد معمول به منزل برسیم، در این صورت پدر نه دعوایی کرد و نه سروصدا راه می‌انداخت، بلکه می‌گفت: «خب چه اشکالی داره با دوستت بیاین توی خونه گپ بزنین؟ یا اگر هم می‌خواهید به پارک یا کافی‌شاپ برید، مگه ایرادی داره که خواهرت ـ یا دخترخاله و دخترعمه و یا پسردایی هشت ساله و ... ـ باهات باشه؟

پاسخی که ما می‌دادیم در هر حالت ما را از خطا دور می‌کرد، یعنی یا باید حضور دیگران را در کنارمان بپذیریم، که در آن صورت طبیعی بود که مرتکب خطایی نشویم، و یا باید قید دیر آمدن به خانه را می‌زدیم که در هر دو حالت خواسته پدر انجام می‌شد.

با مرگ پدر اما، دیگر هیچکس نبود که رفت و آمد مرا کنترل کند؛ با کدام دوست به پارک می‌روم؟ چرا دیر به خانه می‌آیم؟ بعضی از روزها به چه دلیل به دانشگاه نمی‌روم؟ و... و... که اینها همه مقدمه‌ای بود برای آشنایی با سامان!

سامان برادر «مینا» بود. دختری که در «کافی‌شاپ» با او آشنا شدم و آنقدر شلوغ و باحال بود که خیلی زود مرا جذب خودش کرد. او که دختر باهوشی بود، از همان موقعی که فهمید من دختر یک خانواده ثروتمند هستم، نه تنها دوستی‌اش با من صمیمی‌تر و بیشتر شد، که در عین حال دست‌ودلبازتر هم خرج می‌کرد. گاهی اوقات «مینا» آنقدر ولخرجی می‌کرد که من معترضش می‌شدم، ولی او هر بار پز «داداش سامان» را می‌داد: «نگران نباش... داداش سامان هر قدر پول بخوام بهم میده...»

تعریف‌های مینا از برادرش فقط به پولدار بودن و دست‌ودلباز بودنش خلاصه نمی‌شد، او آنقدر از جذابیت و موقعیت اجتماعی و تحصیلات عالیه برادرش گفت و اینکه: «صاحب یک شغل عالی و پردرآمده و قرار است به شرط اینکه متأهل بشه، سال آینده راهی اروپا بشه...»

سرانجام نیز مینا کار خودش را کرد و چنان اشتیاقی در من به وجود آورد که پذیرفتم یک روز همراه برادرش به کافی‌شاپ برویم! آن روز وقتی سامان را دیدم که از ماشین آخرین مدلش پیاده شد و به این طرف خیابان می‌آمد، به مینا با شوخی گفتم: «در مورد قیافه و جذابیتش که راست می‌گفتی...» مینا هم خندید و گفت: «کجاش رو دیدی، این اولشه...!»

حق با مینا بود، چرا که اولین برخورد سامان با ما ـ پس از سلام و علیک ـ اعتراضش به مینا بود: «ده دفعه بهت گفتم به این «کافی‌شاپ»های درپیت و دوزاری نیا... حالا هم بلندشین بریم یک جای باکلاس!»

نیم ساعت بعد وقتی داخل رستوران پیشنهادی سامان شدیم ـ که متعلق به پسرخاله او و مینا بود ـ شخصیت سامان دوچندان در نظرم بالا رفت، چرا که آنجا واقعاً بی‌نظیر بود! همین رفتارهای «های‌کلاس» سامان دلیلی بود که وقتی در جلسه بعدی مینا نیامد و من و برادرش دوتایی به یک «کافی‌شاپ» شیک دیگر رفتیم [که خود سامان در آنجا شریک بود] معترض نشدم، چرا که احساس کردم دارم به سامان علاقه‌مند می‌شوم، مخصوصاً که او در همان چند دیدار، یک انگشتر طلایی به من هدیه داد و رسماً به من اظهار عشق کرد!

روزهای شیرین زندگی‌ام کنار سامان تکرار شد و اوج شادی‌ام روزی بود که او اجازه خواست همراه خانواده‌اش به خواستگاری من بیایند! آن شب وقتی این خبر را با خوشحالی به مادرم گفتم، فکرش را هم نمی‌کردم که طغرل از این ماجرا باخبر شود! چرا که آخر شب همان شب وقتی طغرل داروهای مادرم را آورد دم خانه [او پس از مرگ پدر بیش از پیش به ما رسیدگی می‌کرد] مادرم همه چیز را در مورد من و سامان به طغرل گفت:

ـ قرار شده چهار شب دیگه، یعنی شب جمعه بیان خواستگاری سمیرا...

فرداشب اما، موقعی که سامان با اتومبیل آخرین مدلش مرا جلوی در خانه پیاده کرد و رفت، با خوشحالی داخل خانه شدم و داشتم برای مادرم و خواهرم ـ که آمده بود ماجرا را از زبانم بشنود ـ از سامان می‌گفتم، صدای زنگ خانه بلند شد و دقیقه‌ای بعد طغرل داخل منزلمان شد، اما با رفتاری که کاملاً آشفتگی‌اش را نشان می‌داد، وقتی مادرم علتش را پرسید، طغرل بی‌مقدمه گفت: «درسته... آشفته و مضطرب هستم، چون آمدم از سمیرا خانم خواستگاری کنم... حالا هم توی حیاط منتظر می‌مانم تا ایشان لباسشان را عوض کنند و بیایند باهم حرف بزنیم...»

طغرل این را گفت و رفت به حیاط.

من از پیشنهادش فقط خنده‌ام گرفت، اما ژاله گفت: «عجب اعتمادبه‌نفسی داره...»

با این حال تصمیم گرفتم او را حسابی سرجایش بنشانم، لذا در حالی که سینی چای در دستم بود وارد حیاط شدم و بلافاصله رو به او گفتم:

ـ مبادا فکر کنی مثل دخترهای دم بخت برات چایی آوردم! بلکه فقط به حرمت پدر خدابیامرزم که خیلی تو رو قبول داشت، اومدم اینجا!

طغرل سیگاری آتش زد و گفت: «راست میگی... من اصلاً در شأن شما نیستم... درسته که پدر خدابیامرزت بهم قول داده بود وقتی درسم تمام شد و کاری پیدا کردم ـ یعنی همین الان ـ به من اجازه میده دامادش بشم، اما با این حال چون خودم رو شایسته شما نمی‌دیدم، عشقمو تو دلم خفه کردم و هرگز به سراغتون نیومدم...

ـ پس چرا الان این حق رو به خودت دادی؛ اون هم وقتی که می‌دونی قراره من با کسی که دوستش دارم ازدواج کنم...؟!

این را که گفتم طغرل پوزخند زد و پاسخ داد: «اتفاقاً دقیقاً به همین علت جرأت پیدا کردم که خودم رو لایق ازدواج با شما بدونم؛ وقتی دیدم شما قراره با یک شارلاتان سابقه‌دار که مجموعاً پنج بار طی سه سال به زندان افتاده [به جرایم کیف‌قاپی و موادفروشی و کلاهبرداری و...] ازدواج کنین، با خودم فکر کردم من که از سامان آدم‌تر هستم!... وقتی دیدم شما گول دختر معلوم‌الحالی مثل مینا رو می‌خورید و عاشق دوست‌پسر او می‌شید و مینا هم قبول کرده در عوض گرفتن ۱۰ میلیون تومانی که بعد از ازدواج شما از سامان خواهد گرفت، خودش رو خواهر سامان معرفی کنه، با خودم فکر کردم مادر من ـ علیرغم اینکه فقیره ـ شرافتش بیشتر از امثال مینا خانم آشغال و کثافته که...

یک مرتبه با عصبانیت از جا برخاستم و دستم را بالا بردم تا بکوبم توی صورتش، اما طغرل دستم را روی هوا گرفت و با متانت گفت:

ـ کاری نکنید که بعداً ـ حتی اگر زنم نشدین ـ از رفتارتون شرمنده بشید... من حاضرم همین الان شما را به جایی ببرم که نامزد گرامیتان همراه مینا خانم، دوست عزیزتان در یک مجلس آنچنانی مشغول بزن و بکوب هستند و دارند به سلامتی فریب دادن شما، برای همدیگه جام پر می‌کنند... اگر حقیقت رو می‌خواهی ببینی با من بیا...

منگ و گیج و مبهوت نگاهش کردم و دقیقه‌ای بعد همراه طغرل سوار بر پراید مدل پائینش شدم و به گوشه‌ای از شهر ـ که هرگز مانندش را ندیده بودم ـ رفتیم و پا به خانه‌ای گذاشتیم که هرگز مانند آن آدم‌ها را ندیده بودم و... و در آخر مینا و سامان را در وضعیتی دیدم که هرگز فکرش را نمی‌کردم...

***

میهمان‌ها داخل سالن عروسی منتظر ما بودند، اما هنگامی که از آرایشگاه بیرون آمدیم، پیشنهاد داماد را پذیرفتم که گفت: «دوست داری بریم جایی که یک نفر خیلی چشم انتظارمون هست...؟!»

و ساعتی بعد با همان لباس سفید عروسی بالای مزار پدرم نشسته بودم و اشک می‌ریختم و به حرف‌های طغرل گوش می‌کردم: «آقا جون... به روح خودت قسم همانطور که بهتون قول داده بودم، آنقدر «سمیرا» را خوشبخت می‌کنم که شما راضی باشین...

■

آنجا که ازدواجی بدون عشق صورت گیرد حتماً عشقی بدون ازدواج در آن رخنه خواهد کرد

● بنیامین فرانکلین

برگردان: بهروز بهرامی

۶۵

نوبت روسیه

آنگاه که نوبت به حمله روسیه رسید، فرماندهان نظامی آلمان متوجه شدند که ایستادگی در برابر چنین سپاه عظیمی غیرممکن است

پیشروی ارتش سرخ در لهستان

از دفاع به حمله

شکست در استالینگراد همانقدر که برای نظامیان آلمانی تخریب کننده روحیه جنگی در آنها بود، برای روسها دقیقاً در جهت عکس بود و آنها متوجه شدند که ارتشی که با آن قدرت و سرعت به پیش می‌آید و شکست را در همه جا در میان روسها انداخته بود، شکست‌ناپذیر نبوده و با تجهیزات کافی، برنامه‌ریزی درست و سرانجام با شجاعت در میان سربازانی که از وطن خود دفاع، می‌توان حتی ماشین جنگی آلمان را با شکست مواجه کرد.

کنفرانس تهران و خواستهای استالین

یکی از مسائل مهمی که در کنفرانس تهران که با شرکت چرچیل، روزولت و استالین برگزار شده بود، مطرح شد، خواسته روزولت و چرچیل از استالین، جهت فرمان حمله همه‌جانبه در تمامی جبهه‌ها در روسیه بود که در هماهنگی با حمله همه‌جانبه در جبهه غرب و پیاده شدن در فرانسه، توسط نیروهای متفقین (آمریکا و انگلستان)، انجام می‌شد. درحقیقت این هماهنگی باعث می‌شد که نیروهای آلمانی قادر به نقل و انتقال لشگرهای خود نشوند و حتی بیشتر از گذشته مجبور به تقسیم نیروهای خود شوند. اما استالین در پاسخ پذیرش خواسته آنها را منوط به یک پیش‌شرط حیاتی دانست. او به آنها گفت که ارتش روسیه طی دو سالی که در برابر هجوم آلمانها به مقاومت پرداخته تقریباً همه چیز خود را از دست داده است و هیچگونه تجهیزات و مهماتی را برای دست زدن به یک حمله دراختیار ندارد. او تنها این خبر خوش را به چرچیل و روزولت داد که سه میلیون سرباز تازه نفس و تعلیم دیده را پس از یکسال که آنها را تحت تعلیمات ویژه و اضطراری قرار داده، در مناطق سیبری و قفقاز که به دور از مناطق جنگ‌زده بوده، آنها را جمع آوری کرده و هر لحظه می‌تواند آنها را به جبهه‌های نبرد فراخواند، اما مشکل بزرگ، فقدان تجهیزات است، از اسلحه و مهمات گرفته تا پوشاک زمستانی که در روسیه سخت مورد نیاز می‌باشد، حوائج این نفرات را تشکیل می‌دهد که بدون تامین این نیازها توان دست زدن به حمله همه‌جانبه را نخواهد داشت.

ارتش سرخ در لهستان و نبرد تن به تن با نظامیان آلمانی

پل پیروزی

و بدین ترتیب بود که روزولت و چرچیل به یک موافقت تاریخی با استالین دست زدند و به او قول دادند که طی شش ماه بعدی، کلیه حوائج نظامی برای یک ارتش چند میلیون نفری را تامین خواهند کرد. حال موضوع اساسی برای روزولت و چرچیل چگونگی رساندن چنین خیل عظیمی از کمک به روسیه بود. چرا که تقریباً همه راهها به روسیه در تصرف آلمانها بود و چرچیل با یک نگاه دقیق به نقشه جهان ناگهان به یک فکر بزرگ دست یافت. او متوجه شد که بهترین راه برای رساندن مهمات و تجهیزات به ارتش روسیه آن هم در آن مقیاس وسیع، استفاده از خاک ایران بود که در آن زمان همسایه روسها در جنوب بود. اتفاقاً ایران در آن زمان، در اشغال قوای متفقین بود، ضمن آنکه ایران اخیراً ساختمان راه‌آهن سرتاسری خود را از سواحل خلیج فارس تا سواحل دریای خزر به پایان رسانده بود. نکته جالب در اینجا یکی دیگر از بازیهای عجیب سرنوشت بود، چرا که ساختمان راه آهن سرتاسری ایران توسط مستشاران و مهندسین آلمانی بنا شده بود و حالا متفقین قصد داشتند تا از آن بر علیه ارتش آلمان استفاده کنند و بدین ترتیب سیل مهمات و تجهیزات به سوی خلیج فارس سرازیر شد که پس از پیاده کردن آنها در اسکله بندر خرمشهر، توسط قطار سرتاسری ایران، مهمات مذکور به منطقه مرزی جلفا در آذربایجان حمل می‌شد که در آنجا هم تحویل روسها می‌شد. پس از دریافت این کمک‌ها بود که سرانجام استالین، دستور حمله همه‌جانبه را که با آن موافقت کرده بود، صادر کرد. البته لازم به توضیح است که پس از پیروزی ارتش روسیه که با کمک‌های متفقین و ایران امکان‌پذیر شد، چرچیل شخصاً در یک عبارت مشهور که در تاریخ ثبت شد، ایران را پل پیروزی در جنگ جهانی دوم برای متفقین نامید.

حمله روسها

و سرانجام در جبهه روسیه، آنچه را که آلمانها آن را انتظار نداشتند به وقوع پیوست. روسها ناگهان از سه نقطه و در هر نقطه با یک میلیون سرباز تازه نفس و با تجهیزات کامل از جمله پوشاک زمستانی حمله‌ای عظیم را بر علیه نیروهای آلمانی آغاز کردند. حال نیروهای آلمانی پس از استالینگراد و شکست سنگین در آن نقطه که با اسیر شدن یکصد هزار سرباز آلمانی هم همراه شده بود، دچار تنزل روحی و جسمی شده بودند و چنین شد که پیشروی روسها پس از آغاز حمله به قدری سریع انجام می‌گرفت که حتی شخص استالین هم انتظار آن را نداشت. حال در این میان هیتلر هم با دستورات عجیب و غریب و غیرممکن خود، شرایط را برای نظامیان آلمانی مشکل‌تر می‌ساخت. هیتلر مرتباً به ژنرالهای خود در روسیه دستور می‌داد تا به ضدحمله دست بزنند و حتی روی نقشه، مکان انجام ضدحمله را مشخص می‌کرد اما ژنرالهای آلمانی نه نفرات و تجهیزات لازم برای ضدحمله را در اختیار داشتند و نه روحیه چنین عملیاتی در میان نظامیان آلمانی وجود داشت و چنین شد که همه جا در روسیه

در «مینسک» مرکز بلوروس، یک توپخانه آلمانی منهدم شده و جسد سرباز آلمانی در کنار آن رها شده است

بقایای کشته شدگان در کمپ اسرایی که آلمانها اداره اش می کردند

یک تانک ت - ۳۴ روسی از کنار تانک تایگر آلمانی که در آن زمان قدرتمندترین سلاح زمینی به شمار می رفت عبور می کند

آلمانها به عقب‌نشینی دست زده بودند که این عمل آنها هیتلر را بیشتر و بیشتر عصبی می‌کرد. او یک به یک فرماندهان خود در روسیه را عزل می‌کرد و شخص دیگری را به جای آنها نصب می‌کرد و هفته بعد دوباره این عمل را انجام می‌داد. اما واقعیت در جبهه‌ها این بود که نیروهای آلمانی در همه جا یارای ایستادگی در برابر روسها را نداشتند، بخصوص که علاوه بر تجهیزات و مهمات کامل، روسها برعکس آلمانها از روحیه بالایی نیز برخوردار بودند چرا که اولاً برای نخستین بار شکست آلمانها را مشاهده می‌کردند و بعد هم از آنجا که در داخل خاک خود می‌جنگیدند، درواقع به نوعی خود را مدافع وطن تلقی می‌کردند. و چنین شد که پیشرویهای برق‌آسا و سرعتی ارتش سرخ روسیه تحت فرماندهی مارشال ژوکوف با عقب‌نشینی سریع و تقریباً بدون برنامه آلمانها همراه شد. تا اینکه یک فرمانده آلمانی توانست که در اوضاع تغییراتی ایجاد کند.

سربازان روسی در لهستان. آنها در تابستان هم پالتو به تن می کردند

مانشتاین

او ژنرال مانشتاین نام داشت و از تحصیلکرده‌های علوم نظامی محسوب می‌شد. او کسی بود که برای نخستین بار به عقب‌نشینی نیروهای آلمانی آرایش منظم بخشید و حتی برای اینکه پیشروی روسها را آهسته‌تر کند، در منطقه **خارکف** به یک ضدحمله توسط لشکر زرهی خود دست زد که سرانجام روسها را به خود آورد که باید با دقت بیشتری پیشروی نمایند. مانشتاین برای سرتاسر جبهه جنگ با روسها، برنامه‌ریزی کرد و او در هر منطقه، سیاست جنگ و گریز را اعمال کرد. بدین ترتیب که یک لشکر را برای جنگ کردن با روسها باقی می‌گذاشت و به سایرین دستور عقب‌نشینی می‌داد. در نتیجه نظامیانی که تنها عقب‌نشینی می‌کردند و در جنگ شرکت نمی‌کردند، استراحت کرده و در مرحله بعد لشکر استراحت کرده، به همان سیستم کاری ادامه می‌داد. جنگ و گریز که تحت فرماندهی مانشتاین انجام شد، به عقب‌نشینی آلمانها، نظم بخشید، ضمن آنکه تلفات روسها را که بی‌محابا حمله‌ور می‌شدند، تا چند برابر افزایش داد، اما وضعیت به گونه‌ای بود که روسها پس از مدتی دوباره صاحب سربازان تازه نفس و با تجهیزات جنگی کامل می‌شدند و در مقابل آلمانها، علیرغم سیاست‌های درخشان مانشتاین، هر زمان بیشتر تحلیل می‌رفتند. ضمن آنکه در این میان دستورات جنون‌آمیز هیتلر هم مزید بر علت می‌شد.

اتومبیل فرماندهان آلمانی در لهستان توسط پارتیزانها ضبط شده است

سرانجام به همان ترتیبی که ذکر شد، ارتش سرخ از مرزهای کشور خود گذشته و وارد لهستان شد. لهستان درواقع حدفاصل میان مرزهای آلمان و روسیه بود و هیتلر اکیداً دستور داده بود که اجازه عبور ارتش سرخ از سرزمین لهستان داده نشود، اما چه سود که حملات برق‌آسای ارتش روسیه سبب شد تا آلمانها با سرعت بیشتری عقب‌نشینی کنند تا اینکه سرزمین لهستان هم درنوردیده شد که در این میان پارتیزانهای لهستانی با عملیات خرابکارانه خود بر ضد آلمانها حتی مشکلات را برای آنها بیشتر کردند تا اینکه نظامیان روسیه به ساحل رودخانه الب رسیدند که مرز خاک اصلی آلمان محسوب می‌شود.

رقابت برای ورود به برلین

در ساحل رود الب، بنا به دستور ژنرال آیزنهاور فرمانده کل متفقین، نظامیان روسی متوقف شدند چرا که در سوی دیگر مرز آلمان با فرانسه هم نیروهای

بقیه در صفحه ۵۴

یک پارتیزان لهستانی که مجروح شده توسط دوستانش حمل می شود

زنان و بچه های بسیاری در جنگ کشته شدند

جشن پیروزی در بلغارستان که پس از شکست آلمانها با رهبری یک پارتیزان بلغاری انجام می شود

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

به دلیل کاربردهای بی شمار اشعه لیزر، آینده بشر در حل مشکلات عدیده بسیار درخشان نشان می‌دهد

اشعه لیزر و آینده‌ای درخشان

از مبارزه با سرطان گرفته تا نبرد با مالاریا و از درمان افسردگی گرفته تا پرواز به فضا همه و همه و همه آن دستاوردهای لیزر و آینده درخشان آن می‌باشد

۵۰ سال تاریخ

زمانی که در پنجاه سال پیش تر، اشعه لیزر اختراع شده بود کاربردهای آن را حتی معجزه آساتر از نیازهای بشر می دانستند تا آنجا که برخی آن را راه‌حلی می دانستند که باید برای آن مشکل و مساله‌ای پیدا می شد! اما اکنون با توجه به پیشرفت‌های حیرت‌انگیز بشر، بویژه در تکنولوژی، موارد استفاده‌های لیزر در همه مقوله‌ها به روشنی مشاهده می شود. کافی است که به برخی از این موارد استفاده‌ها توجه کنیم.

کاربردهای لیزر

مبارزه با مالاریا

در جنگ با مالاریا مهندسینی که روی سپر موشکی موسوم به جنگ‌های ستاره‌ای تحقیق می کردند، از همان تکنولوژی برای ساختن وسیله‌ای لیزری برای نابودی ریشه مالاریا بهره گرفتند. درواقع این وسیله دیواری از نور بازدارنده موسوم به «نرده فوتونیک» بوجود آورد که در برابر هرگونه پشه مشکوک فعال می گردد و در اتاق زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد و آنگاه لیزر برای کشتن پشه از دستگاه خارج می‌شود. البته میزان لیزر استفاده شده به قدری نیست که برای انسان خطرناک باشد یا مشکلی ایجاد کند.

نابودکننده موشک‌ها

حتی یک هواپیما از نوع بوئینگ ۷۴۷ که تغییراتی هم در آن ایجاد شده با پرتاب اشعه لیزر می‌تواند موشک شلیک شده را در آسمان نابود کند. این عمل درواقع بخشی از سیستم دفاع ضدموشکی است که به کمک لیزر انجام می‌گیرد و چه از هوا به وسیله یک هواپیمای درحال پرواز و چه از روی زمین قابل انجام است. درواقع اشعه لیزر قادر است که هر جسم پرنده را که تا سیصد مایل در ساعت (۴۸۰ کیلومتر در ساعت) سرعت داشته باشد، شکار کند. حال تا ۳ سال دیگر، توپهای لیزری آماده می‌شوند که آنها نیز موشک درحال پرواز را شکار کنند. آنگاه این توپها را می‌توان روی جیپ و اتومبیل‌های کوچک سوار کرد که در حین حرکت، قادر شوند تا اشعه لیزر را به سوی موشک پرتاب کنند.

U.S. AIR FORCE

درمان سرطان

در دانشگاه کالیفرنیا، دانشمندان مولکولهای کوچک RNA را که قادر به خاموش‌سازی ژن می‌باشند، در داخل لایه نازکی از طلا قرار داده‌اند که به وسیله میزانی از اشعه لیزر که برای سلامتی خطرناک نیست باز می‌شود. حال همین سیستم درقبال سلول سرطانی انجام گرفته و زمانی که اشعه بر سلول سرطانی می‌تابد از زاد و ولد آن جلوگیری می کند، ضمن آنکه اجازه پخش شدن سلول سرطانی را نیز نمی‌دهد. البته هم‌اکنون در مورد چند نوع سرطان محدود مانند سرطان پوست، چنین پروسه‌ای قابل اجرا است، اما برای کلیه سرطانها، آزمایش و تحقیق ادامه دارد.

McMaster
University

راه‌اندازی ربات در کرات دیگر

برای انجام آزمایشهای بهتر و دقیق‌تر در کرات آسمانی مانند مریخ که رباتهای آزمایشگاه‌دار در سطح آنها فرود می‌آیند، از نوعی سیستم لیزری استفاده شده که به جای انجام دادن آزمایش روی تکه‌های سنگ و کلوخ، سیستم جدید قادر به خرد کردن سنگ‌های آتشفشانی در سطح مریخ شده و سپس آزمایش روی آنها انجام می‌شود که به مراتب تحلیل بهتر و دقیق‌تری از سطح مریخ ارائه می‌شود. بر طبق این سیستم در سه نوبت و هر نوبت ده مگاوات لیزر در ثانیه روی قسمتی به وسعت کمتر از یک میلی‌متر شلیک می‌شود و آنگاه همین پروسه روی میلی‌مترهای مختلف از سطح مریخ انجام می گیرد.

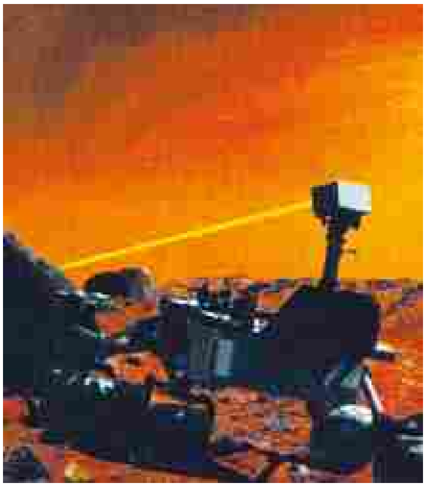

سیستم سرد کننده فوری

علاوه بر ایجاد گرما، اشعه لیزر قادر به خنک کردن نیز می‌باشد. پژوهشگران آلمانی در دانشگاه بن قادر

STOLICHNAYA

به کاهش دمای نوعی گاز به میزان ۶۶درجه سانتی گراد شدند، آنهم تنهادرچند ثانیه.این پروسه یعنی خنک کردن در مدت کوتاه در بسیاری از صنایع می‌تواند تاثیرات مهمی راایجاد کند و به ویژه‌می‌تواندازهزینه‌های بسیار زیادی جلوگیری کند.از جمله صنایعی چون فلزسازی یاحتی به هنگام تهیه شکلات و شیرینی که سرد کردن در زمان کوتاه اهمیت فراوان دارد.

درمان افسردگی

دانشمندان متخصص در علم مغز و اعصاب در دانشگاه استانفورد، با مسیر دادن لیزر آبی به سوی مغز موش، موفق به درمان پارکینسون در آنها شدند. این اشعه‌لیزر درواقع سلول مغزی مبتلا به پارکینسون در کورتکس مغزی را مورد حمله قرار می‌دهد. کارل دیروث، سرپرست گروه پژوهشگران در استانفورد معتقد است که اشعه درواقع سلول تخریب شده در بیمار را روشن کرده و با حرارت دادن آنان باعث از بین رفتن آلودگی می‌شود. او همچنین معتقد است که همین پروسه، سایر ناهنجاریهای مربوط به کورتکس‌های مغزی از جمله افسردگی و یا اضطراب مزمن را درمان می کند.

نمایش قدرتمند

برای ایجاد تصویر نمایشی بهتر و واضح‌تر هم می‌توان از آخرین دستمایه‌های لیزری استفاده کرد.

این سیستم که نمایش فسفر لیزری نام دارد با روشن کردن جزییات در تصویر، بهترین تصویر ممکن را نشان می‌دهد و بخصوص برای نشان دادن تصاویر تبلیغاتی کاربرد فراوانی دارد. درحقیقت استفاده از لیزر برای ایجاد یک تصویر به معنای آن است که پرده نیاز به روشنایی از پشت مانند یک دستگاه تلویزیون ال.سی.دی ندارد، ضمن آنکه روشنایی لیزری پرده و تصویر را از نظر مصرف انرژی هم مقرون به صرفه‌تر می کند.

سفرهای فضایی مقرون به صرفه‌تر

تااینجا کار راکت‌ها،بهترین ومقرون به صرفه‌ترین راه برای خروج از آتمسفر زمین بوده‌اند، اما ناسا به دنبال راههای جانشین می‌باشد.البته مدلهای آزمایشی کوچکتری که به وسیله لیزر انرژی گرفته و پرتاب شده‌اند تاکنون مورد آزمایش قرار گرفته‌اند، اما یکی از موفق‌ترین آزمایشها مربوط به پرتاب اشعه لیزر به راکتی که در آسمان درحال پرواز بوده می‌باشد. راکت مذکور با دریافت انرژی لیزری، با سرعت و دقت بیشتری به پرواز در فضا ادامه داده است. نتیجه این شد که اکنون ناسا به دنبال تکمیل ساختن راکت‌های لیزری است که پس از قرار گرفتن در فضا می‌توان با شلیک لیزر به بخشی از راکت که ویژه دریافت سوخت و انرژی است حرکت سریع‌تر و دقیق‌تر آن را در فضا امکان‌پذیر سازد.

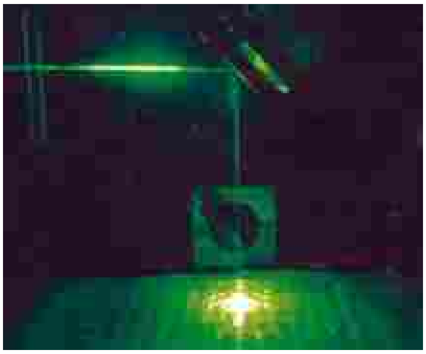

مهندسی اتم

کوچکترین اندازه یا مساحتی که تاکنون لیزر را دریافت کرده، یک آتمسفر یا ده به توان منهای هجده میلی‌متر می‌باشد. این مقدار برابر است با یکصد میلیاردم از مساحت یک اتم می‌باشد. حال تنها این اشعه لیزر است که قادر به هدف گیری چنین مقدار ناچیزی است. حال این گونه آمار و مساحت‌ها در علم مهندسی اتم که با مقدارها و میزانهای بسیار کوچک سر و کار دارد، اهمیت فراوانی دارند و از این رو است که برای مهندسی و ساختمان چنین مقدارهای ناچیزی وجود اشعه لیزر یک اثر بسیار لازم به شمار می‌رود. در این خصوص پژوهشگران در دانشگاه مک‌مستر با تحقیق روی سطح افقی یک تار مو، از لیزر برای اندازه‌گیری‌های لازم بهره گرفته‌اند که نتیجه آن از نظر دقت واهمیت بسیار امیدوار کننده بوده‌است. حال روی سایر علوم میکروسکوپی هم اشعه لیزر می‌تواند برای اندازه‌گیری بسیار مفید واقع شود، به ویژه روی علم میکروب‌شناسی.

انرژی بدون پایان

و سرانجام در دانشگاه کالیفرنیا، پژوهشگران قدرتمندترین لیزری را که در تاریخ ساخته شده، طراحی کرده‌اند و امیدواری آنها این است که به کمک چنین لیزر قدرتمندی، یک منبع انرژی بدون پایان را بوجود آورند. برای انجام چنین منظوری، یکصدو نود و دو لیزر عظیم را با یکدیگر ادغام کرده‌اند و در نتیجه یک دستگاه لیزر واحد و بسیار قدرتمند را با یک منبع کره‌ای شکل در رأس آن که مملو از هیدروژن است بوجود آورده‌اند. حال انرژی حاصله از لیزر باعث می‌شود تااتم‌های هیدروژن در یکدیگر جذب شده و مقادیر عظیمی از انرژی را بوجود آورند.

درحقیقت آنچه که ذکر شد، بخشی از مهمترین دستاوردهای لیزری است که وجود این اشعه اصولاً علم و دستاوردهای آن را دگرگون ساخته و در اندازه‌هایی که تاکنون حتی عقل بشر هم اجازه کار در چنین اندازه‌هایی را نمی‌داده، اشعه لیزر دسترسی به چنین اندازه‌ها و در نتیجه استفاده از آن را امکان‌پذیر ساخته است.

■

تاریخچه‌ای مختصر از اشعه لیزر

۱۹۶۰: نخستین اشعه‌لیزر به هنگام استفاده، در آزمایشگاه تحقیقاتی هیوز در کالیفرنیا به نمایش گذاشته شد.

۱۹۶۶: در فیلم مشهور جیمزباند به نام پنجه طلایی، لیزر به عنوان عامل ترس و شکنجه به نمایش گذاشته شد. آنگاه جیمز راسل فیزیکدان مشهور روی پدیده‌ای شروع به تحقیق کرد که بعدها به نام CD شناخته شد.

۱۹۷۰: دانشمندان نشان دادند که در لایه‌های نازک شیشه می‌توانند به کمک لیزر نور را به گونه‌ای کانالیزه کنند که تبدیل به علائم ارتباطی شود. فیبر اوپتیک متولد می‌شود.

۱۹۷۴: نخستین آیتمی که با خطوط کد روی بسته‌بندی آن که قابل اسکن کردن باشد فروخته شد، یک بسته آدامس ریگلی بود.

۱۹۷۷: عمل جراحی چشم به کمک لیزر، متحول شد که برای عینکی‌ها در سرتاسر جهان یک خبر خوشایند بود.

۱۹۸۲: دیسک به فروش گذاشته شده و در سال ۱۹۹۵، DVD هم به بازار آمد.

۲۰۰۵: هشت لیزر روی یک چیپ جای داده شد که بالاترین ظرفیت دیسک فشرده را به دنبال داشت.

ترین های حاضر در جام جهانی آفریقا مشخصات کامل تیم های حاضر و حواشی خواندنی آن در شماره آینده

دکتر بهمن بهروزی

یک دریاچه منجمد و سفر پدر و دو پسر خردسالش به آن که تبدیل به تقلایی شگفت انگیز برای بقا شد

بحران در یخبندان

یک تفریح و ورزش سنتی

یکی از تفریحات و ورزش‌های سنتی که از دوران سرخپوستان اسکیمویی در قطب شمال و یا سرخپوستان در آمریکای شمالی باقی مانده، همانا ماهیگیری در یخ و یا به زبان اصلی (ICE–FISHING) می‌باشد. البته برای سرخپوستان ماهیگیری در یخ، علاوه بر تفریح و تفنن به عنوان راهی برای به دست آوردن غذا در زمستانهای سرد هم محسوب می‌شده است. اما اینگونه ماهیگیری اکنون صرفاً به عنوان یک سفر تفریحی در آمریکا و اروپا انجام می‌گیرد و داستان ما هم در چنین شرایطی آغاز می‌شود که پدری به اصرار دو فرزند یازده و هفت ساله‌اش برای نخستین بار با آنها به اطراف دریاچه منجمد وایومینگ سفر می‌کند که به دلیل بروز مشکلات جوی، این سفر به فاجعه‌ای تبدیل می‌شود که جان همه و بویژه دو کودک را تهدید می‌کند.

یک ماهیگیر باتجربه

جارد ناول در ۳۵ سالگی خود یک ماهیگیر باتجربه بود و فرزندانش هم از این واقعیت مطلع بودند. ناول به عنوان مدیر پروژه برای یک شرکت استخراج معادن مشغول به کار بود و از همان زمان که تحصیل در دانشگاه را در ۲۳ سالگی به پایان رسانده بود، بلافاصله در شرکت فوق‌الذکر مشغول کار شده بود، ضمن آنکه در کنار شروع به کار و مشغله، ازدواج او هم در همان زمانها شکل گرفته بود، بنابراین دوازده سال سابقه کار در شرکت داشت، ضمن آنکه دو پسر یازده و هفت ساله و دختری پنج ساله هم سه فرزند او را تشکیل می‌دادند. ناول به دلیل نیازهای شغلی‌اش، به سفرها و ماموریت‌های فراوانی فرستاده می‌شد و اتفاقاً طی همین سفرها بود که ناول در اوقات فراغت، به ورزش مورد علاقه‌اش یعنی ماهیگیری می‌پرداخت و در نتیجه در آن دارای تجربه‌های فراوانی شده بود که بواقع او را به یک ماهیگیر حرفه‌ای تبدیل کرده بود. یکی از سفرهای خاطره‌انگیز او به کنار دریاچه وایومینگ بود که در حدود شش تا هشت ماه از سال کاملاً در شرایط منجمد و یخ بسته قرار دارد و طی چند باری که ناول به منطقه یاد شده سفر کرده بود، او ورزش ماهیگیری در یخ را هم فرا گرفته و در آن هم پیشرفت کرده بود.

ضمن آنکه در بازگشت از سفر، در منزل هم برای فرزندانش از دریاچه و ماهیگیری در یخ بسیار می‌گفت تا آنجا که روح ماجراجویی در آنها کاملاً به کنجکاوی کشانده شد چنانکه روزی نمی‌شد که دو پسرش، از پدر سفر به دریاچه و ماهیگیری در یخ را تقاضا نکنند. سرانجام ناول تشخیص داد که زمان بردن دو پسرش به دریاچه یخ بسته فرا رسیده و بدین ترتیب سه نفری درحالی که همسر ناول یا همان مادر پسرها ابراز نگرانی بسیاری می‌کرد و چنین سفری را که شامل راهپیمایی روی یک دریاچه منجمد بود برای بچه‌ها خطرناک می‌دانست، عازم دریاچه وایومینگ شدند.

آموزش ماهیگیری در یخ

ناول به دو پسرش گفته بود که آنها بر روی سطح یخ‌زده دریاچه باید آنقدر راهپیمایی کنند تا یک نقطه مناسب که قطر یخ کمتر باشد را پیدا کرده و سپس با ایجاد سوراخی در آن نقطه، نخ ماهیگیری خود را درحالی که طعمه‌ای بر سر آن گذاشته شده از سوراخ رد کرده و اقدام به ماهیگیری نمایند. اما متاسفانه ناول متوجه این نکته نشده بود که در آن سال وضعیت جوی در اطراف دریاچه وایومینگ دچار تغییر شده بود و دما به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش یافته بود تا آنجا که قطر یخ کاهش بسیاری یافته بود، بنابراین هنگامی که او با اتومبیل خود درحالی که دو پسرش هم روی صندلی عقب نشسته بودند، حرکت روی دریاچه را آغاز کرد، از سنگینی در حرکات اتومبیل متوجه شد که قطر یخ چندان زیاد نیست، اما باز هم تصور نمی‌کرد که این کاهش قطر یخ به میزان خطرناکی رسیده باشد، بنابراین به حرکت با اتومبیل خود روی دریاچه و در جستجوی مکان مناسبی برای ماهیگیری ادامه داد، که ناگهان با صدایی مانند شکستن مواجه شد. ناول بلافاصله متوجه شد که صدا مربوط به شکسته شدن سطح یخی دریاچه و در زیر سنگینی اتومبیل بود و با آنکه خودش دچار ترس و وحشت شده بود، اما سعی کرد تا به گونه‌ای عمل کند تا کالب و تریستان (نام دو فرزندش) وحشت‌زده نشوند. از این رو خیلی آهسته اتومبیل را متوقف کرد و سپس به دو پسرش گفت که از اتومبیل خارج شوند و سپس خودش هم از اتومبیل که از نوع جیپ بود بیرون آمد. اما در هنگام بیرون آمدن بود که حتی کالب و تریستان هم به واقعیت پی برده بودند، چرا که چرخهای اتومبیل تا نیمه در یخ که بسیار نرم نشان می‌داد فرو رفته بود و این فرورفتگی هر لحظه با صدای شکسته شدن یخ‌ها بیشتر و بیشتر می‌شد، تا آنکه اتومبیل در آب غوطه‌ور شد. ناول متوجه شد که دیگر زمان بازی با کلمات و سخن گفتن به گونه‌ای که دو پسرش دچار وحشت نشوند سپری شده است و باید حداکثر تلاش خود را بکند که آنها و خودش را از این وضعیت خطرناک رهایی دهد. از این رو با فریاد به دو پسرش گفت که به دنبال او به سوی ساحل حرکت کنند. اما مشکل آنجا بود که در جای جای دریاچه که مساحتی برابر با یکصد کیلومترمربع داشت، قطر یخ کاهش پیدا کرده و نرمتر و نرمتر شده بود. یک مشکل دیگر هم این بود که پسرانش لباس گرم و کافی به همراه نداشتند البته هر کدام یک کاپشن ضخیم بر تن داشتند، اما در چنین شرایطی اگر آنها مجبور به حرکت در آب می‌شدند، این میزان البسه، قطعاً کافی نمی‌توانست باشد و به هر حال ناول و پسرانش عنقریب حرکت خود را به سوی ساحل بیشتر کردند تا شاید قبل از آنکه کاملاً در آب دریاچه غوطه‌ور شوند، خود را به ساحل برسانند.

شنا در آب یخ زده

اما سرانجام آنچه که ناول از آن وحشت داشت، رخ داد و با شکسته شدن کامل یخ او و دو فرزندش در آب بسیار سرد غوطه‌ور شدند. او خوب می‌دانست که کوچکترین توقف و یا کاهش در حرکت باعث ورود سرما به بدن و خشک شدن عضلات در بچه‌ها می‌شود و آنها توان حرکت‌دادن به خودشان را از دست می‌دادند. بنابراین سعی وافری داشت تا به فرزندانش روحیه داده و آنها را به پیشروی تشویق کند. ناول در ذهن خود صحبت‌های ناشی از نگرانی همسرش را به یاد آورد که چنین سفری را که شامل حرکت با اتومبیل یا پیاده روی یخ باشد، برای بچه‌ها بسیار خطرناک می‌دانست، اما ناول با خوش‌بینی ساده‌لوحانه‌ای به همسرش پاسخ می‌داد که خودش از کودکی به ماهیگیری روی یخ می‌پرداخته و جای هیچگونه نگرانی نیست، اما اکنون شرایط به گونه دیگری رقم خورده بود که ناول حتی در ترسناک ترین کابوسهایش هم آن را تجربه نکرده بود. مشکل بسیار بزرگی که آنها با آن مواجه بودند، دمای بسیار پایین و سرمای محض بود که بواقع بچه‌ها را آزار می‌داد و ناول مطمئن نبود که تا چه اندازه آنها قادر به شنا کردن در چنین شرایطی بودند؟ درواقع تنها کمک موثری که از ناول برمی‌آمد این بود که به بچه‌ها بیشتر روحیه بدهد. او به آنها می‌گفت که باید برای پیشگیری از کرخت شدن عضلات، با قدرت بیشتری شنا کنند و با تحرک زیاد، عضلات خود را گرم نگه دارند. البته هر دو کودک شناگرهای خوبی بودند، اما در آن شرایط حتی پدرشان هم نمی‌دانست که تا چه مدت آنها قادر به مقاومت در برابر آن سرمای منجمد کننده می‌شدند، اما درحالی که ناول غرق در افکار آزاردهنده خود بود، ناگهان کف دریاچه را زیر پای خود احساس کرد. آری آنها به ناحیه کم‌عمق دریاچه رسیده بودند. آنگاه او درحالی که به شدت

خوشحال به نظر می‌رسید، با فریاد به فرزندانش گفت که به نزدیکی ساحل رسیده‌اند و از آن پس را می‌توان به راهپیمایی بپردازند. بدین ترتیب ناول و فرزندانش با تمام قدرتی که در خود احساس می‌کردند، به حرکت خود ادامه دادند. و سرانجام درحالی که دیگر هیچ رمقی در بدن نداشتند به ساحلی رسیدند که از شدت سرما در قسمت‌هایی منجمد به نظر می‌رسید. آنگاه ناول به دو فرزندش گفت که ابتدا قدری استراحت می‌کنند و بعد به حرکت خود به سوی مکانی که کمک‌رسانی به آنها امکان داشته باشد، ادامه می‌دهند.

پس از چند دقیقه ناول دومرتبه دستور حرکت داد اما این پسر بزرگتر او بود که ناگهان پدرش را خطاب قرار داد و با نگرانی گفت: «پدر نگاه کن...» ناول نگاهی به پشت سر خود انداخت و با وحشت فراوان پسر کوچکترش را دید که روی زمین افتاده و درحالی که از شدت سرمایی که لباسهای خیس باعث آن شده بود، می‌لرزید، نفس او به شماره افتاده و چشمانش بسته شده بود. ناول تردیدی نداشت که پسرش به شدت سرمازده شده بود. او بدون معطلی پسر کوچکش را از روی زمین برداشت و روی دوش خود انداخت و آنگاه همراه با پسر بزرگ حرکت را شروع کردند. در چنین شرایطی و تا چند دقیقه، قادر به حرکت می‌شد و بعد برای استراحت باید توقف می‌کرد. چرا که خودش هم علاوه بر خستگی فراوان به شدت احساس سرما می‌کرد و حمل بار اضافی تمامی بنیه او را گرفته بود و چنین شد که در نهایت تاسف و تاثر مجبور به اتخاذ یک تصمیم بسیار مهم اما ریسکی شد. او برای آنکه هرچه زودتر خود را به کمک برساند و پسر کوچکترش را از مرگ نجات دهد، باید او را در همانجا باقی می‌گذاشت و با تمام سرعتی که در خود سراغ داشت برای پیدا کردن کمک حرکت می‌کرد. او متوجه شده بود که با حرکت آهسته که حمل پسرش روی دوش او باعث آن می‌شد، راه به جایی نخواهد برد و زمان بسیار زیادی را از دست می‌دهد، بنابراین تصمیم گرفت تا پسرش را در یک مکان خشک اما سرد گذاشته و سپس لباس گرم خودش را روی او انداخته و آنگاه همراه با پسر بزرگش حرکت سریع را آغاز کرد. درحالی که هر دو از شدت سرما، خودشان هم به زحمت حرکت می‌کردند. اما جان پسر کوچکش در میان بود و ناول حتی به قیمت نابودی خودش هم که شده باید به کمک دست پیدا می‌کرد.

در فاصله چند کیلومتری

در همین اثنا، وایگاند و جرج درحالی که مشغول جر وبحث بودند در اتومبیل خود نشسته بودند. وایگاند که پشت فرمان پاترول نشسته بود، معتقد بود که سطح یخی دریاچه به نظر بسیار مشکوک می‌رسد و نباید دست به خطر زده و برای ماهیگیری در یخ، بر روی سطح یخی دریاچه حرکت کنند چرا که امکان شکستن یخ و فرو رفتن پاترول که خود اتومبیل سنگینی بود به داخل آب و یخ وجود داشت، اما جرج درحالی که دوست خود را که از دوران کودکی با او رفاقت کرده بود، ترسو خطاب می‌کرد، به او اصرار می‌کرد که باید روی دریاچه به راه ادامه دهند چرا که اصولاً به همین خاطر راه طولانی را طی کرده بودند، اما وایگاند که با اخلاق و رفتار جرج به خوبی آشنا بود و می‌دانست که او برخی اوقات بی‌جهت دست به خطر می‌زند، گوش شنوایی نداشت و در حاشیه دریاچه و روی ساحل به حرکت خود ادامه می‌داد. آنها یکسالی بود که برای این سفر برنامه‌ریزی کرده بودند و از بخت بد زمانی به دریاچه منجمد رسیده بودند که به دلیل بالا رفتن ناگهانی دمای هوا، یخ دریاچه بسیار نرم و شکننده شده بود. و حال در طول ساحل به دنبال یافتن مکانی مناسب وامن برای پهن کردن بساط ماهیگیری خود حرکت می‌کردند. اما ناگهان در همین احوال جرج که کمی هم از بخت بد خود متاسف به نظر می‌رسید، از دور جسمی را در حال حرکت دید و درحالی که با آرنج بر پهلوی وایگاند فشار می‌آورد، گفت: «نگاه کن، در فاصله دور مثل اینکه آهو یا گوزنها در حال دویدن هستند. کمی سریع‌تر حرکت کن تا ببینیم چه خبر است...» وایگاند پا را روی پدال فشار داد و آنها با سرعت بیشتری در طول ساحل دریاچه به حرکت خود ادامه دادند و پس از آنکه نزدیکتر شدند، هر دو با چشمانی از حدقه درآمده، یک مرد و یک کودک را مشاهده کردند که با حالتی اضطراب آلود به سوی آنها حرکت می‌کردند و دست خود را تکان می‌دادند. وایگاند و جرج درحالی که در برابر آنها اتومبیل خود را متوقف کرده بودند پیاده شده و این ناول بود که **در شرایطی که با انگشت خود به نقطه‌ای در دوردست اشاره می‌کرد، نفس‌زنان گفت: «...پسرم... پسر کوچکم... آنجا در وضعیت بدی است. لطفاً کمک کنید تا او را نجات دهیم.»** آنگاه همگی سوار بر پاترول به سوی نقطه‌ای که ناول اشاره کرده بود به راه افتادند. آنها در مدت چهار یا پنج دقیقه که البته در نظر ناول و پسرش چون قرنی گذشت به نقطه‌ای رسیدند که پسر کوچکتر ناول از هوش رفته بود. بلافاصله او را به داخل اتومبیل برده و آنگاه وایگاند هرچه لباس مرطوب بر تن کودک بود، از تن او خارج کرد و به جای آن لباسهای اضافی و قشنگ خود و جرج را بر تن او کرد. البته لباسها برای تن پسرک بزرگ بود، اما آنچه که مهم بود خشک بودن آنها بود. آنگاه درحالی که در صندلی عقبی جرج و ناول با ماساژ دادن روی بدن کودک سعی داشتند تا جریان خون را بر بدن سرد و یخ زده او بازگردانند، وایگاند هم با سرعت هرچه تمامتر پاترول را به سوی نزدیکترین درمانگاه که روی تابلوهای کنار کوره‌راه در حاشیه دریاچه به مکان و فاصله آن اشاره شده بود، به حرکت درآورد.

نجات از مرگ

آنها پس از ده دقیقه به درمانگاه رسیدند و آنگاه پزشک کشیک و پرستاران با مشاهده وضعیت پسرک بلافاصله با دستگاه مخصوص شروع به بازگرداندن حرارت به بدن پسرک کردند و در میان نگرانی شدید ناول و پسر بزرگتر که لحظه‌ای چشم از پسرک برنمی‌داشتند، ناگهان پس از چند دقیقه پسر کوچک چشمانش را گشود و با مشاهده چهره پدر و برادرش لبخندی بر لب آورد. لبخندی که برای ناول ارزشی برابر با زندگی را داشت. پزشک معالج زمانی که داستان و ماجرای ناول و پسرانش و همچنین وایگاند و جرج را شنید، به آنها گفت که بروند و شکرگزار خدای خود باشند چرا که به واقع آنها خوش‌شانس بودند. او به ناول گفت که بردن دو کودک بر روی دریاچه یخ زده یک دست به خطر زدن از نوع کوته‌فکرانه است، ضمن آنکه پزشک مذکور از وایگاند هم به خاطر گوش فرادادن به دوستش و نرفتن بر روی دریاچه با اتومبیل تقدیر کرد و گفت که به دنبال آن همه تصمیم و پیشنهاد اشتباه و کوته فکرانه تنها این تفکر وایگاند بود که برمبنای منطق بود، و سرانجام هم همین تفکر منطقی باعث نجات جان پسرک شده بود.

تصمیم مسوولان

چند ماه بعد بر اثر مسائل و مشکلات پیش آمده برای کسانی که قصد ماهیگیری در یخ را کرده بودند، مسوولان ایالتی ورود بر روی سطح دریاچه با اتومبیل را ممنوع کردند و ماهیگیری روی یخ را تنها در بخش‌های ساحلی مجاز شناختند. ■

ویژه نامه جام جهانی خواندنی و فراموش نشدنی در شماره آینده

امیر محمد تقی پور
دانش آموز ممتاز کلاس اول ابتدایی
دبستان غیر انتفاعی ثامن الائمه
باتشکر از آموزگار مربوطه سرکار خانم ترک

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

آدمهای خمار

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

به عنوان مقدمه:

قبل از هر چیز میلاد باسعادت بانوی آب و آیینه حضرت زهرا سلام‌الله علیها را خدمت تمامی مادران بزرگوار ایرانی تبریک می گویم. امسال برای من و شاید برای خیلی‌های دیگر که مانند من مادر از دست داده‌اند روز مادر سخت‌ترین روز زندگی‌شان است.

مادر عزیزترین و گرانقیمت‌ترین جواهر روی زمین است، اگر کفر نباشد مادر تکه‌ای از خداست روی زمین که تا وقتی هست و آنقدر به ما نزدیک است که مثل ماهی در آب حس‌اش نمی کنیم. اما وقتی این موجود آسمانی به ملکوت می‌رود، تازه آن وقت است که حفره‌ای به بزرگی و عمق عمیق‌ترین سیاهچاله‌های زمین درونمان دهان باز می کند و آن وقت آن درد جانسوز خودش را نشان می‌دهد. دردی که تا مغز استخوان را می‌سوزاند.

باز هم به عنوان یک فرزند روز مادر را به مادران مهربان و صبور تبریک می گویم و برای تمامی مادران خفته در دل خاک آرزوی غفران و رحمت بی‌واسعه الهی را آرزومندم. باشد که روحشان در جوار بانوی خوبی‌ها قرین شادی و رحمت باشد.

……

چهره زن تکیده و رنگ پریده بود. اگر قرار بود مجسمه غم و اندوه را بسازند، او بهترین نمونه بود. دندانهایش زرد و سیاه بود. علائم اعتیاد طولانی مدت کاملاً در سیمایش پیدا بود. مادر همان دختری بود که چندی قبل مصاحبه‌اش را مطالعه کردید. می گفت برای درد دل آمده. از زمین و زمان گله داشت، می گفت خیلی چیزها دست به دست هم داد تا سر از زندان دربیاورد. آمده بود تا تکه پاره‌های پازل زندگی‌اش را کنار هم بچیند و بگوید که چرا این پازلها چنین پراکنده شد و دست سرنوشت او را از خانه به زندان کشاند. جایی که هیچ کس در شرایط عادی تصور تحمل چنین محیطی را ندارد و وقتی به هر دلیل محکوم به تحمل حبس می‌شود، شب و روز ثانیه‌ها را می‌شمارد که سرانجام چه وقت حکم آزادی‌اش خواهد رسید و از دیوارهایی که او را دربر گرفته‌اند رهایی خواهد یافت.

زن گفت: چهل و دو سال دارم. اما می‌بینید که صورتم به قدری شکسته شده که بیش از اینها نشان می‌دهد. در خانواده پرجمعیت و فقیری به دنیا آمدم. پدرم کشاورز بود و مثل بیشتر کشاورزان این سرزمین دست تنگ و فقیر، اما در عوض خانواده پرجمعیتی داشت. ده فرزند قد و نیم‌قد ماحصل زندگی او بود. من فرزند چهارم خانواده بودم. ۵ خواهر داشتم و چهار برادر با تفاوت سنی خیلی کم. به خاطر همین فقر و نداری بود که نتوانستم. درس بخوانم نه من که هیچ کدام از خواهر و برادرهای دیگرم هم درست و حسابی درس نخواندند. وضع مالی پدرم آنقدر خوب نبود که بتواند برای انجام کارهایش کارگر بگیرد. به همین خاطر هر کدام از ما که یک کمی بزرگ شدیم و جان گرفتیم، شدیم کمک کار پدر. خود من با اینکه دختر بودم در خرمن کوبی کار کردم. مدتی چوپانی کردم. فصل چیدن صیفی جات در مزارع صیفی چینی کردم. حتی کارهایی مثل پخت نان که برای بچه‌ها خطرناک به نظر می‌رسد را انجام داده‌ام. اینها را گفتم تا بدانید من برای پدرم پسر بودم نه دختر. حتی بیش از خواهر و برادرانم کمک والدینم بودم چرا که بیش از آنها احساس مسوولیت می کردم. اما با تمام این احوال وقتی ۱۴ ساله شدم و اولین نشانه‌های بلوغ جسمی در من ظاهر شد، پدرم برای آنکه یک نان‌خور از زندگی‌اش کم شود، مرا شوهر داد. ازدواجم هیچ ماجرایی نداشت. یک نفر آمد خواستگاری و پدرم پاسخ مثبت داد و همه چیز تمام شد. نه عشق و علاقه‌ای بود و نه شناخت و معارفه‌ای!... احساس من فقط این بود که خانه‌ام تغییر کرده. یعنی از خانه پدری به خانه بخت رفتم. همین و بس! در خانه شوهر هم باز مسوولیت‌های مهم زندگی بر عهده من بود. شوهرم مرد بدی نبود اما خیلی هم اهل کار و زندگی نبود. وقتی با من ازدواج کرد راننده بود. با اینکه آن زمان کسانی که با ماشین‌های سنگین کار می کردند و راننده بودند درآمد خوبی داشتند اما شوهر من فقط به اندازه خرج و مخارجمان کار می کرد. نه پس‌اندازی داشتیم و نه اهل زندگی جمع کردن بود. همین قدر که به اندازه خرج روزانه‌مان درمی‌آورد، برایش کافی بود. اغلب مردها بعد از به دنیا آمدن فرزند اول تلاش خود را برای معاش بیشتر می کنند، اما برای شوهر من، حتی بعد از تولد بچه هم، چیزی تغییر نکرد. کمی که از زندگی‌مان گذشت متوجه شدم شوهرم اعتیاد دارد. وقتی موضوع را به او گفتم اول حاشا کرد، بعد هم توجیه کرد که بیشتر راننده‌های بیابان به خاطر کم خوابی و بیخوابی و ساعتهای طولانی رانندگی در جاده، به اعتیاد روی می‌آورند. نمی‌دانم این صحبت‌هایش درست بود یا نه، اما به هر حال برای خودش توجیه و مدرکی بود که مواد مصرف کند. من تصور می کردم اگر به او بگویم می‌دانم مواد مصرف می کند، حداقل حیا کرده و بساط ذغال و منقلش را جمع می کند، اما نه تنها این اتفاق نیفتاد که حتی وضع بدتر هم شد. او که حالا خیالش از این بابت راحت شده بود، دیگر به تنهایی مواد مصرف نمی کرد، بلکه هر از چندگاهی دوستان و همکارانش را هم به منزل دعوت می کرد و با هم پای بساط مواد می‌نشستند، حالا مشکل من چند برابر شده بود، چرا که نه تنها تریاک کشی او را باید تحمل می کردم که دم به دم حضور آدمهای خمار و نشئه را هم تاب می آوردم. چند ماهی که گذشت دیدم نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم از راه نصیحت وارد شدم. از جوانی‌اش گفتم و اینکه به خاطر بچه‌ها هم که شده مواد را کنار بگذارد. اما او قبول نکرد. گفت نمی‌تواند. اگر مواد نکشد، نمی‌تواند کار کند. حالا انگار از کار کردنش چه نصیبی به ما می‌رسید فقط در حد نان بخور و نمیر و قوت لایموت! من مجبور بودم برای سیر کردن شکم های خالی سه فرزندم تن به کارهای موقت و فصلی بدهم. با این حال از شوهرم خواستم تا حداقل اگر قرار است مواد مصرف کند پای هر کس و ناکس را به خانه باز نکند. اما او گفت که لذت مصرف مواد این است که چند نفری با هم

●محمد حجازی

مصرف کنند! به او گفتم حاضرم به خاطر اینکه پای این و آن به خانه‌مان باز نشود پابه‌پای او مواد بکشم. شوهرم از این پیشنهاد من به گرمی استقبال کرد و به این ترتیب من به بهانه نجات شوهرم، زندگی‌ام را باختم.

اولین مرتبه که مواد کشیدم باورم نمی‌شد که معتاد شوم. باخودم گفتم یکی—دوبار بااو مصرف می کنم وبعد هم باهم ترک می کنیم. اولین باری که بااو مواد کشیدم، چیز زیادی متوجه نشدم. برای من به گونه‌ای بود که نه مزه‌ای داشت و نه طعمی. چون احساس خاصی را هم در من برانگیخته نکرد. بار دوم و سوم و چهارم و خلاصه یک روز چشم باز کردم و دیدم در کشیدن مواد از او قهارتر شده‌ام!... دیگر پابه‌پای او مواد مصرف می کردم و این را هم گذاشته بودم به حساب رفاقت با شوهرم. از آنجا که خانواده خودم و شوهرم هر دو از ما دور بودند و کسی خیلی سراغمان را نمی گرفت هر دو به این وضع اسفناک ادامه دادیم. تا اینکه یک روز یکی از دوستانم ماده مخدری به نام کراک را به خانه ما آورد و به من نشان داد و گفت که این ماده از تریاک بهتر است و علاوه بر آنکه اثر بیشتری دارد، مضرات آن نسبت به تریاک کمتر است!! بعد هم همان موقع شروع کرد به آماده کردن مواد.

آن روز بااو کراک کشیدم و از همان زمان کشیدن کراک را آغاز کردم. دفعه اول بدم نیامد و به قول معروف نشئه نشئه شدم اما بعد از آن دیگر تجربه اول تکرار نشد و هر بار به امید تکرار تجربه اول کراک کشیدم. درحالی که شوهرم فقط همان تریاک را مصرف می کرد. مصرف مواد ما همینطور ادامه داشت و هر دو آنقدر غرق مواد بودیم که کلاً بچه‌ها و زندگی را فراموش کرده بودیم. اگرچه دلم می خواست مواد را ترک کنم اما بی برنامگی و بی‌انگیزگی که در من وجود داشت باعث می‌شد که هیچ وقت عزم و اراده ای برای ترک در من بوجود نیاید.

از سوی دیگر این توهم برایم بوجود آمده بود که مواد به من آرامش می‌دهد این آرامش ظاهری مرا از آنچه داشت در واقعیت زندگی‌ام رخ می‌داد، هر روز دورتر و دورتر می کرد. صبح تا شب کار می کردم فقط به این امید که شب در کنار همسرم مواد مصرف خواهم کرد! گاهی هم تصمیم به ترک می گرفتم حتی برخی دوستانم که سالم بودند قول مساعدت و کمک می‌دادند اما... اما آنکه باید عزم جزم می کرد من بودم که هیچ وقت این مساله پیش نیامد. حدود یک سال و هفت یا هشت ماه کراک مصرف کردم. تا اینکه همسرم به خاطر یک بی‌مبالاتی که از او بعید بود دچار سانحه شد. ماجرا به آنجا بر می گردد که او رانندگی در جاده را برای مدتی کنار گذاشت و به عنوان نقاش ساختمان در همان شهر محل سکونت‌مان یعنی ورامین، شروع به کار کرد. این تغییر شغل حداقل این فایده را داشت که سر ساعت می‌رفت و سر ساعت برمی گشت. آن شب هم مثل همیشه وقتی از سر کار به منزل آمد شروع کرد با تینر رنگهای روی لباسش را پاک کند. موقع شستشو، بدون آنکه متوجه باشد سیگاری روشن کرد و روشن شدن سیگار همان و آتش گرفتن لباسهای آغشته به تینر هم همان. اگرچه به موقع به او کمک کردیم و در ظاهر فقط ۲۴ درصد سوختگی داشت اما به دلیل نفوذ بخارات ناشی از سوخت تینر به ریه‌اش، از درون به شدت دچار مشکل شد و همین چسبندگی ریه عاقبت باعث شد که ما او را از دست بدهیم و بچه‌هایم بی‌پدر شوند. به نظر من داشتن یک پدر معتاد خیلی بهتر از بی‌پدری است. اما متاسفانه بچه‌های من خیلی زود بی‌پدر شدند. مرگ همسرم درد و رنج مرا به شدت بیشتر کرد. بعد از مرگ شوهرم چندین بار تصمیم گرفتم به خاطر بچه‌ها هم که شده ترک کنم، اما نتوانستم. پسر بزرگم خوشبختانه زود از ما جدا شد و تشکیل خانواده داد و رفت سر خانه و زندگی‌اش. پسر دومم که دوازده ساله است درس می‌خواند. دخترم هم که از شدت وابستگی به پدرش به شدت آسیب دیده بود در خانه و کنار خودم بود. مدتی تصمیم گرفت کار کند و بعد هم چند وقتی به تهران رفت و آمد کرد و خلاصه مدام با خودش درگیر بود. اما من به عوض آنکه مراقب او باشم او را به حال خودش رها کردم و یک روز به خود آمدم و دیدم ای وای! او هم معتاد شده. از این بابت خیلی ناراحت شدم. دنیا روی سرم خراب شد. قبول دارم که من خودم به شدت اعتیاد داشتم اما باور کنید برای پدر و مادر معتاد خیلی بدتر و سخت‌تر است وقتی بفهمد فرزندش اعتیاد دارد. من هفده سال اعتیاد داشتم اما جوری رفتار کردم که حتی پدر و مادر خودم و همسرم هیچ کدام نمی‌دانستند من معتاد هستم. اما وقتی برای مراسم فوت همسرم آمدند و فهمیدند که موضوع از چه قرار است، دیگر به منزل ما نیامدند. من هم قسم خوردم تا ترک نکنم نزد آنها نروم، اما این فرصت هرگز دست نداد. می خواستم دخترم را ترک دهم اما «رطب خورده منع رطب چون کند؟!» باید اول خودم ترک می کردم و بعد از دخترم می خواستم ترک کند.

تا اینکه این اتفاق افتاد و در تمام مدت زندگی‌ام این اولین بار است که به زندان می آیم و می‌دانم این بلا از طرف چه کسی بر سرم آمد. یکی از دوستانم که خیلی ادعای رفاقت می کند، مرا فروخت. یعنی نه فقط مرا، بلکه من و دخترم هر دو را با هم. او به مامورها خبر داد. چون آن روز او چند مرتبه با من تماس گرفت و خواست تا به منزلش بروم، اما من نرفتم. مدتی بعد پسرم سراسیمه به منزل آمد و خبر داد که ماموران پلیس در محل هستند و خواست بساط مواد را جمع کنم. همین که من همه چیز را جمع کردم مامورها با حکم وارد حیاط خانه شدند. البته در حیاط به واسطه ورود پسرم به خانه باز مانده بود. ماموران بلافاصله مرا دستگیر کردند. دخترم را هم زودتر از من گرفته بودند و داخل ماشین بود. به هر حال مرا به کلانتری بردند و بعد هم از آنجا تحویل زندان شدم و تا امروز هم در زندانم. خب محیط زندان به گونه‌ای است که چاره‌ای جز ترک نداری. در حال حاضر من و دخترم هر دو ترک کرده‌ایم.

من قبول دارم. با اینکه خیلی تلاش کردم و زحمت کشیدم، اما به خاطر اعتیادم در حق بچه‌هایم مادری نکردم. اگرچه به خاطر آنها همه مشکلات را تحمل کردم اما به خاطر اعتیادم هرگز فرصت دوست داشتن آنها را پیدا نکردم.

بچه‌های من اگرچه در کنار من رشد کردند اما من بزرگ شدن آنها را ندیدم. خصوصاً کراک واقعاً مرا از بین برد. با اینکه از صبح تا شب جان می کندم اما حاصل آن کار و تلاش هرگز در زندگی ما خودش را نشان نداد چون دود می‌شد و به هوا می‌رفت. البته باز خدا را شکر می کنم اینجا آدمهایی را دیدم که به مراتب وضعیت بدتری نسبت به من دارند باز هم من راحت‌تر توانستم ترک کنم تا آنها.

این روزها منتظر تولد اولین نوه‌ام بودم، اما به جای آنکه خانه پسرم و کنار عروسم باشم در زندانم. حتماً قسمت این بوده! من بچه‌هایم را خیلی دوست دارم. نذر کرده‌ام از زندان به پابوس آقا امام رضا(ع) بروم و همانجا برای همیشه از مواد توبه کنم و به خاطر بچه‌هایم که کسی را جز من ندارند دیگر سمت مواد نروم. چون زندگی آنها را از هم می‌پاشد. شما هم برایم دعا کنید تا بانوی دو عالم در این روزها دستم را بگیرد. چون من فقط و فقط به حرمت مادر بودن ترک کردم و امیدوارم فاطمه زهرا سلام‌الله علیها به من کمک کند که دیگر در این وادی فنا و نابودی نیفتم. ■

در پرانتز

(در طول این مدت که من به عنوان خبرنگار با متهمان و مجرمان مختلف صحبت کرده‌ام برایم به اثبات رسیده که شاید در جرایم دیگر مثل منکرات، آدم‌ربایی، سرقت مسلحانه و... خود فرد کمتر دخیل باشد و بنا به شرایط و اجبار و هزار و یک دلیل دیگر وارد جرم شده باشد اما در مورد اعتیاد هیچ کس چشم بسته معتاد نشده. یک میل درونی و انگیزه شخصی وجود داشته که فرد با دست خودش، خودش را به وادی فنا و هلاکت بیندازد و چون این امر یک مساله خودخواسته است تا تحمیلی و اجباری، قطعاً تا خودش نخواهد نمی تواند ترک کند و نجات پیدا کند. اینکه این زن برای کمک به همسرش، خود نیز بااو شروع به استعمال مواد کند، نشان می‌دهد که به واسطه کنجکاوی و تجربه مواد، همپای همسرش شروع کرده و خواسته یا نخواسته این مساله را برای فرزندانش هم بوجود آورد حال اگر پسرانش نخواستند این تجربه را داشته باشند بسته به شخصیت آنهاست.

او امروز مدعی است که در زندان ترک کرده، اما شرایط ترک در زندان یک شرایط اجباری است چون مواد وجود ندارد پس چاره‌ای جز ترک ندارد اما اگر بیرون هم آمد و باز هم پاک ماند باید به خود ببالد که توانسته پس از مدتها درگیری با غول سیاه اعتیاد، او را در خود کشته و خود را نجات دهد.

به نظر من برای قضاوت کردن در مورد او و دخترش حالا خیلی زود است شاید فقط انگیزه مادر بودن باعث شود او دیگر دنبال مواد مخدر نرود و گرنه...)

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

وقتی بلندپروازی‌ام نتیجه داد

نمی‌دانم سرنوشت از چه لحظه‌ای مسیرش را کج کرد و من را به این مسیر انداخت اما به هر حال شانس با من یار بود و شاید هم حکمتی در آشنایی من با جلال وجود داشت و...

وقتی پسرم از من می‌پرسد:

- بابا چه شد که تصمیم گرفتی دکتر شوی؟

نمی‌دانم چه جوابی بدهم. جواب که دارم ولی نه جوابی که بتواند برای پسر ده ساله‌ام آموزنده باشد... هر دفعه در جواب دادن طفره می‌روم و دیگر این ماجرا تبدیل به یک معمای بزرگ شده!

خیلی سعی کردم کمی واقعیت را کم و زیاد کنم و برایش جوابی پیدا کنم ولی فایده‌ای نداشت.

تا اینکه یک روز دوستم منصور سیر تا پیاز ماجرا را برای پسرم تعریف کرد. آنقدرها هم که فکر می‌کردم برای پسرم بدآموزی نداشت. برای همین تصمیم گرفتم برای شما هم بنویسم، شاید خوانندگان عزیز بتوانند پند و اندرزی در این میان پیدا کنند...

تازه دیپلممان را گرفته بودیم. روز کنکور بود. من و منصور و عباس سه دوست گرمابه و گلستان بودیم. قرار شد روز کنکور هر سه با هم برویم سر جلسه... از آنجایی که هیچکدام از ما درس را جدی نمی‌گرفتیم صبح همان روز قبل از امتحان رفتیم کله‌پاچه خوردیم و همان جا هر سه از کنکور دادن منصرف شدیم و تصمیم گرفتیم به سینما برویم!

به همین سادگی تصمیممان برای آینده عوض شد...

کنکور که ندادیم چند ماه بعد مجبور شدیم هر سه به سربازی برویم... من به مشهد رفتم، منصور به خاطر صاف بودن کف پایش معاف شد و عباس هم به کرمانشاه رفت و به همین سادگی سرنوشت هر سه عوض شد... منصور زودتر از همه ما رفت سراغ کار و کاسبی عباس هم به فکر خارج رفتن افتاد و بعد از سربازی به فرانسه رفت و آنجا درس حقوق خواند.

اما سرنوشت من چیز دیگری بود... در دوران خدمت سربازی با جلال آشنا شدم... پسر جالبی بود. از خانه فرار کرده بود و به خدمت سربازی آمده بود. شبها تو خوابگاه وقتی همه می‌خوابیدند او دفتر و دستکش را باز می‌کرد و درس می‌خواند. می‌گفت از دست پدرش فرار کرده. او مرد بانفوذی بود که جلال را مجبور می‌کرده در حرفه خانوادگی که تجارت فرش بوده مشغول به کار شود. ولی جلال رویاهای دیگری در ذهن داشت. دلش می‌خواست به دانشگاه برود و مهندس شود! اولش به نظرم بلندپروازی‌هایش بی‌معنی بود. توی آن دوره زمانه از هر ده نفر یک نفر هم به فکر دانشگاه رفتن نبود. با همان مدرک دیپلم می‌شد استخدام یک اداره دولتی شد و...

جلال اما شبها می‌نشست و درس می‌خواند. یک وقت‌هایی من هم کمکش می‌کردم. ریاضی‌ام همیشه خوب بود. درسهای دیگرم هم حرف نداشت. تازه آنجا بود که متوجه شدم من چقدر درسهای دوران مدرسه را خوب یاد گرفته‌ام. جلال هر اشکالی داشت از من می‌پرسید و همیشه به من می‌گفت:

- چقدر حیف است که تو با این استعداد و هوش اصلاً علاقه‌ای به درس خواندن نداری!

این حرف آنقدر توی گوشم تکرار شد که کم کم به این فکر افتادم من هم درس بخوانم و کنکور بدهم و یک لیسانس حقوق یا ادبیات یا مهندسی بگیرم...

دیگر شبها زود نمی‌خوابیدم. کنار جلال می‌نشستم و با او درس می‌خواندم. درواقع من مثل یک معلم به او درس می‌دادم و در این میان درسها برای خودم هم مرور می‌شد.

خدمت سربازی که تمام شد تصمیم گرفتم دبیر شوم. از تدریس و درس دادن خوشم آمده بود. به مادرم گفتم:

- می‌خواهم به دانشگاه بروم.

برقی به چشم‌های مادرم افتاد و گفت:

- یعنی می‌خواهی دکتر شوی؟!

دکتر؟ اصلاً بهش فکر نکرده بودم. اوج بلندپروازی‌هایم به یک لیسانس ساده ختم می‌شد... مادرم از آن روز به بعد انگار ده سال جوان شده بود. وقتی من توی اتاق درس می‌خواندم مادر با لیوان شربت و کاسه آش و شیرینی‌های خانگی از من پذیرایی می‌کرد. همین جوری بود که یکدفعه درس خواندن و کنکور دادن من جدی شد و دلم می‌خواست قلب این پیرزن زحمت‌کش را شاد کنم. همین شد که به فکر پزشکی افتادم. البته امیدی نداشتم ولی به عنوان تیری در تاریکی راهی جلسه کنکور شدم...

از قضا وقتی نتیجه کنکور آمد، درحین ناباوری در رشته پزشکی قبول شده بودم. خودم شوک‌زده بودم. باورم نمی‌شد. هیچ وقت فکر نکرده بودم روزی روزگاری دکتر شوم!

به همین سادگی راهی دانشکده پزشکی شدم و تازه آنجا بود که متوجه شدم چه استعدادهایی دارم!

هرچه زمان بیشتر می‌گذشت من بیشتر به این رشته علاقه‌مند می‌شدم تا اینکه جراح شدم و با لطف پروردگار توانستم جراح خوبی هم شوم!

نمی‌دانم سرنوشت از چه لحظه‌ای مسیرش را کج کرد و من را به این مسیر انداخت اما به هر حال شانس با من یار بود و شاید هم حکمتی در آشنایی من با جلال وجود داشت و...

گاهی بازی‌های زندگی چقدر ساده است و نتیجه آن چقدر پیچیده!!!

■

شکوفه‌های زندگی

تولدت مبارک

عرفان فتحعلی

آیسان شعبانی رهبر

احسان نجف لو

زینب راستی

نازنین زهرا تورک

محسن جعفری

محمدرضا طهماسبی

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

از عزاداری تاافسردگی

سرکار خانم ف – د چنین نوشته‌اند:

یک بانوی خانه‌دار و ۳۳ ساله هستم. شوهرم ۳۸ سال دارد و ما صاحب دو فرزند هستیم که هر دو هم به دبستان می‌روند. ضمن آنکه ما دهمین سالگرد ازدواج خود را به تازگی پشت سر گذاشتیم. ناگفته نماند که ما زندگی آرام و ساده‌ای داشتیم که البته بدون اشکال هم نبود. اما اشکالات بیشتر مانند سایر خانواده‌ها بود و نه بیشتر و همه چیز درست از زمان فوت مادرشوهرم در ۷۱ سالگی، دچار تغییر شد. این اتفاق که نزدیک به یک سال پیش‌تر رخ داد، اخلاق و رفتار شوهرم را بکلی در گیر آن ساخته است. البته من از رابطه آن دو خبر داشتم و می‌دانستم که از آنجا که شوهرم تنها فرزند پدر و مادرش بود و پدرش هم پنج سال پیش از دنیا رفته بود، با فوت مادرش او بسیار ناراحت و مغموم می شود. و من همه اینها را پذیرفته بودم، اما برای هر کاری حد و حدودی هست و برای هر فکر یک محدوده زمانی وجود دارد و کنترل این جریان بکلی از دست شوهرم خارج شده و او زندگی ما را به سیاهی کشانده است. او وقت و بی‌وقت بر سر خاک مادرش می‌رود و تازه در هر فرصتی بچه‌ها را با خود می‌برد که این باعث افسرده شدن و ناراحتی بچه‌ها شده است. آنها نزد من شکایت می کنند که چرا پدرشان آنها را مرتباً به مکان دفن آدمها می‌برد؟ و من هم راستش پاسخی ندارم به غیر از اینکه به آنها می گویم که پدر از مرگ مادربزرگ بسیار ناراحت است و این ناراحتی‌ها به زودی به پایان می‌رسد و پدر مثل گذشته می‌شود. اما واقعیت این است که خودم می‌دانم که به بچه‌ها دروغ می گویم.

از همه بدتر تاثیر این موضوع روی روند زندگی شوهرم و همچنین زندگی مشترکمان است که حتی بچه‌ها هم از گزند آن در امان نبوده‌اند. شوهرم به واقع افسرده شده و گاه و بیگاه متوجه می‌شوم که اشک در چشمانش حلقه زده است. او حتی با تماشای یک صحنه معمولی در تلویزیون هم مانند زنها گریه می کند درحالی که قبل از این جریان او هرگز چنین رفتاری را از خودش نشان نمی‌داد. من در روزهاو هفته‌های ابتدایی، چنین رفتاری را عادی می‌دانستم چرا که از علاقه و مهر مادر و پسر به یکدیگر آگاه بودم اما با گذشت زمان متوجه شدم که هیچگونه تغییری در رفتار شوهرم پدید نیامده و سرانجام کاسه صبرم لبریز شد و زبان به اعتراض گشودم و او با دلخوری و بعضاً با پرخاشگری مرا متهم به آن می کند که هیچ عاطفه‌ای در من نیست و حتی نسبت به مادرشوهر از جهان رفته‌ام احساس حسادت می کنم.

** آنها را مرتباً به مکان دفن آدمها می برد؟ و من هم راستش پاسخی ندارم*

تاثیر در رفتارهای اجتماعی

حال به غیر از رفتارهای داخل خانه و رابطه او با من و یا بچه‌ها که همه و همه تحت تاثیر افسردگی او است، متاسفانه در روابط اجتماعی هم شوهرم با وضعیت بغرنجی مواجه شده است. او مدتی است که برای یک شرکت کار می کند و به خاطر رفتار خوش و صمیمیت در انجام وظایف به قدری در کار خود موفق بود که سطح درآمد بالایی هم به دست آورد. حال از زمانی که تغییرات رفتاری در شوهرم شروع شده، تاثیر مستقیم هم در میزان و راندمان کاری او گذاشته و من این را از افت شدید در درآمد او متوجه شده‌ام که این هم خود یکی از عواملی شده که جر و بحث من و او را تشدید نموده است. خلاصه من نمی‌دانم چاره کار چیست. البته بارها به او پیشنهاد کرده‌ام که نزد پزشک متخصص اعصاب یا روانپزشک تحت درمان قرار گیرد، اما او مدعی است که هیچ مشکلی ندارد و این ماها هستیم که او را درک نمی کنیم. خلاصه این موضوع زندگی ما را از هر نظر تحت تاثیر قرار داده و عنقریب است که این زندگی متلاشی شود. لطفاً به ما کمک کنید.

پاسخ ویژه

اهمیت درک حساسیت‌ها

سرکار خانم ف – د:

در درجه اول نباید موضوعی رافراموش کنید که من بارها در همین صفحات آن را توضیح داده‌ام و آن هم این است که ممکن است که نتیجه‌گیری شما که همه چیز ناشی از یک اتفاق و آنهم فوت مادرشوهرتان که در حدود یکسال پیش‌تر اتفاق افتاده، درست نباشد. برخی اوقات ذهن آدمی که بسیار هم پیچیده است، از یک موقعیت استفاده می کند تا موقعیت دیگر را هم در ذهن خود شامل کند. درواقع شاید شوهر شما نگرانی و ناراحتی دیگری بویژه در مورد کار و مسائل کاری که شما اشاره‌ای به آن داشته‌اید. البته ممکن هم هست که تحلیل شما درست باشد و فوت مادر او را به وادی افسردگی انداخته که در آن صورت بهترین راه درمان و معالجه به شکل حرفه‌ای است، اما موضوع بسیار مهمی که حتی قبل از شروع درمان حرفه‌ای لازم است که آن را به کار گیرید رفتار خودتان است. درواقع چه افسردگی در او ناشی از از دست دادن مادر باشد و چه مسائل دیگری در میان باشد، یک شخص که او بیش از همه انتظار دارد که او را درک کند و بتواند نزد او تخلیه شود، شما هستید. شما نباید از اینکه او ناراحت است و یا بر سر مزار مادرش می‌رود عصبانی شوید چرا که این ناراحتی از جانب شما دقیقاً بر اعماق روح او تاثیر می گذارد. خودتان در بخشی توضیح داده‌اید که او کودکان را به همراه خود بر سر خاک مادرش می‌برد و این یک عمل منطقی آنهم به تعداد زیاد نمی‌تواند باشد. حرف شما درست است این کار منطقی نیست اما متوجه شده‌اید که چرا او دو کودک هشت و شش ساله را بر سر مزار مادرش می‌برد؟ دلیل آن کاملاً روشن است. به خاطر اینکه شما همراه او نمی‌شوید. درواقع او با کودکانش شما را جانشین می کند، چرا که انتظار اولش این است که شما به همراه او بروید. کاملاً مشخص است که شوهر شما نیاز به غمخوار و همراه دارد. او برای مدت طولانی به عنوان یک فرزند تنها یک غمخوار در زندگی داشته و آن هم مادرش بوده. ۳۸ سال تنها با یک غمخوار زمان کمی نیست و بعد ناگهان او را از دست داده که طبیعتاً برایش بسیار گران تمام شد. حالا در این میان او نیاز به یک جانشین داشته که جای غمخوار قبلی را بگیرد و این جانشین کسی به غیر از شما نمی تواند باشد. اما شما ناگهان با رفتار خود نشان داده‌اید که نه تنها غمخوار نیستید، بلکه درقبال رفتار او یک منتقد هستید که حتی کار به مشاجره و مرافعه هم کشیده شده که از این بدتر نمی تواند باشد.

هیچ چیز از دست نرفته

البته بدانید و آگاه باشید که هیچ چیز از دست نرفته. این سوءتفاهم‌ها میان بسیاری از زن و شوهرها و حتی رفقا پیش می آید. اما مهم این است که برای شما تغییر استراتژی و تغییر روش هیچ مشکلی ایجاد نمی کند و هیچ بهای گزافی را نباید بپردازید. درواقع اگر شما شروع کنید که در قبال تفکرات او در مورد مادرش با او همراه شوید و درواقع به غمخوار او تبدیل شوید آنگاه بهترین نتیجه آن این است که اگر مشکل دیگری هم به غیر از جریان مادر او را آزار می‌دهد، فوری به میان کشیده می‌شود چرا که شما غمخوار او هستید و مطرح شدن مشکلات برای غمخواران یک امر منطقی است.

آنگاه از طریق همین استراتژی شروع به آرام کردن او کنید. درواقع تشویق به رفتن مسافرت در کنار یکدیگر و یا دیدن از اقوام و آهسته آهسته زندگی را بر روند معمول آن بازگرداندن، در دستور کار شما قرار می گیرد که با توجه به شناختی که از او دارید و با توجه به خصوصیات خودتان به خوبی از پس آن برمی‌آیید و چنین است که خودتان به یک درمان حرفه‌ای در قبال شوهرتان اقدام کرده‌اید که این معنا و مفهوم یک زندگی مشترک زیبا توأم با درک و فهم متقابل است.

موفق و پیروز باشید

همیشه حق با کسی نیست که بهتر سخن می گوید

● مثل آفریقائی

زیر نظر: محمود صفادار

جهان در شگفتی هنر خوزستانی ها

با توجه به پیشینه تاریخی منطقه زاگرس که در گذشته‌های دور مهد تمدن و فرهنگ عیلامیان بوده، سرزمین خوزستان پیوسته بستر مناسبی برای رشد و شکوفایی هنر و صنایع دستی در زمینه‌های مختلف به شمار آمده است. همچنین تعدد و تکثر قومی و فرهنگی مردم خوزستان (بختیاریهای ساکن شمال و شرق خوزستان، اعراب ساکن در جنوب و غرب استان و ساکنان بخشهای مرکزی که عمدتا شهرهای اهواز، دزفول، شوش و شوشتر را شامل می‌شود) موجب شده تا صنایع دستی در خوزستان از تنوع چشمگیری برخوردار شود. وجود عشایر کوچ‌رو که خود حافظ هنرها و صنایع دستی خاص هستند موجب تنوع رشته‌ها و نیز ترویج صنایع دستی به دیگر مناطق شده است.

از عمده‌ترین صنایع دستی رایج در استان می‌توان به طور مختصر به موارد زیر اشاره کرد:

کپوبافی: یکی از صنایع دستی بومی و خاص استان محصولاتی به نام کپو می‌باشد که با پیچش ساقه‌های مرکزی و جوان نخل به دور ساقه‌های کرتک شکل می‌گیرد و با نقش‌اندازی کامواهای الوان، زیبایی آن چند برابر می‌شود. مرکز بافت کپو، دهستان «شهیون» واقع در شهرستان دزفول بوده و معمولا به شکل سبدهای در دار و بدون در به صورت سینی در اندازه‌های مختلف رنگی و ساده بافته می‌شود.

حصیر: حصیربافی از قدیمی‌ترین صنایع دستی و شاید کهن‌ترین آنها در استان می‌باشد. این هنر ـ صنعت در خوزستان بسیار پر رونق بوده به طوری که فرآورده‌های آن در همه نقاط ایران عرضه می‌شود. امروز در نقاط مختلف خوزستان هر جا که دسترسی به برگ نخل و نی و ترکه امکان‌پذیر باشد می‌توان حصیربافی را دید. شهرهای آبادان، خرمشهر، شادگان و دشت آزادگان از مراکز عمده تولید این محصول است.

قالی محلی: نوعی قالی با کیفیت بالا و نقوش بسیار متنوع در شمال استان توسط زنان و دختران بختیاری بدون بکارگیری نقشه از پیش طراحی شده و فقط با تکیه بر ذهن خلاق آنان تولید می‌شود. نقوش این قالیها بسیار متنوع و چشم نواز است و اکثر نقوش از طبیعت و محیط اطراف زندگی آنان مانند گل، کاسه، ماهی، پروانه، شانه و... تشکیل می‌گردد. شهرهای مسجد سلیمان، اندیمشک و ایذه از مراکز تولید این محصول می‌باشد.

گلیم: هفتگل یکی از بخشهای شهرستان رامهرمز از مناطق عمده تولید گلیم در استان است که اکثر بافندگان آن ترک زبان و از عشایر قشقایی هستند.

احرامی: احرامی (سجاده) نوعی زیرانداز محسوب می‌شود که درقدیم به عنوان سجاده نماز و در ابعاد محدود ۹۰ در ۷۰ سانتی‌متر تولید می‌شده اما اکنون در ابعاد مختلف بافته می‌شود و گاه بافت آن تا طول سه متر به عنوان کناره یا روژله‌ای هم سفارش داده می‌شود. به طور کلی بافت احرامی در خوزستان از سابقه دیرینه‌ای برخوردار بوده و بر روی دارهای سنتی دووردی تولید می‌شود. مواد اولیه آن را نخ پنبه و پشم تشکیل می‌دهد و مراکز بافت احرامی در شهرستانهای شوشتر، دزفول و بهبهان است.

گیوه: گیوه، پاپوشی است بسیار سبک و راحت که تولید آن در شهرستانهای دزفول، بهبهان و شوشتر رواج داشته و مواد اولیه آن چرم، پنبه و نخ تابیده و پارچه نازک نخی، کتیرا، پوست دباغی شده، موی بز و چسب است که با ابزار سندان چوبی، مشته، درفش، چسنی، دواگیر، چاقو، پراز و... تولید می‌شود.

نساجی سنتی: نساجی سنتی در استان خوزستان بویژه در شهرهای شوشتر و دزفول از قدمت بسیار بالایی برخوردار بوده تا آنجا که قزبافی (ابریشم بافی) در شهرستان شوشتر به گذشته‌های بسیار دور باز می‌گردد. به طوری که پارچه پوشش خانه کعبه از دیبای شوشتر تهیه می‌شده که به صورت دووردی و چهاروردی بافته می‌شود. از عمده محصولات این رشته جاجیم، زیلو، موج، ملحفه و انواع منسوجات است.

عبا: مرکز بافت عبا در شهرستان بهبهان و از قدمت بالایی در این زمینه برخوردار است. معروفیت عبای بهبهان مدیون کیفیت بالا در بافت و مواد اولیه آن می‌باشد. عبا در بهبهان از پشم شتر و نیز از پشم نژاد خاصی از گوسفند عربی بافته می‌شود و بجز بازارهای داخلی به کشورهای حوزه خلیج فارس نیز صادر می‌شود.

تولیدات عشایری: وریس بافی (کارتی)، خورجین، چوقا، حور، توبره، جل مهده و... از انواع بافته‌های عشایر است. این بافته‌ها که بیش از ۱۰ نوع محصول را شامل می‌شود عمدتا توسط عشایر بختیاری در شمال خوزستان در دامنه‌های جبال

پارچه پوشش خانه کعبه از دیبای شوشتر تهیه می‌شده که به صورت دووردی و چهاروردی بافته می‌شود

تعدادی از هنرمندان این رشته در استان آوازه جهانی دارند و آثارشان منحصر به فرد است

زاگرس تولید می‌شود و تمامی مراحل پشم چینی، پشم ریسی، رنگرزی تا مرحله بافت آنها توسط خود عشایر صورت می گیرد.

خراطی: مرکز هنر-صنعت خراطی خوزستان، شهرستان دزفول است که از قدمت زیادی برخوردار می باشد و تولیدات آن در بازار قدیم دزفول کاملا رایج است. محصولات زیبایی از قبیل مبلمان، جالباسی، قلیان، گهواره، سبدهای نگهداری مجلات و روزنامه، میل زورخانه، جاکفشی، ظروف مختلف و قطعات ظریف هنری از عمده تولیدات این هنر- صنعت محسوب می‌شود. مواد اولیه این رشته انواع چوب است.

محرق: قدمت محرق‌کاری در استان خوزستان زیاد نیست و رشته‌ای جوان محسوب می‌شود اما به دلیل فراوانی مواد اولیه آن در استان، گسترش وسیعی پیدا کرده و هم اکنون در اکثر شهرستانها و در مراکز آموزش صنایع دستی استان به علاقه‌مندان آموزش داده می‌شود. محرق کاری شباهت زیادی به معرق چوب دارد با این تفاوت که تابلوهای محرق، ساده‌تر و سریع‌تر از تابلوهای معرق ساخته می‌شود. مواد اولیه این هنر، ساقه جو و گندم است که با تکنیکی بسیار ساده بر روی زمینه پارچه‌ای یا سطوح صاف چسبانده می‌شود.

ورشو: ورشوسازی دزفول که از نظر اهمیت، دومین رتبه کشور را داراست با ظروف بسیار متنوع و کاربردی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. سماور، قلیان، پارچ و لیوان، گلاب پاش، تنگ و قدح، آفتابه و لگن از متداول‌ترین تولیدات این رشته به شمار می آید.

میناکاری: میناکاری روی طلا از هنرهای خاص استان است که توسط صابئین مندایی- پیروان حضرت یحیی(ع)- در استان انجام می‌شود. تعدادی از هنرمندان این رشته در استان آوازه جهانی دارند و آثارشان منحصر به فرد است. آنان با ظرافت خاصی نقشهای نخل و قایق روان بر روی کارون و کاروانهای شتر را بر روی مینای ریخته شده بر قطعات طلا درآورده و دستبند، حمایل، گردنبند، سینه‌ریز، گوشواره و انگشتر به یادگار می‌نگارند. این آثار علاوه بر جنبه اقتصادی، دارای ارزش هنری بسیار بالایی هستند.

شکوفه‌های زندگی

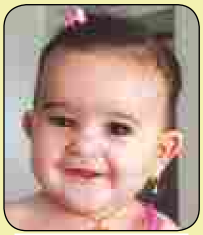

ستایش شیرزاده

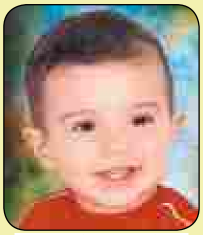

امیرعلی داودی

مهسا نظری

مهیا نظری

محدثه گلوی

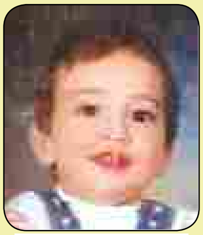

مهدی جاوری

مینا سنایی

علیرضا رضوی

محمدحسین قزوینی

نیما عرفانیان

الهه صبری

مهدی محمدپور

ایمان عزیززاده

امیرحسین عزیززاده

در جهان یگانه‌مایه‌ی نیکبختی انسان محبت است

● افلاطون

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

با خواندن این داستان به نیمه گم شده اعتقاد پیدا می کنید

خشایار دم در خانه منتظرم ایستاده بود... وقتی دیدمش تعجب کردم. چند ماهی بود که خبری از او نداشتم. گفتم:

- کجا بودی پسر؟ این وقت شب برگشتی؟!

خندید و گفت:

-این کارت عروسی منه... اومدم دعوتت کنم...

جا خوردم. خشایار و عروسی؟!!

تا دیروقت خوابم نمی برد و فقط به کارت نگاه می کردم و توی دلم می خندیدم... خشایار چه زود تصمیم به عروسی گرفته بود! راجع بهش هیچ وقت حرف نزده بود. حتی نمی دانستم دختری در زند گی او هست!

فرصت نکردم اطلاعات بیشتری از او بگیرم تا شب عروسی....

کت و شلوار پوشیدم و همراه بقیه دوستان مشترکمان به عروسی رفتیم. خشایار آن شب هم حسابی سرش شلوغ بود و فرصت نداشت برای ما تعریف کند که چطور تصمیم به ازدواج گرفته، در حالی که راجع بهش با هیچ کدام از ما صحبت نکرده بود!

همان شب خشایار قول داد یک شب ما را دعوت می کند خانه‌اش و مفصل همه چیز را تعریف می کند. خیلی طول نکشید و دو سه هفته بعد از ازدواجش ما را دعوت کرد و گفت:

-همه چیز مثل معجزه بود... اصلاً تصمیم به ازدواج نداشتم، ولی وقتی با ناهید آشنا شدم، انگار سالها بود که او را می شناختم... ازدواج یعنی همین. باید یکدفعه و در یک لحظه احساس کنید که همسر ایده آلتان جلوی روی شما ایستاده... یک احساس عجیب است ولی واقعی است... مثل یک جرقه‌ای که فقط و فقط برای یک نفر می خورد و آن یک نفر هم حتماً همسر آینده شماست...

این حرفها عجیب ذهن مرا پر کرده بود... صحبت عشق نبود. خشایار از چیزی مثل سرنوشت و یا نیمه گم شده آدمها می گفت...

احساس می کردم من هم باید مثل خشایار یک روز نیمه گمشده خودم را به طور تصادفی پیدا کنم... این شده بود دستورالعمل من برای ازدواج!! شاید حرفهای خشایار روی بقیه اینقدر تاثیر نگذاشته بود ولی من انگار با پوست و استخوان حرفهایش را باور کرده بودم.

زند گی پیش می رفت. مشغول به کار شدم. مادرم جست و گریخته دنبال همسر مناسبی برای من بود. اما چون جرقه‌ای بین من و آنها زده نمی شد حاضر نبودم تن به وصلت بدهم... مادرم کم کم عصبانی شده بود و فکر می کرد من کسی را زیر نظر دارم و به او نمی گویم!

خلاصه ماجرای ازدواج من عجیب و غریب شده بود. نزدیک به سی سال داشتم و هنوز به دنبال آن نیمه گمشده بودم. زند گی دوستان را از هم دور کرده بود و سالها بود که دیگر از خشایار خبری نداشتم. تا اینکه بعد از ده سال یک روز به طور تصادفی او را در ایستگاه مترو دیدم. از من پرسید: هنوز ازدواج نکردی؟

گفتم: نه...

برایش تعریف کردم که چقدر دلم می خواهد مثل او نیمه گمشده‌ام را پیدا کنم و منتظر جرقه‌ای هستم که او برایم توصیف کرده بود!

خشایار حیرت زده نگاه می کرد. انگار یادش رفته بود که چنین داستانی را برایم تعریف کرده است...

بعد سری تکان داد و گفت:

-من چند سالی هست که از همسرم جدا شدم... زند گی چندان هم آسان نیست...

گفتگوی کوتاهی بود ولی انگار همه معیارهایم برای ازدواج تغییر کرده بود... به هم ریخته بودم...

همان روزها بود که مادرم باز یک دختر خوب و

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

شما که فرصت جبران دارید بخوانید

کاش سودابه امروز مرا می بخشید و از طلاق صرف نظر می کرد... کاش...

دلم شور می زند. همین الانهاست که برسد... دلم می خواهد همه این اتفاقها فقط یک خواب باشد. کاش می شد زمان را به عقب برگرداند. اینجوری می توانستم همه اشتباهاتم را رفع کنم. همه‌اش تقصیر من است. هیچ توجیهی برای کارم ندارم و فقط احتیاج به بخشش سودابه دارم. باید چشم هایش را روی تمام اشتباهات من ببندد تا یک عمر مدیونش باشم و هر کاری برای خوشبختی‌اش بکنم... دلم می خواهد فقط همین یک فرصت را به من بدهد تا هر آنچه که کردم و باعث عذاب او شد، جبران کنم.

کاش هیچ وقت به فکر تغییر آپارتمانمان نمی افتادیم. از وقتی بچه دوم به دنیا آمده بود سودابه مدام غر می زد که خانه کوچک است و باید به فکر آپارتمانی بزرگتر باشیم.

شغل من طوری است که هرچه سرمایه‌ام بیشتر باشد سود بیشتری خواهم داشت. برای همین بیشتر درآمدم را سرمایه می کردم و به فکر خرید آپارتمان بزرگتر نبودم، اما سودابه اعتقاد داشت آرامش و رفاه بچه‌ها مهمتر از سود و ضرری است که خواهم کرد... آنقدر گفت و گفت که قبول کردم... همه چیز را به عهده خودش گذاشتم. هر روز توی آگهی های روزنامه می گشت تا یک آپارتمان خوب پیدا کنم که اتفاقاً خیلی زود هم یک آپارتمان مناسب پیدا کردم و من هم با صاحب خانه به توافق رسیدم و آن را خریدم... یک مجتمع مسکونی بزرگ بود با کلی همسایه... سودابه زن خونگرمی است. همان هفته های اول با بیشتر همسایه ها آشنا شد. به محض اینکه سر و وضع خانه روبه‌راه شد یک میهمانی گرفت و همه همسایه‌ها را دعوت کرد... در آن میهمانی با همه آنها آشنا شدم. مخصوصاً با لاله!!

همان شب فهمیدم که لاله همسایه روبروی ماست. زن بیوه‌ای که با پدر و مادر پیرش زند گی می کرد. اما پدر و مادرش در بیشتر مواقع شهرستان بودند و لاله تنها زند گی می کرد... نمی دانم چرا یکدفعه مثل یک مرد هوسباز طمع کردم... زیبایی لاله مرا مسخ کرد... هوش و حواسم پرید. شاید رفتار لاله هم بی تاثیر نبود...

جمشید دوستم سالها بود که به طور مخفیانه و به دور از چشم همسر و فامیلش، زنی را به عقد موقت خودش در آورده بود... هیچ وقت از این کارش ناراضی نبود. می گفت زند گی اینجوری از یکنواختی درمی آید.... انگار حرفهای جمشید یکدفعه به ذهنم رسید...

اولش به خودم هشدار دادم که نباید وارد چنین بازی شوم ولی وقتی رفت و آمد لاله به خانه‌مان بیشتر شد و حتی سودابه او را دعوت کرد که همراه ما برای تعطیلات به ویلای شمال بیاید و روزبه‌روز بیشتر به او علاقه‌مند شدم...

به نظرم زن مهربانی می آمد. غرغرهای سودابه را هم نداشت. همیشه با من به مهربانی رفتار می کرد.

اوایل مدام با سودابه مقایسه‌اش می کردم. درایت بیشتری داشت، زیبایی... خانه‌داری‌اش حرف نداشت و...

و همه این معیارها و مقایسه‌هایی که چندان هم درست نبود مرا به او نزدیک و نزدیکتر کرد تا اینکه بالاخره یک روز به او پیشنهاد دادم به عقد موقت من دربیاید. لاله اول قبول نکرد. می ترسید سودابه بو ببرد. بهش قول دادم که این اتفاق نمی افتد. او هم قبول کرد.

نجیب پیدا کرده بود و اصرار داشت به خواستگاری‌اش برویم... مادرم قسمم داد مثل دفعه‌های قبل آبروریزی نکنم و عجولانه تصمیم نگیرم. اگر از ظاهر آن دختر خوشم آمد، چند جلسه‌ای به خودم فرصت بدهم و با او بیشتر آشنا شوم بلکه به قول مادرم مهرش به دلم بنشیند!

آنقدر از دست خودم عصبانی بودم که تصمیم داشتم فقط و فقط به خواست مادرم عمل کنم و همان دختر را با چشم بسته قبول کنم و تن به ازدواج بدهم...

وقتی رفتیم خواستگاری سمیرا، مطمئن بودم جوابم مثبت است. انگار اعتماد به نفسم را از دست داده بودم. احساس می‌کردم آدم بی‌عقلی بودم که این همه سال فقط به خاطر یک حرف زندگی‌ام را عقب انداخته بودم...

وقتی وارد آپارتمان پدر سمیرا شدیم احساس عجیبی داشتم. مثل یک آدم شکست خورده. سمیرا را که دیدم، اتفاق عجیبی افتاد! یک لحظه حس کردم او می‌تواند همسر خوبی باشد.

همان جلسه به اصرار بزرگترها چند دقیقه‌ای تنها با هم صحبت کردیم. سمیرا هم پخته به نظر می‌رسید و هم محجوب. نمی‌دانم چه شد که همان روز اول به سمیرا گفتم که سالهاست منتظر یک جرقه هستم! چیزی که یک زمانی دوستی به من گفته بود و من باورش کرده بودم. سمیرا لبخند زد و گفت:

- پس حالا می‌خواهید جبران اشتباهات کنید و بدون هیچ چون و چرایی با من ازدواج کنید؟!

حق با او بود ولی یک چیز را به او نگفته بودم و آن هم این که از قضاء آن جرقه زده شده بود و من در همان جلسه اول دلبسته سمیرا شده بودم!!

خلاصه بعد از چند جلسه من و سمیرا به توافق رسیدیم و چند ماه بعد عروسی کردیم... مادرم خیلی خوشحال بود که بالاخره من سر به راه شدم و در رویاها و ابرها سیر نمی‌کنم ولی واقعیت این بود که جرقه‌ای که منتظرش بودم درست در زمانی که پاک ناامید بودم، زد... از شما چه پنهان هنوز باور دارم که بعضی آدمها برای هم ساخته شده‌اند و به محض اینکه با هم برخورد می‌کنند احساس می‌کنند سالهاست که منتظر هم بوده‌اند...

■

حالا دو همسر من در یک مجتمع مسکونی زندگی می‌کردند.

یک روزهایی وقتی سودابه خانه نبود به راحتی به دیدن لاله می‌رفتم!!! فکر می‌کردم این ماجرا هیچ وقت لو نمی‌رود. احساس خوشبختی می‌کردم!! سودابه به بهترین نحو بچه‌هایم را داشت بزرگ می‌کرد و لاله یک همسر ایده‌آل بود، کم توقع به نظر می‌رسید، فقط دلش می‌خواست مردی در زندگی‌اش باشد و تنهایی‌اش را پر کند.

راه و چاه مخفی نگه داشتن این رابطه را از جمشید می‌پرسیدم و او آنقدر در این کار خبره بود که مطمئن بودم با توصیه‌های او هرگز دچار مشکل نخواهم شد، اما اشتباه می‌کردم. فقط سه ماه توانستم این موضوع را مخفی نگه دارم... سودابه خیلی زود به رابطه من و لاله شک کرد و بدتر از آن اینکه یک روز بر حسب تصادف دید که من از خانه لاله زدم بیرون و...

بقیه ماجرا را می‌توانید خودتان حدس بزنید... زندگی‌ام یک شبه نابود شد. سودابه دست بچه‌ها را گرفت و به خانه پدرش رفت. گفت طلاق!... اول باور نکردم. گفتم بعد از چند روز می‌روم دنبالش و از او خواهش می‌کنم مرا ببخشد... اما فکر نمی‌کردم سودابه اینقدر دلشکسته شده باشد. فکر می‌کرد لاله به عنوان دوستش به او نارو زده و من هم همسر خیانتکاری بودم...

طلاق چیزی نبود که من هرگز آن را بخواهم... کار که به اینجا رسید تازه انگار از خواب پریده بودم. فهمیدم با زندگی‌ام چه کردم. بچه‌هایم حاضر نیستند با من حرف بزنند. زنم ماجرا را برای همه فامیل تعریف کرده. آبرویم رفته... همه می‌گویند من نامردی کرده‌ام. هرچه می‌گویند حق دارند. فقط کاش به من فرصت جبران می‌دادند... کاش...

■

شکوفه‌های زندگی

زینب مهدی زاده

حدیث علی حسینی

مهدی محمدحسنی

علیرضا غلامپور

معین محسنی زاده

ابوالفضل محمدحسن زاده

امیر مکسانی

علی حدادی

حسین دهقان زاده

علیرضا اکبری

رضا جعفری

محمدرضا دهقان زاده

محمد محمدیان

محمدحسین جعفری

تمام تعلقات و اندیشه‌های مرد به یک محبت زن نمی‌ارزد

ولتر

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

بی بی خاتون

هایده نثری - تهران

«بی‌بی خاتون» نوشته «هایده نثری» با درونمایه‌ای به ظاهر بسیار ساده اما در عمق چندسویه و تامل‌برانگیز، در تعبیری فرانگرانه داستان «سکوت» است.

«هایده نثری» با به کار بستن دقیق و هوشمندانه «نظر گاه» (زاویه دید) که در داستان‌نویسی امروز یکی از پراهمیت‌ترین عنصرهای داستانی است، «بی‌بی خاتون» را در شکل و ساختی گیرا عرضه می کند. این نویسنده جوان در چند سال گذشته با تلاش پیگیر دو مجموعه داستان کوتاه را — با عنوان‌های «تیتر پایانی» و «دلتنگی‌ها» - آماده چاپ ساخته است.

***

پیرزن با آرامش و بی‌شتاب نماز صبح را خواند و مثل هر روز که از خواب بیدار می‌شد، قبل از هر کاری جلو دیوار، روبه‌روی قاب عکس شوهرش ایستاد و گفت:

«سلام آقارحیم، صبح به خیر! امروز یک خبر خوب برات دارم. دیشب پسرمون تلفن کرد و گفت امروز که جمعه‌س به اتفاق عروس و نوه‌هامون برای ناهار اینجا می‌آن... می‌دونم که تو هم مثل من خیلی دلت براشون تنگ شده. آخه خیلی وقته که نیومدن اینجا. فکر کنم دو ماهی می‌شه... اما خب چی کار می‌شه کرد؟ زندگی سخته؛ می‌دونی که هم علی کارمنده و هم عروسمون. راستی، آقارحیم! اگه بدونی می‌خوام چه غذایی براشون درست کنم خیلی خوشحال میشی...»

پیرزن بعد از گفتن این جمله نگاهش را به چشمان سیاه و درخشان شوهرش دوخت و پس از چند لحظه سکوت، گفت:

«بله، درست حدس زدی! خورشت قرمه سبزی براشون می‌پزم، غذایی که هم تو خیلی دوست می‌داشتی، هم پسرمون. یادته وقتی از سر کار برمی گشتی خونه و بوی قرمه‌سبزی به مشامت می‌خورد چه حالی بهت دست می‌داد؟ دست و رو نشسته می‌نشستی کنار سفره؛ علی پسرمون هم که از تو دستپاچه‌تر می‌شد و نمی گذاشت غذارو بکشم... هی ناخنک می‌زد؛ زبونش می‌سوخت ولی باز هم دست‌بردار نبود. راستی، تا یادم نرفته بگم که لیلا، عروسمون هم فسنجون رو خوشمزه‌ترین غذا می‌دونه، درست مثل خودمن. برای همین هم می‌خوام دوجور خورشت درست کنم. حالا که بچه‌ها بعد از مدتها دارن میان اینجا باید کاری کنم که حسابی بهشون خوش بگذره...»

در این موقع لبخندی زد و گفت:

«می‌دونی آقارحیم، علی می‌گه مادر تو چرا یک عکس از خودت کنار قاب عکس پدر نمی‌زنی؟ اما من روم نمی‌شه این کارو بکنم! می‌دونی چرا؟ آخه من دیگه حالا پیر شده‌م اما تو هنوز جوون موندی توی این قاب عکس. خب دیگه، تا دیر نشده برم تو آشپزخونه و به کارهام برسم...»

ساعت یازده ظهر بود که پیرزن کارهایش را تمام کرد. چادرش را به سرش انداخت و به نانوایی رفت. چند نفری داخل نانوایی ایستاده بودند به صف. پیرزن که پاهایش درد می کرد روی چهارپایه کوچکی که کنار کیسه‌های آرد بود، نشست. وقتی نوبت به او رسید شاطر گفت: «سلام بی‌بی خاتون، چندتا نون می‌خوای؟» پیرزن آهسته از روی چهارپایه بلند شد و گفت: «سلام پسرم، سه تا نون برشته...»

شاطر همان‌طور که نانها را از داخل تنور درمی آورد پرسید: «خب، بی‌بی خاتون، چرا نون بیشتری نمی‌بری تا با این پادردت کمتر مجبور بشی بیای نونوایی؟»

پیرزن لبخند زد و جواب داد:

«اتفاقاً هنوز نون تو خونه دارم، ولی امروز به خاطر مهمونام آمده‌م نون بگیرم. آخه دلم می‌خواد نون تازه جلوشون بگذارم. خدابیامرزه شوهرمو، همیشه نون خریدن با اون بود، اصلاً خرید به عهده اون بود نمی گذاشت من خرید کنم. می گفت کارهای خونه به عهده خانم‌هاست؛ کار بیرون هم مال مردها...» شاطر با خوشرویی سه تا نان گذاشت روی میز و گفت: «بی‌بی خاتون، اینم سه تا نون برشته.» پیرزن گفت: «خیلی ممنون، پسرم. زنده باشی.» نانها را از شاطر گرفت. بعد پارچه سفید چهار گوشی را پهن کرد و نانها را یکی یکی تا کرد و داخل آن گذاشت. بعد پارچه را بست و آن را داخل ساک کوچکی که همراهش آورده بود جا داد و لنگ لنگان به طرف خانه‌اش راه افتاد.

در بین راه با خودش فکر کرد که بهتر است چند تایی هم بستنی برای نوه‌هایش بخرد. به مغازه بقالی کوچکی که نزدیک منزلش بود رفت. داخل مغازه که شد گفت:

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

✻ آقای رضا خوش رأی — مشهد

«آخرین روز بدشانسی» را با نثر و زبان ساده و پاکیزه و همواری نوشته‌اید. اما توجه داشته باشید که برای نوشتن یک «داستان» کامل و خواندنی باید توانایی و مهارتهای لازم را در به کار بستن سنجیده و خلاق دیگر عنصرهای داستانی، چون پیرنگ (طرح)، شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه و پیش بردن روایت در القای موقعیت و کنش و واکنش حول «اتفاق» اصلی و محوری داستان، کسب کنید. از خلال نوشته‌تان که به نظر می‌رسد با کمی شتابزدگی بر کاغذ آمده، می‌توان استعداد، ذوق و زمینه‌های ذهنی و عاطفی شما را در عرصه نویسندگی قابل اتکا به جای آورد. مطالعه متمرکز و پیگیر و نوشتن و نوشتن در پرتو شکیبایی، حتماً برایتان راهگشا خواهد شد. برایتان پویندگی و نشاط آرزو می کنم.

✻ آقای بهزاد گرجی محمدزاده — تهران

هر نویسنده‌ای بنا بر دیدگاه و نوع هستی‌شناسی و اندیشه و تخیل و اندیشه تخیلی شده‌اش می‌تواند — به فرض! — شگفت‌انگیزترین اتفاقها و حادثه‌های فراواقعی و به شدت دور از ذهن و به اصطلاح محیرالعقول را محور داستانهایش قرار بدهد، اما حتماً و قطعاً باید به آن پایه از توانایی و پختگی در داستان‌نویسی رسیده باشد که «اتفاق» و «حادثه» داستانی‌اش را «باورپذیر» سازد. در «پرواز قاصدک» شما نتوانسته‌اید از پس این مشکل برآیید. مطالعه کنید و زیاد بنویسید و برای چاپ نوشته‌هایتان عجله نکنید. موفق باشید.

✻ آقای غلامرضا نیرودل — تهران

از ابراز لطف و مهرتان سپاسگزارم و متقابلاً برای شما نویسنده خوش ذوق و جستجوگر تندرستی و نشاط آرزو می کنم. داستان «دوقلوهای مشرقی و مغربی» را که دوبار نوشته‌اید و اجرا کرده‌اید، با علاقه و دقت دو سه بار خوانده‌ام.

با توجه به روحیه قوی و آمادگی هوشمندانه‌تان در عرصه نقدپذیری، با روشنی و بدون رودربایستی می‌توانم برایتان بنویسم که در مقایسه با داستان قبلی‌تان، این داستان نارسایی‌هایی دارد که در درجه اول بازمی گردد به پیرنگ (Plot) آن. «لطیفه» بودن طرح لرزانی که «دوقلوهای مشرقی و مغربی» براساس آن ساخت و شکل گرفته، در بهترین حالت شاید مناسب باشد برای یک فیلم به اصطلاح «هندی» با

«سلام آقاکمال. پنج تا بستنی ساده بده با یک جعبه بیسکویت... از اون گندمی‌هاش می‌خوام که همیشه می گیرم.»

آقاکمال با لحنی مهربان گفت: «سلام از ماست بی‌بی خاتون، شما که قرار بود هر چیزی لازم داشتی تلفنی سفارش بدی تا شاگردم براتون بیاره دم خونه. چرا با این پادردی که داری، اینقدر خودت‌رو اذیت می کنی؟!»

بی‌بی خاتون آه بلندی کشید و گفت:

«ای بابا، آقاکمال اگه من این چند قدم راه رو هم برندارم دیگه باید گوشه خونه بیفتم!»

مرد مغازه‌دار پنج عدد بستنی لیوانی داخل کیسه نایلونی گذاشت و با یک جعبه بیسکویت، به دست پیرزن داد و گفت:

«راستی، بی‌بی خاتون، از آقاپسرت علی آقا چه خبر؟ بهت سر می‌زنه؟»

پیرزن باخوشحالی گفت:«آره آقاکمال،اتفاقاً امروز قراره با زن و بچه‌هاش بیان به دیدنم. این خوراکی‌هارو هم برای اونا خریدم.»

از تک پله مغازه با زحمت پایین آمد و آهسته آهسته راه خانه‌اش را در پیش گرفت. به حیاط خانه‌اش که رسید چادرش را از سر برداشت و آن را روی بندرخت انداخت. به آشپزخانه رفت و نانها را توی سفره پیچید و بستنی‌ها را در فریزر گذاشت و بعد هم سماورش را روشن کرد و دوباره به حیاط برگشت. جارو را برداشت و تمام برگهایی را که از درختها روی زمین ریخته بود جارو زد به طرف باغچه. بعد شلنگ آب را برداشت و تمام حیاط را آبپاشی کرد. بوی خوش خاک نم خورده در حیاط چرخید. پیرزن نفس عمیقی کشید و روی لبه حوض کوچک و خالی وسط حیاط نشست تا استراحتی بکند و در همان حال زیرلب زمزمه کرد:

«وقتی نوه‌های قشنگم بیان تو حیاط بازی کنن، حیاطم پاکیزه و مرتبه. عصر هم که شد به پسرم می گم اون قالیچه توی صندوق‌خونه‌رو بیاره و بندازه تو ایوون تا بنشینیم و چایی و بیسکویت بخوریم... امروز چه روز خوبیه!»

نگاهی به داخل حوض که قبلاً آب آن را کشیده بود انداخت. شیر آب را باز کرد تا حوض پاکیزه را دوباره پر از آب کند. بعد همانطور که به پر شدن حوض نگاه می کرد، زیرلب زمزمه کرد:

«چه روزهایی بود، آقارحیم! یادت مونده که علی‌رو می‌نشوندی توی حوض و باهاش آب بازی می کردی... علی هی می‌خواست با اون دستای تپلی کوچولوش، آب را که از فواره بیرون می آمد، بگیره... تو هم بهش آب می‌پاشیدی و اونم غش غش می خندید، عاشق آب بود. من همیشه سعی می کردم آب حوض‌رو زود به زود عوض کنم تا همیشه تمیز و زلال بمونه. خودت هم که هر وقت میوه به دست وارد خونه می‌شدی با دیدن آب پاکیزه حوض فوراً پاکت میوه‌رو خالی می کردی داخل حوض. همیشه می گفتی سیب و پرتقال یا هندوانه‌رو باید اینطوری خنک کرد، می گفتی آب این حوض میوه‌هارو خوشمزه می کنه!»...

صدای زنگ در او را به خود آورد. تکان تندی خورد و خوشحال و خندان از روی لبه حوض بلند شد. چادرش را از روی بندرخت برداشت و سرش کرد و به طرف در حیاط رفت و آن را باز کرد اما به جای پسرش علی و عروسش لیلا، زن همسایه را دید و گفت:

«سلام مرضیه خانم!»

زن همسایه گفت: «سلام از من بی‌بی خاتون، بفرمایید براتون آش نذری آورده‌م.»

پیرزن کاسه آش را گرفت و گفت:«ممنونم مرضیه خانم. چقدر این آشتون به موقع بود. آخه قراره پسرم علی و عروسم برای ناهار بیان پیشم.»

زن همسایه خنده‌ای کرد و گفت:«نوش جونتون.»

پیرزن بعد از رفتن زن همسایه، چادرش را برداشت و آن را دوباره روی بندرخت انداخت. حوض پر شده بود و آب به پاشویه می‌ریخت. او شیر آب را بست. بعد همین‌طور که درد در زانوهاش زق می‌زد و از پله‌های ایوان به کندی بالا می‌رفت، با خودش زمزمه کرد: «روحت شاد باشه آقارحیم... من هم باید آش بپزم و خیرات کنم.»

کاسه آش را روی میز آشپزخانه گذاشت. به یاد آورد که باید لباسش را عوض کند. با لبخند به خودش گفت:

«برو لباسهات‌رو عوض کن، پسر و عروست و نوه‌هات دوست دارن شیک باشی!»

به طرف صندوقچه قدیمی‌اش رفت. داخل صندوقچه سه چهار دست لباس بود. بالاخره یکی را انتخاب کرد. پیرهنی آبی — خاکستری بود با طرح سیاه و ظریف بته جقه‌ای. پیرهن را که بوی عطر یاس داشت، پوشید. جلو آینه خودش را برانداز کرد و با خنده گفت:

«خیلی خوش تیپ شدی بی‌بی خاتون! یک وقت چشم نخوری!»

در این موقع نگاهش به ساعت بالای آینه افتاد. ده دوازده دقیقه از یک گذشته بود. یکباره دلش به شور افتاد و با خودش گفت:

«چرا اینقدر دیر کردن، نکنه اتفاقی براشون افتاده باشه!؟ بهتره برم یک تلفن بهشون بزنم.»

لنگ لنگان به اتاق پذیرایی رفت. وقتی خواست گوشی را بردارد و شماره بگیرد، چشمش خورد به چراغ قرمز پیغام‌گیر. دکمه پیغام‌گیر را فشار داد. صدای پسرش بود:

«سلام مادر، هرچی تلفن زنگ زد جواب ندادی. نمی‌دونم خواب بودی و نشنیدی یا رفته بودی بیرون چیزی بخری، به هرحال خواستم بهت بگم امروز منتظر ما نباش. راستش بچه‌ها اصرار کردن که حتماً امروز بریم کرج، باغ پدر لیلا تا برای خودشون بازی کنن و خوش بگذرونن. خب، نخواستم پکر باشن. این شد که قرار گذاشتیم هفته دیگه، یعنی درست روز سالگرد شهادت پدرم بیاییم پیشت. مادرجان، مارو ببخش و برامون دعا کن.»

چشمان پیرزن پر از اشک شد. همان‌جا کنار تلفن نشست و نگاهش به چهره گرفته شوهرش در قاب عکس خیره ماند. بوی خوش قورمه سبزی و فسنجان فضای خانه را پر کرده بود و در سکوت، فقط صدای غلغل سماور به گوش می‌رسید.

■

مایه‌هایی سبک و به شدت باب ذوق عوام که معمولاً به سرعت مجذوب ترکیب‌هایی از کمدی نازل و ملودرام اشک‌انگیز می‌شوند.

شما که از پشتوانه مطالعاتی درخور توجه و تحسینی برخوردارید و سالهاست که دست به قلم دارید و داستانهایی خواندنی و تفکربرانگیز نوشته‌اید، با اندکی سختگیری بیشتر بر خودتان قطعاً می‌توانید داستانهای درخشان و ماندگاری بنویسید. البته باید بپذیریم که همه داستانهای یک نویسنده، قوی و شش دانگ و تمام عیار از آب درنمی آید.

این حکم شاید درباره بزرگترین داستان‌نویسان جهان هم مصداق داشته باشد. منتظر داستانهای کامل و خواندنی‌تان هستم و برایتان پویندگی و شادی آرزو می کنم.

❋ آقای غلامعلی چریکی – گچساران

به شما دوست گرامی و محترم و نویسنده همکار و یار و همراه اطلاعات هفتگی درود می گویم و از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم. دو نوشته و قصه‌ای را که با عنوانهای «دیوار شیشه‌ای جدایی» و «افسوس که تو را دیر شناختم» فرستاده‌اید با دقت و اشتیاق خوانده‌ام و باز هم مثل گذشته از توانایی تحسین‌برانگیزتان در بیان مکتوب و روایتگری روشن آنچه در زندگی انسانی «اندوه» دیرپا و شاید چاره‌ناپذیر خوانده می‌شود، به شدت متاثر شدم.

در نامه و یادداشتی که همراه با این دو اثرتان ارسال داشته‌اید با فروتنی آموزنده‌ای اشاره کرده‌اید که دو نوشته مورد نظر را گوشه‌ای از «شرح حال» دو نفر از دوستان‌تان باید به حساب آورد. البته در عمل به لطف تلاش عاطفی و ذهنی هنرمندانه، توانسته‌اید فراتر از «شرح حال» نویسی، دو «اتفاق» واقعی و غمناک را به مثابه دو درونمایه شاعرانه در دو قصه بسیار موجز و کوتاه بپرورانید و ارائه دهید.

به هر تقدیر، اگر به شرایط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان نویسی» مجله خودتان عنایت داشته باشید، درخواهید یافت که دو نوشته کوتاه شما بیشتر مناسب چاپ در صفحه وزین «در قلمرو داستان» است. پس اجازه بدهید «دیوار شیشه‌ای جدایی» و «افسوس که تو را دیر شناختم» را برای چاپ به دبیر آن صفحه، آقای محمود اکبرزاده بسپاریم.

در انتظار دریافت نوشته‌ها و داستانهای جدید شما برایتان تندرستی و شادکامی آرزو می کنم.

عشق، یگانه بلایی است که همه خواهانش هستند ● افلاطون

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

تلویزیون عمر را کوتاه می کند

به ازای هر ساعت که به تماشای تلویزیون می پردازید احتمال مرگ و میر ناشی از بیماری های قلبی عروقی به میزان ۱۸ درصد افزایش می یابد.

به ازای هر ساعت تماشای تلویزیون احتمال فوت به هر دلیلی ۱۱ درصد افزایش می یابد.

واقعیت این است که مشکل اصلی برنامه های تلویزیون نیست، بلکه زمانی است که شما بی حرکت مقابل آن می نشینید.

منظور اصلی عدم تحرک لازم است که منجر به بروز انواع بیماری ها می شود.

در حالی که تحرک و به طور کلی فعالیت بدنی به هر سبکی منجر به کنترل وزن و پیشگیری از بروز بیماری ها می شود. حتی افرادی که وزن نرمال دارند ولی بی تحرکند نیز در معرض خطر خواهند بود. چون قند و کلسترول خون این افراد بیشتر از دیگران است.

فایده ورزش در هوای گرم

نتایج یک تحقیق جدید در استرالیا نشان داد: ورزش کردن در گرما به کاهش اشتها کمک می کند. محققان می گویند؛ با توجه به نتایج این پژوهش شاید بهتر باشد که ورزشکاران به جای انجام تمرینات بدنی خود در هوای کنترل شده باشگاه در زیر نور آفتاب ورزش کنند. این پژوهش روی ۱۱ مردی که تمرینات ورزشی انجام می دادند، نشان داد: وقتی شرکت کنندگان در فضای گرم تمرین می کنند، میل آنها به خوردن کاهش می یابد. دمای حدود ۳۶ درجه سیلسیوس در این زمینه تاثیر گذار است. این مطالعات نشان داد: مردانی که در هوای متعادل ورزش می کنند به طور متوسط ۳۰۰ کالری بیشتر از زمانی که در هوای گرم تمرین می کنند، غذا می خورند. دکتر کیم گولفی، پژوهشگر و متخصص دانشگاه وسترن استرالیا در این باره تاکید کرد: تحقیقات ما نشان داد وقتی شما در هوای گرمتر ورزش می کنید در وعده غذایی بعدی اشتهایتان کاهش پیدا می کند و غذای کمتری می خورید. وی خاطر نشان کرد: به لحاظ تئوریک این راه کاری مفید برای ورزشکارانی است که تلاش می کنند وزن خود را کاهش دهند.

زنجبیل و کاهش درد خانم ها

نتایج تحقیقات اخیر نشان می دهد: کپسول زنجبیل در بهبود درد دیسمنوره اولیه مانند اسید فولیک و ایبوپروفن عمل می کند. این مطالعه با هدف مقایسه میزان اثر بخشی کپسول زنجبیل با داروهای شناخته شده در درمان دیسمنوره اولیه، مفنامیک اسید و ایبوپروفن توسط گیتی ازگلی پژوهشگر دانشکده پرستاری و مامایی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی و جمعی از همکارانش انجام شده است.

تحقیق از نوع کار آزمایی بالینی بر روی ۱۵۰ دانشجو با سابقه دیسمنوره اولیه انجام شد. نمونه ها از نظر شدت دیسمنوره مشابه سازی شده و سپس بصورت تصادفی در سه گروه ۵۰ نفری قرار گرفتند. افراد سه گروه از لحاظ سن، وزن، قد، رشته و سنوات تحصیلی، سمت در شغل پدر، تحصیلات و شغل مادر، ورزش منظم، طول و فاصله و مقدار خونریزی قاعدگی مشابه بودند.

برای افراد گروه، کپسول حاوی ۲۵۰ میلی گرم زنجبیل چهار بار در روز به مدت سه روز از شروع خونریزی تجویز شد و به افراد گروه مفنامیک اسید و ایبوپروفن کپسولهای مشابه با همان دستورالعمل و حاوی به ترتیب ۲۵۰ میلی گرم مفنامیک اسید و ۴۰۰ میلی گرم ایبوپروفن داده شد. تاثیر داروها بر دیسمنوره پس از پایان دوره درمان به وسیله سیستم امتیازبندی چند بعدی گفتاری بررسی و مورد قضاوت آماری قرار گرفت. یافته ها حاکی از آن بود که بهبود شدت دیسمنوره اولیه در سه گروه زنجبیل (۶۴ درصد)، ایبوپروفن (۶۶ درصد) و مفنامیک اسید (۵۸ درصد) تفاوت آماری معنی داری نداشت. به عبارتی کپسول زنجبیل همانند دو داروی شیمیایی مرسوم در درمان دیسمنوره اولیه موثر بود. خلاصه این تحقیق در مجله «پژوهش در پزشکی» دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی به چاپ رسیده است.

یک خبر به نفع تلفن همراه

در میان ادعاهای فزاینده مبنی بر این که تماس طولانی مدت با تلفن همراه سبب بروز تومورهای مغزی می شود اخیرا پژوهشی جدید انجام شده که پیشنهاد می کند؛ امواج رادیویی حاصل از این وسیله در پیشگیری از بروز آلزایمر و حتی بهبود علائم آن حداقل در موشهای آزمایشگاهی موثر باشد.

همچنین این تحقیق نشان داد که این تشعشعات در موشهایی هم که سالم هستند و آلزایمر ندارند سبب تقویت فعالیت مغز می شوند.

دکتر **گری آرنداش** سرپرست اصلی این پژوهش در مرکز تحقیقات آلزایمر فلوریدا در بیانیه‌ای اظهار داشت: ما در نهایت شگفتی ملاحظه کردیم که تماس با تلفن همراه در آغاز دوران بلوغ در موشها باعث می‌شود از بروز علائم آلزایمر در آنها جلوگیری شود.

محققان تصور می کنند که همین تاثیر هم ممکن است در انسانها مشاهده شود. آنها در آزمایشات خود دریافتند: امواج تلفن همراه، گرمای مغز را افزایش داده و پلاکهای مغزی را که عامل بروز آلزایمر هستند از بین می‌برند.

افسرده‌ها بیشتر شکلات می‌خورند

نتایج یک تحقیق جدید نشان داده است: افراد مبتلا به افسردگی، بیشتر شکلات می خورند.

دکتر **ناتالی رز** متخصص دانشگاه کالیفرنیا به همراه دستیاران خود رابطه بین مصرف شکلات و خلق و خوی افراد را در بین ۹۳۱ زن و مرد که از داروهای ضد افسردگی استفاده نمی کردند مورد مطالعه و آزمایش قرار دادند.

شواهد علمی نشان داده است که تمایل افراد به مصرف شکلات در زمان بروز نشانه‌های افسردگی به مراتب بیشتر است، چون ظاهرا شکلات، خلق آنها را بهبود داده و احساس بهتری در این افراد ایجاد می کند.

در پایان این تحقیقات معلوم شد که افراد افسرده دو برابر بیشتر از افراد سالم شکلات مصرف می کردند. گفتنی است، این یافته‌ها در بین زنان و مردان شرکت کننده یکسان بوده است.

این تحقیق جدید در مجله آرشیو طب داخلی منتشر شده است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

نمایشگاه گل همین پنج روز و شش باشد!

آن قدر زدیم باغ و راغ و گلشن و گلستان را با بیل و کلنگ و تیشــه از بیخ خراب کردیم و به جاش قبرستان های عمودی را مثل نهال علف خرس بالا بردیم که حالا برای دیدن روی گل هم مجبوریم به موزه و نمایشــگاه برویم. نمایشــگاه گل و گیاه که این روزها در بوســتان گفت و گوی تهران بســاطش پهن اســت، در راستای همین معناســت. البتــه این خراب کــردن گلزار گویا ســابقاً نیز در پاره‌ای از مناطق کشور تجربه شده است. اسنادش هم موجود است.

سند تخریب گلستان:

چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم، از گلاب

برپایی این نمایشــگاه گل و گیــاه که البته مثل خود گل همین پنج روز و شــش باشد، برای چندمین بار دارد انجام می شــود و از هر جهت قابل قدردانی اســت. چرا کــه باعث توجــه دادن خلق الله به انواع و اقســام گل و در نتیجه آشــتی ملی با طبیعت ســبز می شود. گل آن قدر چیز خوبی است که حتی جماعت بلابل (بلبل های سابق!) نیز علیرغم داشتن صدای خوش و خودکفایی در زمینه معروفیت، به دوست داشتن گل افتخار می کنند. اگرچه عده‌ای در طول تاریخ نسبت به مراتب وفاداری آنها شک و شبهه انداخته؛ تا جایی که هشدار داده اند.

القای شبهه:

وفاداری مدار از بلبلان چشم
که هر دم بر گلی دیگر سرایند

گل بهترین هدیه خدا به آدمها و آدمها به همدیگر اســت. تا جایی که از عروسی گرفته تا عزا، گل سفارش می دهند و حتی روی قبر متوفی هم تاج گل می اندازند که حالش را ببرد. روی قبرش هم می نویسند: «هر گل که بیشتر به چمن می دهد صفا / گلچین روزگار امانش نمی دهد.» این شــعر را زمانی در قبرستان شهرمان بر روی سنگ لوح یک قاچاقچی اعدام شده دیدم. و چون به چشم خودم دیدم که دستش از زمین و آسمان کوتاه است، فاتحه اش را هم خواندم.

از قبرســتان بیرون بیاییم. شــگون ندارد... اگر به عروســی ها هم نگاهی بیندازید، می بینید که همه چی با دادن یک شــاخه گل یا دسته گل آغاز می شود. حتماً داســتان آن عاشــق مورد نظر ایرج میرزای شــاعر را شنیده اید که برای رســیدن به معشوق محنت بسیار کشــید تا لب دجله به معشوق رســید؛ اما هنوز از گل رویش ســیراب نشــده که به گزارش خبرنگار واحد مرکــزی خبر، فلک لاکردار دســته گلــی داد به آب. ســرتان را درد نیاورم. عاشــق چون که دید این دسته گل چشــم معشــوقش را گرفته، چنان جوگیر شد که بدون استفاده از مایو و سکوی پرش و سایر مواد لازم، با ســر داخل آب رودخانه شیرجه زد و برای نشان دادن ضرب شست، «جست در آب چو ماهی از شست».

منتهی چون آمار و ارقام غلطی از عمق آب به او داده بودند، یک دفعه دید که خواهر و مادرش جلو چشمش آمدند و فاتحه اش خوانده است.

«دید آبی است فراوان و درست
به نشاط آمد و دست از جان شست»

با این حال، موفق به گرفتن دسته گل روی آب شد و آن را با تمام قوا به ســمت ساحل معشوق پرتاب کرد که به نظر بســیاری از روانشناســان از صد تا فحش هم بدتر بوده اســت. در عین حال، متانت و سنگینی خود را از دست نداد و رو به معشوق خود کرد و...

«گفت کای آفت جان سنبل تو
ما که رفتیم بگیر این گل تو
جز برای دل من بوش مکن
عاشق خویش فراموش نکن
بکنش زیب سر ادلبر من
یاد آبی که گذشت از سر من».

نتیجــه گیری منطقــی: حالا که با خراب شــدن گلشــن و گلستان، آب از سر همه ما گذشته است؛ چاره ای جز رفتن به نمایشــگاه گل و مشاهده نامبرده در آن محل خاص نیست. به هر حال،

در کار گلاب و گل حکم ازلی این است
کان شاهد بازاری، وان پرده نشین باشد

نگاه نــو: پرده را برداریم /بگذاریم که احســاس هوایی بخورد!... (در اینجا ظاهراً شاعر خوش خیال ما از وضعیت آلودگی هوا بی خبر می باشد؛ وگرنه می گفت: پرده را بیندازیم /نگذاریم که احساس هوایی بخورد!)

قابل توجه بازار و کسبه

آخرین خبــر: «میزان افزایش حقوق کارمندان دولت به زودی اعلام می شود.» ـ جراید

تفســیر خبر: خوشبختانه خبر فوق هیچ نیازی به طول و تفســیر ندارد. اما خبرنگار مــا در همین ارتباط اقدام به تهیه یک گزارش فوری از ســطح شــهر نموده است که آن را از ناچاری تقدیم حضور می کنیم:

یک میوه فروش: از شــنیدن این خبر خوشحالم و بهترین میوه ها همچــون هلو را برای تمامی کارمندان عزیز آرزومندم.

یــک بقــال زنجیــره ای: افزایــش حقوقــات(!) کارمندان دولت، ســطح امید را در ما کسبه محترم نیز بالا می برد. فقط یک خرده باید برچسب ها را آماده تر کنیم که با اجازه سر کار می رویم دست به کار شویم.

یک قصاب دست به چاقو: این خبر، راسته خوراک ماســت. چون که واقعاً کارمندان زحمتکش تا کی باید فقط پول آب بدهند. یک مقداری هم گوشــت بیشــتر بخرند، آبگوشت بار کنند.

یک راننــده تاکســی: ما از همین الآن با متناســب کردن نرخ کرایه ها به استقبال افزایش حقوق و مواجب کارمندان مسافر خواهیم رفت تا با این حرکت نمادین، هم حســن نیت خــود را در ارتباط بــا «نظام هماهنگ پرداخت» ثابــت کنیم و هم اعلام داریم که دربســت مخلصشان می باشیم.

یــک زن خانــه دار: امیدواریم بــا بالا رفتن حقوق کارمندان، همســران آنها شاهد حضور بیشترشان در منزل باشــند تا بهتر و بیشــتر از همیشه بتوانند کانون خانواده را گرم کنند. من خودم واقعاً دلگرمم.

یــک دانش آموز کوشــا: به خاطر پــول توجیبی نیســت، فدای یــک تار مــوی بابــام. به خاطــر خود کارمندش می گویم که امیدوارم حقوقش هر روز بهتر از دیروز باشــد. مثل صاایــران خدابیامرز. چون به هر حال، علم بهتر است یا ثروت.

یک کارمند غنی سازی شده: متأسفانه این کارمند عزیز به دلیل آن که از فرط خوشــحالی پس افتاده بود، نتوانســت در زمینه افزایش حقوق خودش نظری ارائه دهد. این شد که ما نظرات بالا را جمع کردیم.

بیت پایانی:

از پریدن های رنگ و از تپیدن های دل
کارمندان هر کجا باشند، رسوا می شوند!

اعلام آمادگی سارقین!

کــور خواندند آنهایــی که به زعــم باطل خویش همچیــن خیال می کنند که اگر زدند و یک هفشــده تا از مجســمه جات سطح شهر ما را به سرقت بردند و بی انصافانه هیچ ردپایی هم از خود و جرثقیل همراهشــان باقی نگذاشتند؛ می توانند خللی در عزم و اراده پولادین مسؤولان شهری ما ایجاد کنند. زهی خیال محال!....

آخرین خبر: رئیس اداره حجم سازمان زیباسازی شهرداری تهران از نصب حدود ۳۰ تندیس جدید در تهران تا پایان سال خبر داد.

یک تماس مشــکوک: بر این مژده گر جان فشــانم رواست!....

این در حالی اســت که پخش ســریال جذاب «سرقت مجســمه» همچنان به طور زنده از سطح شهر ادامه دارد و همین پریروز در تازه ترین ســرقت به عمل آمده که موفق نیز گزارش شده، یک رأس مجسمه گوساله از داخل حیاط دانشکده دامپزشکی دانشگاه تهران به سرقت رفته است.

نتیجــه گیــری علمی: ظاهراً هر کســی دارد کار خودش را می کند. یک دســته دارند مجســمه نصب می کنند، یک دسته دیگر نیز مجسمه ها را بر می دارند. عده‌ای از کارشناســان امر بر ایــن باورند که باید یک دســته ســومی نیز در این میان باشــد که فعلاً نیست. دسته ای که مواظب مجسمه ها باشند.

اعلام آمادگی: به گــزارش برخی منابع آگاه، یک گروه مشکوک ضمن تماس مجدد با واحد غیر مرکزی خبر، آمادگی خود را جهت ادامه ساخت سریال سرقت مجســمه ها اعلام کردند. متأسفانه چون مدت تماس کوتاه بــود و تماس گیرنده نیز با تلفن همراه ایرانســل تمــاس گرفتــه بود؛ عملاً امــکان ردیابی و شناســایی شخص تماس گیرنده میسر نشد. باشد که خدا خودش ردیابی و رسوایشان کند. آمین فوری!

از توفیق مرد سعادتمند، کسب مال حلال است
امام علی (ع)

تبدیل بیابان به مزرعه

منظره اعجاب‌آوری را که در تصویر مشاهده می کنید مربوط به بخشی از منطقه یا بیابان شامو در کشور چین است که آن را به مزرعه برای تولید مواد کشاورزی مختلف تبدیل کرده‌اند و آنگاه در زمستان منظره جالبی را که مشاهده می کنید پدید آورده است. اما اینکه بیابان بی آب و علف را تبدیل به مزرعه کنند، در نظر اول یک ایده غیر منطقی جلوه می کند، اما واقعیت این است که در کشور چین به دلیل تغییرات جوی از سویی و سیستم کشاورزی بسیار نامعقول، زمین‌های کشاورزی در همه جا تبدیل به بیابان می‌شوند و وسعت صحراها و بیابانها در چین به شکل مضطرب کننده‌ای درحال افزایش می‌باشد. به همین دلیل تصمیم گرفته شد تا برای نمونه در لبه بیابان شامو و در یک زمین به وسعت دویست هزار هکتار، زمین شخم زده شده، انواع محصولات کشاورزی در آن کاشته شود. حال انجام این سیاست باعث شده که بیابان شامو در مرز آن گسترش پیدا نکند و در عوض این زمین‌های کشاورزی است که در مرز بیابان شامو به داخل آن پیشروی می کند. درواقع موفقیت به دست آمده در سیاست فوق‌الذکر باعث شده تا مقامات چینی در فکر آن باشند که همه جا در مرز صحرا و بیابان به ایجاد زمین‌های کشاورزی اقدام کنند تا جلوی گسترش بیابان و صحرا در چین گرفته شود.

لانه‌ای در زیر زمین

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، بیشتر شباهت به مکانهای ساخته شده در فیلم‌های جیمز باند دارد، اما واقعیت این است که این زیرزمین کامل و مجهز، یک پناهگاه ضداتمی بوده که در کشور سوئد و در دوران جنگ سرد ساخته شده است و اکنون پس از از بین رفتن جنگ سرد، پناهگاه زیرزمینی، تبدیل به بزرگترین مکان برای اینترنت در کشور سوئد شده است.

در دوران جنگ سرد این مکان با نام سری کوه سفید بنا شد و برای ایمن ساختن این مکان از ۳ متر گرانیت استفاده شد که حتی در مقابل برخورد مستقیم توسط یک بمب هیدروژنی هم مقاوم می‌باشد. علاوه بر آن در این مکان یک منبع آب با ظرفیت دو هزار و ششصد لیتر بنا شده که حتی ماهی‌ها هم در آن زندگی می کنند. علاوه بر آن یک آبشار کوچک هم برای زیبایی مکان در آن بنا شده است. در صورت قطع شدن نیرو هم دو موتور زیردریایی هر کدام با ۱/۵ مگاوات ظرفیت به راه افتاده که انرژی جانشین را برای روشنایی و سایر نیازها، تامین می کنند. درواقع پژوهشگران اینترنتی از این مکان به مراتب بیشتر و بهتر از دوران جنگ سرد، استفاده و لذت می‌برند.

آزمایشگاهی به اندازه یک تمبر!

از جنس کاغذ ساخته شده و اندازه آن از یک تمبر پستی و معمولی بزرگتر نیست، اما قادر به نجات جان میلیونها انسان است. درواقع آنچه که در تصویر مشاهده می کنید مربوط به یک درمانگاه در آفریقا است که در آن روی برچسب بهداشتی خون مراجعه کنندگان آزمایش می‌شود و آنگاه برچسب مذکور با تغییر رنگ، هرگونه ابتلایی را که شخص داشته باشد از HIV یا ایدز گرفته تا مالاریا، وبا و امثال آن را نشان می‌دهد. درحقیقت رنگهای مختلفی که برچسب به خود می گیرد، هر کدام نمایانگر نوع بیماری یا عفونتی است که شخص دارا می‌باشد. این برچسب کوچک و معجزه‌آسا توسط دانشمند آمریکایی به نام پروفسور جرج وایت سایدز از بیمارستان پنسیلوانیا طراحی و تکمیل شده است. پس از آنکه خون از پوست شخص روی یکسوی برچسب گذاشته می‌شود، آنگاه جوهر مخصوص روی سوی دیگر برچسب ریخته می‌شود و آنگاه هرگونه عفونت و بیماری مهمی که شخص داشته باشد، با توجه به رنگ و شکلی که مانند شاخه‌های یک درخت به دست می آید گونه بیماری و عفونت را در شخص مشخص می کند و اگر هم شخص سلامت باشد که آنگاه هیچ گونه رنگ و شکلی بوجود نمی آید.

تصویر بی نظیرترین موجود روی کره زمین

جزایر مالدیو در اقیانوس هند به داشتن زیباترین سواحل و همچنین زیباترین و آبی‌ترین آبهای ساحلی مشهور است، حال آنچه که در اعماق اقیانوس هند مشاهده می کنید مانتاهای اشعه‌ای می‌باشند که تنها از پلانکتونها تغذیه می کنند. آنها در حالی که با نظم جالبی حرکت می کنند، دهان خود را باز کرده و در حال حرکت، پلانکتونهای داخل آب را وارد بدن خود می کنند. مانتاها درواقع در اقیانوس هند و در سواحل مالدیو خود به نوعی یک پروسه تمیز کننده آب اقیانوس را انجام می‌دهند و به همین دلیل هم هست که آبهای مالدیو تا این میزان آبی و تمیز نشان داده می‌شود. درواقع مانتاها مانند یک جاروی برقی عمل کرده و در حال حرکت از سویی هم تغذیه خود را انجام می دهند و هم ناپاکی‌های آب را برطرف می‌سازند و نتیجه آن ژرفای آبی رنگی است که تقریباً در جهان بی‌نظیر می‌باشد. نکته جالب دیگر نظم و ترتیب این خط تغذیه می‌باشد که برخی اوقات آنکه در اول حرکت می کند، خود را به گونه‌ای از پشت نزدیک می‌سازد که آنگاه یک شکل دایره بسیار زیبا و بسیار منظم بوجود می‌آید. مانتاهای پلانکتون‌خوار از اعجاب‌انگیزترین موجودات دریایی می‌باشند که علیرغم تک یاخته‌ای بودن دارای شعور و درک قابل توجهی هستند.

بزرگترین قایق با انرژی خورشیدی

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، بزرگترین قایق در جهان است که با انرژی خورشیدی راه‌اندازی می‌شود. این قایق که «سیاره خورشید» نام دارد دارای طولی برابر با ۳۰ متر می‌باشد، اما آنچه که اهمیت دارد پانصد متر مربع از شبکه دریافت انرژی خورشیدی است که در بالای آن ساخته شده است.

سیاره خورشید، در یک مرکز کشتی‌سازی در کشور آلمان ساخته شده و طراح اصلی آن درواقع کاپیتان قایق هم می‌باشد که رافائل دومیان نام دارد. این قایق با داشتن ۳۸ هزار سلول خورشیدی، دارای قدرت و انرژی قابل توجهی است که همه این انرژی از خورشید به دست می آید. البته امتحان اصلی برای قایق فوق سال آینده است که کاپیتان و سازنده آن قصد دارد تا به کمک یک دریانورد فرانسوی به نام ژرارد دایوویل، به نخستین دریانوردی با انرژی خورشیدی به دور دنیا دست بزند که البته در سر راه، در شهرهایی چون لندن، پاریس و نیویورک هم توقف خواهد کرد. موفقیت قایق در سفری که سال آینده انجام می‌شود، به احتمال قوی باعث توجه کشتی‌سازیهای مهم دنیا به ساختن قایق‌ها و کشتی‌هایی که با انرژی خورشیدی به حرکت درمی آیند، خواهد شد.

گوش دادن به خورشید

امواج خورشیدی که به زمین اصابت می کنند و در تصویر نمونه‌ای از آنها نشان داده شده، یکی از زیان‌آورترین اتفاقات طبیعی برای زمین به شمار می‌رود. چرا که چنین امواجی، علاوه بر آنکه برای فضانوردان در فضا می‌تواند بسیار خطرناک باشد، بسیاری از برنامه‌ریزیهای الکترومگنتیک روی زمین را از نظم و محاسبه قبلی خارج می‌سازد. برای مثال یکی از امواج خورشید، سال گذشته باعث شد تا یک مرکز عظیم سد و توربوهای آبی در کُبک واقع در کانادا را منهدم ساخت که خسارتی برابر با شش میلیارد دلار را ایجاد کرد. حال پژوهشگران در مرکز اقیانوس و آتمسفر در آمریکا، نوعی ابزار را طراحی کرده‌اند که به وسیله آن بتوان برخورد امواج خورشیدی به زمین را پیش‌بینی کرد. درواقع میزان امواج رادیویی که توسط امواج خورشیدی ایجاد می‌شود، با استفاده از یک وسیله صوتی که طراحی شده شنیده می‌شود، و زمان دقیق پرتاب انرژی خورشیدی به زمین، پیش‌بینی می‌شود که آنگاه به کمک ابزار و عملیات پیش گیرنده می‌توان از خسارات مالی و جانی که توسط امواج ایجاد می‌شود جلوگیری کرد. وسیله صوتی بسیار قوی که از آن گفته شد، از سال آینده قابل بهره‌برداری است و این آمادگی بسیار هم به موقع می‌باشد چرا که پیش‌بینی شده که روند پرتاب امواج خورشیدی به زمین در سال ۲۰۱۳ پیگیری می‌شود که تا آن زمان وسیله صوتی آماده شده و قادر به پیش‌بینی دقیق در مورد زمان پرتاب امواج خورشیدی خواهد شد.

وقتی «قدرت عشق» بر «عشق به قدرت» غلبه کند دنیا طعم صلح را می چشد ● جیمی هندریکس

پ - شایق

قتل هولناک خواهر به دست برادر

مرد جوانی وقتی متوجه شد خواهرش تصمیم به جدایی از همسرش دارد او را به قتل رساند.

چندی پیش مردی با مرکز فوریت‌های پلیسی ساوه تماس گرفت و از قتل زنی جوان در یک کوره آجرپزی در روستای احمدآباد خبر داد. پس از این تماس، ماموران آگاهی ساوه به محل حادثه شتافتند و در بررسی از این محل متوجه شدند زن ۲۷ ساله بر اثر ضربه‌های چاقو به قتل رسیده و عامل جنایت سر وی را از بدنش جدا کرده است.

ماموران با تحقیقات اولیه دریافتند که زن جوان از سوی برادرش به قتل رسیده است با بدست آمدن هویت قاتل فراری، وی تحت تعقیب قرار گرفت و پس از چند ساعت جستجو وی در خانه یکی از اقوامش دستگیر شد. وی در بازجویی به پلیس گفت؛ چندی قبل خواهرم با شوهرش اختلاف پیدا کرد و این اختلافها ادامه داشت تا اینکه چند هفته قبل از حادثه، خواهرم، شوهر و فرزندانش را در یکی از محله‌های کرج ترک کرد و به بهانه قهر به خانه‌ام در روستای احمدآباد ساوه آمد.

وی در ادامه گفت: پس از گفتگو با خواهرم از او خواستم به خاطر فرزندانش هم که شده به خانه‌اش بازگردد، اما او گفت، دیگر حاضر به ادامه زندگی با شوهرش نیست و تصمیم به جدایی از او گرفته است. خواهرم اصلاً توجهی به حرفهایم نمی‌کرد و می‌خواست هرچه زودتر از شوهرش طلاق بگیرد تا اینکه روز حادثه بار دیگر نصیحتش کردم که به خانه‌اش برگردد اما او عصبانی شد و مشاجره شدید بین ما بالا گرفت و من در اوج عصبانیت با چند ضربه چاقو او را از پای درآوردم و از محل حادثه فرار کردم.

با اعتراف مرد جوان به قتل خواهرش وی با قرار قانونی روانه زندان شد.

یک سهل‌انگاری و سرقت میلیاردی

چند شب پیش مردی از محل کار خود به خانه‌اش در محله ستارخان تهران بازگشت و به خاطر شلوغی پارکینگ مجتمع، خودروی پژواش را مقابل در ورودی مجتمع پارک کرد اما یادش رفت مدارک کاری‌اش را به خانه بیاورد، او نیمه شب وقتی خواست خودرو را به پارکینگ انتقال دهد، ناگهان مشاهده کرد یکی از درهای خودرو نیمه باز است و صندوق عقب آن نیز تخریب شده و کیفی که حاوی ۳ سند مالکیت، تعدادی کارت اعتباری، ۲ دسته چک، ۲ فقره چک به ارزش ۱۴ میلیارد تومان، یک پرونده کاری و وکالت‌نامه‌های مربوط به آن و سند تلفن همراه به سرقت رفته است. مالباخته با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ تهران تماس گرفت و از ماموران کمک خواست بدین ترتیب ماموران به محل حادثه اعزام و متوجه شدند، سارقان به طور حرفه‌ای صندوق عقب خودرو را تخریب و اموال داخل آن را که ارزش میلیاردی داشته سرقت کرده‌اند و از سرقت ماشین منصرف شدند بنا به این گزارش ماموران کلانتری با تشکیل پرونده، تحقیقات ویژه‌ای را برای یافتن اموال مسروقه و دستگیری سارقان آغاز کردند.

طلاق بخاطر همسایه فضول

مرد جوانی با حضور در دادگاه خانواده گفت؛ همسرم بسیار دهن‌بین است و بهمین خاطر می‌خواهم او را طلاق بدهم.

مرد ۲۷ ساله‌ای در حضور قاضی شعبه ۲۴۰ مجتمع خانواده محلاتی با بیان اینکه دهن‌بینی همسرش بسیار او را آزار می‌دهد گفت؛ همسرم هر حرفی که همسایه‌ها به او می گویند طبق برنامه انجام می‌دهد. وی در ادامه افزود؛ همسایه ما که در طبقه پایین آپارتمان زندگی می کند هر روز به خانه ما می آید و طریقه زندگی کردن را به همسرم نشان می‌دهد و به او می گوید که چه چیزی از من بخواهد، همسرم بعد از هر دیداری که با زن همسایه دارد، از من درخواست‌هایی مختلف مانند خریدهای هنگفت و به نام کردن ملک و ماشین را دارد. من خسته شده‌ام و دیگر فضولی و تاثیر گذاری همسایه‌مان روی همسرم را نمی‌توانم تحمل کنم.

زن ۲۴ ساله هم در ضمن رد ادعای همسرش گفت؛ همسایه ما فضولی نمی کند بلکه راه و چاه زندگی کردن صحیح را به من که آدمی ساده هستم نشان می‌دهد. او در زندگی به من خیلی کمک کرده است. در ادامه قاضی دادگاه از مرد جوان سوال کرد آیا مهریه و نفقه همسرت را پرداخت کرده‌ای که مرد در جواب گفت؛ به لطف همسایه‌ها من تحت همه نوع فشارهایی در این مدت بوده‌ام و حتی مجبور به پرداخت تمام مهریه و نفقه شده‌ام و همسرم هر روز به هر بهانه‌ای مرا به دادگاه کشانده است.

در پایان زن جوان گفت؛ من همسرم را دوست دارم و مخالف طلاق هستم و نمی‌خواهم از او جدا شوم بلکه او باید به خاطر سادگی و صداقت من قدر مرا بیشتر بداند و خدا را شکرگزار باشد. قاضی دادگاه هم رسیدگی به این پرونده را به آینده موکول و همچنین برای جلسه آینده همسایه این زوج را هم به دادگاه احضار کرد.

بچه را تنها در ماشین نگذارید!

هفته گذشته ساعت ۲۳ ماموران گشت پلیس، زنی هراسان و گریان را جلوی در بیمارستان دیدند زن جوان که رفتارهای دیوانه‌واری داشت با دیدن ماموران با جیغ و فریاد به سمت آنان دوید و التماس کنان خواست تا دختر ۳ ساله‌اش را پیدا کنند او گفت؛ شوهرم حالش خوب نبود او را فوراً به بیمارستان رساندم دخترم داخل خودرو خوابیده بود وقتی با عجله شوهرم را به اورژانس رساندم و برگشتم دیدم در ماشین باز است و دخترم نیست مطمئن هستم دزدیده شده است.

ماموران وقتی شنیدند دختربچه طلا به همراه داشته است فوراً متخصصین پلیس را در جریان قرار دادند و بدین ترتیب ماموران با سرعت به سمت محل مورد نظر حرکت کردند ولی در مسیر حرکت مردی را دیدند که دختربچه‌ای را در آغوش گرفته و درحال دویدن است پس بلافاصله او را غافلگیر کردند، اما وی خیلی خونسردانه ادعا کرد که من حمید هستم و این هم بچه‌ام سمیرا است و چون دیدم او خواب است و هوا سرد به همین دلیل می‌خواهم او را سریع به منزل برسانم.

ماموران وقتی متوجه حرفهای ضد و نقیض او شدند بچه را از خواب بیدار کردند و دختربچه با دیدن خود در آغوش مرد ناشناس به گریه افتاد. گریه‌های دختربچه نشان داد که در خواب ربوده شده و تا لحظه بیدار شدن نمی‌دانست در آغوش فردی است که قصد دزدیدن طلاهای وی را دارد. بدین ترتیب حمید ۳۷ ساله تحت بازجویی قرار گرفت و گفت؛ من اعتیاد دارم و بارها به خاطر سرقت به زندان افتاده‌ام.

چند ساعت پیش وقتی برای سرقت از داخل خودرو و جلوی بیمارستان در آن را باز کردم، دختربچه‌ای را دیدم که داخل خودرو خوابیده و در دستانش چند حلقه النگوی طلا بود وسوسه شدم و برای اینکه فرصت کافی‌ای برای سرقت طلاها نداشتم دختربچه را دزدیدم و قصد داشتم در محل خلوتی النگوها را از دستش خارج کرده و دختربچه را رها کنم. این درحالی بود که در سوی دیگر ماجرا مادر جوان که تصور نمی کرد در عرض چند دقیقه سهل‌انگاری، بچه‌اش ربوده شود و چنین دردسری را برایش بوجود آید گریه کنان دخترک را در آغوش گرفته و مدام او را می‌بوسید و خدا را شکر می کرد.

باریکتـر از مـو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

آدمی دو قلب دارد...

آدمی دو قلب دارد، قلبی که از بودن آن باخبر است و قلبی که از حضورش بی خبر... قلبی که از حضور آن با خبر است همان قلبی است که در سینه می تپد، همان که گاهی می شکند گاهی می گیرد و گاهی می سوزد... گاهی سنگ می شود و سخت وسیاه و گاهی هم از دست می رود. با این دل است که عاشق می شویم، با این دل است که دعا می کنیم، با این دل است که نفرین می کنیم و گاهی کینه می ورزیم...

اما قلب دیگری هم هست، قلبی که از بودنش بی خبریم، این قلب اما در سینه جا نمی شود و به جای اینکه بتپد... می وزد، می بارد، می گردد و می تابد. این قلب نه می شکند نه می سوزد و نه می گیرد. سیاه و سنگ هم نمی شود، از دست هم نمی رود. زلال است وجاری مثل رود و نسیم و آنقدر سبک است که هیچ وقت هیچ جا نمی ماند. بالا می رود و بالا می رود و بین زمین و ملکوت می رقصد. این همان قلبی است که وقتی تو نفرین می کنی، او دعا می کند، وقتی تو بد می گویی و بیزاری، او عشق می ورزد، وقتی که تو می رنجانی او می بخشد... این قلب کار خودش را می کند. نه به احساست کاری دارد و نه به تعلق خاطرت... نه به آنچه می گویی، نه به آنچه می خواهی.

و آدمها به خاطر همین دوست داشتنی اند، به خاطر قلب دیگرشان... به خاطر قلبی که از وجود آن بی خبرند...!

مهرورز لاریمی

پیغام فرگون

فرگون زیباترین زن زمانه خویش بود و همسر ملک شاه. در مجلسی زنانه، زنی از خاندان نزدیک همسرش گفت: فرگون خانم! شنیده ایم هیچ خدمتکار ایرانی به کاخ خویش راه نمی دهی ؟

وی که در زمان خود بانوی اول ایران محسوب می شد پاسخ داد: ایرانی خدمتکار نمی شناسم !

آن زن سماجت کرد و گفت: چطور ؟ اعتماد نمی کنید ؟!

فرگون زیبا گفت: من نیازی به کمک دیگران ندارم هم نژادانم را هم برتر از آن می دانم که آنها را به خدمت بگیرم. زنان رومی و چینی و یونانی را هم که می بینید پیشکش سرزمین های دیگرند نه پادشاه ایران... و من تنها مواظب آنانم تا آسیب بیشتری به آنها نرسد .

زن دیگری می پرسد: مگر پیشتر چه آسیبی دیده اند ؟

فرگون زیبا می گوید: دوری ! دوری از شهر و دیارشان! این بزرگترین آسیب است .

آن زن دست به گیسوی فرگون می کشد و می گوید حالا می فهمم برای چه همه تو را دوست دارند...

به گفته دانای زمانه خود «ارد بزرگ»: نامداران ماندگار آنانی اند که سرشتی نیکو و دلی سرشار از مهر دارند.

شادی کریمی

آهنگر

آهنگری پس از گذراندن جوانی پرشر و شور تصمیم گرفت روحش را وقف خدا کند سالها با علاقه کار کرد به دیگران نیکی کرد اما با تمام پرهیزگاری در زندگیش چیزی درست به نظر نمی آمد حتی مشکلاتش به شدت بیشتر می شدند.

یک روز عصر دوستی که به دیدنش آمده بود و از وضعیت دشوارش مطلع شد گفت واقعاً عجیب است.

درست بعد از اینکه تصمیم گرفتی مردی باخدا شوی زندگیت بدتر شده نمی خواهم ایمانت را ضعیف کنم اما با وجود تمام تلاشهایت در مسیر روحانی هیچ چیز بهتر نشده! آهنگر بلافاصله پاسخ نداد او هم بارها همین فکر را کرده بود و نمی فهمید چه بر زندگیش آمده است.

اما نمی خواست دوستش را بدون پاسخ بگذارد روزها به این موضوع فکر کرد تا بالاخره جوابش را یافت روز بعد که دوستش به دیدنش آمده بود گفت: در این کارگاه فولاد خام برایم می آورند و باید از آن شمشیر بسازم می دانی چطور این کار را می کنم؟ اول تکه ای از فولاد را به اندازه جهنم حرارت می دهم تا سرخ شود بعد با بیرحمی سنگین ترین پتک را بر می دارم و پشت سر هم بر آن ضربه می زنم تا اینکه فولاد شکلی را بگیرد که می خواهم بعد آن را در ظرف آب سرد فرو می کنم تا جایی که تمام این کارگاه را بخار آب فرا می گیرد فولاد به خاطر این تغییر ناگهانی دما ناله می کند و رنج می برد باید این کار را آنقدر تکرار کنم تا به شمشیر مورد نظرم دست پیدا کنم «یک بار کافی نیست» آهنگر مدتی سکوت کرد سپس ادامه داد: «گاهی فولادی که به دستم می رسد این عملیات را تاب نمی آورد حرارت پتک سنگین و آب سرد تمامش را ترک می اندازد می دانم که از این فولاد هرگز شمشیر مناسبی در نخواهد آمد.»

آنگاه مکثی کرد و ادامه داد: «می دانم که خدا دارد مرا در آتش رنج فرو می برد ضربات پتکی را که بر زندگی من وارد کرده پذیرفته ام و گاهی به شدت احساس سرما می کنم انگار فولادی باشم که از آبدیده شدن رنج می برد.

اما تنها چیزی که می خواهم این است: «خدای من از کارت دست نکش تا شکلی را که تو می خواهی به خود گیرم با هر روشی که می پسندی ادامه بده هر مدت که لازم است ادامه بده اما هرگز مرا به کوه فولادهای بی فایده پرتاب نکن».

شکوفه هـای زندگی

اسماء محمدپور

محدثه صیادی

پیربد کاشانی مقدم

مسعود حیدری

پانیذ صبوری فر

مجتبی نظری

داریوش رزم

هستی سجودی

محمد زنجانی

نیما نقیبی

روژین نیرومند

نیایش پنبه کار

سناء عباس پلنگی

سایه برهانی

وقتی گناه از بین رفته، کفر نمی تواند مفهوم صحیحی داشته باشد

● دکتر هومن انصاری

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه حل رفع مشکل بسیاری از خانواده‌ها

کودکم پرخاشگر است

❊ با سلام و احترام. چندی پیش پسرم را به خاطر رفتارهای ناسازگارانه و لجبازی‌های بیش از حد پیش یک پزشک بردم و او گفت که پسرم جزو بچه‌های ناسازگار است و این مشکلی شایع در بین کودکان است. می‌خواستم بدانم حالا چگونه باید با او رفتار کنم؟

❊❊ پسرتان چند ساله است؟

❊ هفت ساله.

❊❊ چه رفتارها و ویژگی‌هایی از پسرتان دیده‌اید که فکر می کنید او با شما لجبازی می کند؟

❊ مدام از قوانین سرپیچی می کند. مثلاً دوست ندارد سر ساعت به مدرسه برود. حتی وقتی پدرش پشت چراغ قرمز می‌ایستد او می گوید چرا پشت چراغ ایستاده‌اید. این قوانین بی‌معنی هستند. همچنین مدام با دوستانش دعوا می کند، فحش و ناسزا می گوید، با دیگران یا قهر می کند یا قشقرق راه می‌اندازد.

❊❊ یکی از مشکلاتی که والدین با آن مواجه هستند اختلال لجبازی است. در این مشکل کودک با بزرگسالان مدام جر و بحث می کند، از همراهی با بزرگسالان و انجام دستورات سرباز می‌زند، دیگران را برای اشتباهات و بداخلاقی‌های خودش مقصر می‌داند، خیلی زودرنج و عصبانی و خشن است و وجود این علائم باعث شده در محیط اجتماعی و حتی در مدرسه دچار مشکل شود.

❊ حالا علت این رفتارهای او چیست؟

❊❊ متاسفانه محققین علت واضح و روشنی در مورد این علائم مطرح نکرده‌اند، اما عوامل عصبی و زیستی ممکن است در این امر دخالت داشته باشد. نکته مهم در این زمینه تاثیر و نقش والدین است. والدین این کودکان اغلب افراد آرامی نیستند و آنها هم دچار مراتب مختلف

عصبانیت، پرخاشگری و مشکلات رفتاری هستند. به علاوه اطلاعات و آگاهی‌های لازم را درباره دست و پنجه نرم کردن با این کودکان ندارند و اغلب آنها نیز شروع به بدرفتاری و خشونت با این کودکان می کنند.

پس اولین نکته برای بهبود و کاهش مشکلات رفتاری این کودکان اصلاح الگوی تربیتی والدین است.

والدین این کودکان اغلب الگوی تنبیه‌گر و سخت‌گیرانه دارند و در برابر رفتارهای کودکشان واکنش‌های شدید نشان می‌دهند. نکته دیگر این است که این کودکان اغلب مورد تنبیه بدنی یا کلامی توسط والدین یا اعضای دیگر فامیل و حتی دوستان در مدرسه قرار می گیرند و این امر باعث تشدید رفتارهای

گفتگوی پزشکی

صبا ادیب

بیماری بی‌درد بدرنگ

دیده شدن لثه‌هایی سالم و خوش رنگ هم یکی دیگر از شاخص‌های یک لبخند زیباست؛ شاخصی که دکتر رکن، رئیس هیأت‌مدیره انجمن پریودونتیست‌های ایران درباره آن صحبت می کند. با این متخصص درباره پیشگیری از بیماری‌های لثه‌ای به گفت‌وگو نشستیم.

❊❊❊

❊ می گویند بیماری‌های لثه، بیماری‌هایی خاموشند، چرا؟

بیماری‌های لثه بی‌سروصدا و به آرامی پیشرفت می کنند و چون دردی ایجاد نمی کنند بیشتر افراد فکر می کنند چنین بیماری‌ای ندارند و تا کار از کار نگذرد به دندانپزشک مراجعه نمی کنند، در حالی که در سنین بالا یعنی ۶۰-۵۰ سالگی چیزی حدود ۷۰ درصد افراد به نوعی از بیماری‌های لثه‌ای مبتلا هستند. از نوع خفیف این بیماری‌ها گرفته تا مراحل پیشرفته که در نهایت به لقی دندان می‌انجامد و دندانپزشک مجبور می‌شود دندان را از دهان خارج کند.

❊ شایع‌ترین نوع بیماری لثه‌ای که افراد به آن مبتلا می‌شوند، کدام است؟

شایع‌ترین بیماری لثه‌ای همان التهاب لثه است که با خونریزی از لثه آشکار می‌شود. خونریزی لثه در بین بسیاری از بیمارانی که به مطب دندانپزشکی مراجعه می کنند شایع است.

❊ بیماری‌های لثه‌ای علامت مشخصه‌ای هم دارند؟

خونریزی از لثه یکی از اولین نشانه‌های بیماری‌های لثه‌ای است. این خونریزی می‌تواند به صورت خودبه‌خود اتفاق بیفتد یا هنگام مسواک زدن یا حتی گاز زدن یک سیب. دومین نشانه بیماری‌های لثه، تغییر رنگ لثه است، بوی بد دهان هم از دیگر علایم وجود بیماری‌های لثه‌ای به شمار می آید.

❊ تغییر رنگ لثه که به آن اشاره کردید به گونه‌ای هست که به سادگی مشاهده شود؟

بله. کافی است شما جلوی آیینه بروید و نگاهی به رنگ لثه‌هایتان بیاندازید؛ رنگ لثه سالم صورتی صدفی است. در شروع بیماری‌های لثه‌ای، رنگ لثه قرمز رنگ به‌نظر می آید و به تدریج به سمت خاکستری متمایل به سفید و مات در می آید.

علاوه بر این لثه طبیعی نباید تحلیل داشته باشد و در گردن دندان‌ها به حالت هلالی (دالبوری) به دندان متصل شده باشد، تورم و تغییر قوام لثه‌ها نیز علائمی هشدار دهنده هستند که باید افراد را به فکر رسیدگی به وضعیت لثه‌هایشان بیاندازند.

❊ اصلاً چرا لثه‌ها بیمار می‌شوند؟

بیماری‌های لثه‌ای منشأ عفونی دارند. یعنی مجموعه‌ای از میکروب‌ها می‌توانند لثه‌ها را بیمار کنند. شاید این میکروب‌ها در حالت عادی در دهان همه ما وجود داشته باشند ولی وقتی تعدادشان از میزان مشخصی بالاتر رفت، قدرت تخریب لثه و بافت‌های نگهدارنده دندان را پیدا کرده و بیماری‌های لثه‌ای آغاز می‌شوند. بنابراین افراد باید تلاش کنند با مسواک زدن مرتب و نخ کشیدن منظم تعداد میکروب‌های بیماری‌زا برای لثه و بافت‌های نگهدارنده دندان را پایین نگه دارند.

❊ شاید تشخیص این‌که لثه‌ها بیمار شده‌اند برای خیلی‌ها دشوار باشد، به‌نظر شما چند وقت به چند وقت برای چکاپ و معاینه لثه‌ها باید به متخصص لثه مراجعه کرد؟

توصیه ما این است که افراد نه فقط به متخصص لثه، بلکه هر ۶ ماه یکبار به دندانپزشک عمومی مراجعه کنند تا سلامت دندان‌ها و لثه‌ها را دندانپزشک عمومی بررسی کند. در این صورت بیماری‌های لثه‌ای نیز تشخیص داده می‌شوند.

❊ آیا دندانپزشکان عمومی می‌توانند درمان‌های اولیه برای بهبود بیماری‌های لثه‌ای را برای بیماران انجام دهند؟

در بسیاری موارد این‌گونه است، مثلاً التهاب لثه ناشی از وجود جرم که منجر به خونریزی از لثه‌ها یا تحلیل لثه شده است را می‌توان در مطب یک دندانپزشک عمومی با یک جرم‌گیری درمان کرد و لثه‌ها پس از چند هفته به حالت طبیعی خود باز خواهند گشت.

ولی اگر بیماری لثه در مراحل پیشرفته باشد و نیاز به درمان‌های پیچیده‌تری مثل پیوند لثه، جراحی‌های وسیع در لثه‌ها و... باشد، همین دندانپزشک عمومی بیمار را به یک متخصص لثه ارجاع می‌دهد تا اقدامات درمانی مناسب برای او انجام گیرد.

❊ چه کنیم که از بیماری‌های لثه‌ای پیشگیری کنیم تا نیازی نباشد برای چنین درمان‌های پیشرفته‌ای به متخصصان لثه مراجعه کنیم؟

کلید اصلی برای پیشگیری از بیماری‌های لثه‌ای مسواک زدن و نخ کشیدن مرتب و منظم دندان‌هاست. آنچه باید به آن توجه کرد مدت زمان نخ کشیدن و

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

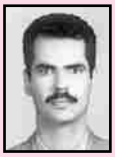

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مخرب این کودکان می‌شود.

پس برای درمان این کودکان قدم اول بروز رفتارهای مثبت و خوب است و اینکه این کودکان به جای اینکه مرتباً امر و نهی شوند مورد توجه و تشویق بیشتر قرار گیرند. از جداول رفتاری برای افزایش رفتارهای دلخواه مثل فحش ندادن، سلام کردن، دعوا نکردن و... می‌توان استفاده کرد.

نکته آخر این که والدین این کودکان و همچنین خود این کودکان باید مورد مشاوره قرار گیرند تا کاستی‌های رفتاری و اشکالات مختلف موجود در الگوی تربیتی والدین این کودکان بررسی و اصلاح شود تا در آینده این کودکان با مشکلات اجتماعی از جمله بزهکاری مواجه نشوند. ■

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

شلوار و سکهٔ طلا

ماریا امانی، ۳۲ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم وارد خانهٔ جدیدی شدم. می گفتند مال ماست. آقای جوانی آنجا بود. برای من شلوار آورده بود. تنم کردم. بعد دیدم یک عالمه کیسه هست که پر از سکهٔ طلا بود.

تعبیر

این خواب می گوید خودتان خبر ندارید که دنبال عاطفه‌ای گمشده هستید. عاطفه‌ای که دوست دارید داشته باشید اما به دلیل گرفتاری‌های زندگی و ترسی که دارید، از برقرار کردنش گریزان هستید. شما به جای این که به خودتان فکر کنید، در فکر گرفتاری‌ها و آرزوهای دیگران هستید و این خوب نیست. وقتش شده است به خودتان خدمت کنید. آن خانهٔ جدید، نوید می‌دهد که زندگی تازه‌ای در انتظار شماست.

آن شلوار، یعنی مردی که شاید غریبه نباشد، با شما روبرو خواهد شد. اگر تا امروز حرفی نزده است، به این دلیل است که می‌ترسد شما جواب رد بدهید. آن سکه‌ها دارد می گوید که شما از برقراری ارتباط با دوستان واهمه دارید. فراموش نکنید که اگر چنین ارتباط‌هایی به قصد خیر باشد، اشکالی ندارد. صدا و لحن حرف زدن شما هم می گوید دختری نیستید که دنبال روابط ناپسند باشید پس به خدا توکل کنید.

مسواک زدن است.

۳۰ ثانیه قبل از رفتن به رختخواب، تند تند مسواک زدن و نخ کشیدن را هم به صورت نامنظم انجام دادن یا اصلاً از نخ دندان استفاده نکردن، نمی‌تواند از بیماری‌های لثه‌ها و بافت‌های نگهدارنده دندان پیشگیری کند.

مسواک زدن به طریقه صحیح و نخ کشیدن باید حداقل ۵-۴ دقیقه طول بکشد.

۵ دقیقه در طول شبانه‌روز برای سلامت دهان و دندان وقت گذاشتن، زمان بسیار اندکی است ولی سلامت دندان‌ها و لثه‌ها را به بهترین صورت ممکن تضمین می کند.

نکته دیگر آموختن روش مسواک زدن و نخ کشیدن صحیح است، افراد می‌توانند این تکنیک‌ها را از دندانپزشکان عمومی در جلساتی که برای چکاپ و معاینه دندان‌هایشان مراجعه می کنند، بیاموزند.

❋ ممکن است بیماری‌های لثه‌ای موجب بیماری سایر اندام‌ها شوند؟

بله، امروزه ثابت شده است که بیماری‌های لثه می‌توانند موجب بروز بیماری در بافت‌های دیگر بدن شوند. مثلاً اگر خانم‌های باردار مبتلا به بیماری‌های لثه‌ای پیشرفته باشند، ممکن است دچار زایمان زودرس شوند و نوزاد نارس به دنیا آورند.

❋ آیا عکس این قضیه هم صادق است؟

بله، مطالعات نشان می‌دهد میزان بروز بیماری‌های لثه‌ای در افرادی که بیماری قلبی دارند بیش از سایر افرادی است که شرایط مشابه با آن‌ها را دارند. چون منشأ بیماری‌های لثه‌ای و برخی از بیماری‌های قلبی هر دو عفونی است.

❋ آیا روش زندگی، می‌تواند شانس ابتلا افراد به بیماری‌های لثه‌ای را بالا ببرد؟

صد در صد همینگونه است، یکی از عوامل سیگار کشیدن است که چون مانع از فعالیت مؤثر عوامل دفاعی در محیط دهان علیه میکروب‌ها می‌شود، سرعت تکثیر و بیماری‌زایی میکروب‌ها را افزایش می‌دهد. همچنین تغییرات هورمونی که در دوران بلوغ، حاملگی و شیردهی در بدن روی می‌دهند نیز شانس ابتلا به بیماری‌های لثه‌ای را افزایش می‌دهند.

❋ لثه‌های بسیاری از افراد مسن، به‌ویژه در بخش جلویی تحلیل می‌رود، چه درمانی برای آن پیشنهاد می کنید؟

در درجه اول باید علت تحلیل لثه مشخص و بر اساس آن درمان صحیح استفاده شود. یکی از علت‌های تحلیل لثه روش غلط مسواک زدن و وارد کردن نیروی سنگین به لثه‌ها و استفاده از مسواک سخت (Hard) است. در این موارد تعویض مسواک و تصحیح روش مسواک زدن از تحلیل بیشتر لثه پیشگیری می کند. در موارد پیشرفته نیاز به جراحی لثه و پیوند لثه است که در یک جراحی کوتاه حدود نیم ساعت، مقداری لثه معمولاً از کام (سقف دهان) برداشته شده و به محلی که لثه‌ها تحلیل رفته است پیوند زده می‌شود. این پیوند لثه لقی دندان‌ها را نیز کاهش می‌دهد. ■

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشد روانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

نقش پدران و مادران در
اعتماد به نفس فرزندان

از: زهرا قائدعلی
کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

راههای افزایش اعتماد به نفس را بارها در رسانه ها خوانده و شنیده اید اما اینکه یک کارشناس متخصص پس از ماهها تلاش رموز کاری خود را با یاری گرفتن از جدید ترین علوم روز برای شما جز به جز باز گو کند شیوه است که خواندن آن را به شما توصیه می کنیم و این شماره:

عشق پایه و اساس و بزرگترین سازنده اعتماد به نفس است.

۱-دوست داشتن بدون قید و شرط یعنی اینکه در زمانی که کودک شما آرام است یا حتی زمانی که ناآرام است همواره به او عشق بورزید و او را دوست بدارید.

۲- با گفتار و رفتار بدون توجه به جنسیت کودک محبتتان را به فرزندتان نشان دهید.

۳-با خواندن کتاب، با نگاه کردن، محبت را به او نشان دهید.

۴-اشتباهات فرزندتان را ببخشید. و به او عشق را بیاموزید.

۵-نوازش کردن، بوسیدن، در آغوش گرفتن باعث می‌شود که کودک شما درک کند که موجودی ارزشمند است.

۶- هنگامی که در انتظار بچه دوم هستید مطمئن شوید که کودکتان عشق و محبت کافی را نسبت به خود احساس می کند.

۷- بر روی هدایا و تصاویر برای کودک خود جملات محبت آمیز بنویسید.

۸- به فرزندتان آموزش دهید که دوست داشتن خودش، نه‌تنها درست بلکه خیلی چیز خوبی است.

۹- از عبارات ویژه‌ای که احساس خوبی در فرد ایجاد می کند استفاده کنید. مثلاً من همیشه دوستت خواهم داشت حتی زمانی که خود صاحب فرزند شوی.

هیچ هدیه‌ای بهتر از اینکه عشق بورزیم و به ما عشق بورزند وجود ندارد.

هر آنچه از معشوق می خواهیم در خود ظاهر سازیم پس عاشق شویم ● اسماعیل جمالی

داود غرانوش

یادی از ورزشکاری که با پولاد سرد مبارزه می‌کرد، اما فراموش شد!

عامی تهرانی: تمرینم بلند کردن ماشین بود

** ما آن زمان‌ها نمی‌دانستیم معنی دوپینگ چیست!*

قهرمان فراموش شده

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله، از جمله قهرمانان مشهور و نام‌آور ایران است که باید گفت جزو نوادر رشته سنگین وزنه‌برداری قرار گرفته است. «محمد عامی تهرانی» که اصلیت شمالی دارد، از همان دوران کودکی با چشمانش ورزش‌هایی چون کشتی باستانی و زورخانه، وزنه‌برداری، فوتبال و... را می کاوید و به آنها علاقه داشت، اما ناگهان تصمیم گرفت رو به ورزشی آورد که نامجوها، سلماسی‌ها و رهنوردی‌ها در آن یکه‌تازی می‌کردند.

او شاید جزو نخستین‌هایی در این رشته سنگین بود که مدال برنز جهانی مجارستان را کسب کرد اما خیلی زود نامش فراموش شد. شاید این از عادت بد ما ایرانی‌هاست که قهرمانان و نام‌آوران را زود فراموش می‌کنند.

فداکاری همسر

محمد عامی تهرانی، متولد سال ۱۳۱۳ شهر ساری، اما شناسنامه من را پدرم از بهشهر گرفت. پدرم مهندس راه و ساختمان بود و در جنگ جهانی دوم مامور به خدمت در شمال کشور. آن مرحوم مهندس در امر ریل گذاری راه‌آهن شمال بود. پدرم سال ۸۳ درگذشت و یکسال بعد از آن مادرم مرحوم شد. هر دوی آنها برای من و سه برادر و یک خواهرم بسیار زحمت کشیدند.

پدرم به فوتبال علاقه فراوان داشت و به قول خودمان یک ورزشکار خبره بود. من از همسر فداکارم سه فرزند –دو پسر و یک دختر– به نامهای امیرحسین و امید و... دارم و فعلاً هم چند نوه دختری و پسری دور و برمان را پر کرده‌اند. من و فرزندانم مدیون فداکاری‌های همسرم و مادرشان هستیم.

** نامجو فقط یکی بود که در سن ۴۵ سالگی مدال کسب کرده بود و واقعاً کس دیگری نتوانست مثل او باشد*

پدربزرگ ورزشکار

یادم هست که حدوداً ۵ سالم بود که روزی به اتفاق مادرم – که مرحوم شده است – برای انجام کاری به دور و بر راه آهن تهران رفته بودم که دیدم پدرم در زمین فوتبال راه آهن فعلی مشغول تمرین فوتبال است. من هم به واسطه ورزشکار بودن پدرم از همان دوران کودکی به ورزش خصوصاً فوتبال علاقه پیدا کردم. اما تقدیر من چیز دیگری بود و آن جذب به سوی پولادهای سرد بود. البته پدربزرگم نیز یک ورزشکار تاپ بود، او ورزش باستانی انجام می‌داد و وقتی می‌دید من ابتدا به فوتبال و بعد وزنه‌برداری و ورزش‌های باستانی و زورخانه‌ای علاقه دارم، تشویقم می‌کرد.

دبیرستان دارالفنون

در دوران کودکی‌ام بیشتر به بازی‌های مرسوم آن زمان که در کوچه و خیابانها متداول بود، می‌گذشت و کلاس ششم را در دبستان دقیقی – که در خیابان مختاری سابق بود، تمام کردم. بعداً که پا به دبیرستان گذاشتم، بیشتر با ورزش فوتبال و والیبال و بسکتبال آشنا شدم.

محل تحصیل من در دوران دبیرستان مدرسه دارالفنون بود. آن روزها اشتیاق من تماشای بازی والیبال و بسکتبال آقای محمود مشحون ریاست

فدراسیون بسکتبال کنونی کشور بود، اما اشتیاق درونی‌ام بیشتر به سوی ورزش‌های سنگین از جمله وزنه‌برداری و... بود. حتی تمرینات کشتی مرحوم شادروان تختی را که زیر نظر مرحوم بلور انجام می‌شد، مشاهده می‌کردم.

آجر و ماشین

حتماً شنیده‌اید که برخی از وزنه‌برداران قدیمی چون مرحوم نامجو، سلماسی و پیروی در خاطرات خود گفته‌اند ما با یک تکه چوب و چند تکه آجر سوراخ کرده وزنه درست کردیم و بعداً با بلند کردن آنها، قهرمان شدیم پس منهم از آنها یاد گرفتم و چنین کاری را در دوران کودکی خود انجام دادم.

البته بعدها مرحوم پدرم پول به من می‌داد و می‌رفتم سر پل راه آهن - که محل اوراق‌چی‌های ماشین‌های سنگین بود- جستجو می‌کردم و با انتخاب کردن ماشین‌های سبک و سنگین، پولکی به اوراق‌چی‌ها می‌دادم و همانجا برخی از آنها را بالا و پایین می‌بردم و به قول خودمان تمرین سنگین می‌کردم. تا اینکه روزی تصمیم گرفتم به جایی بروم برای تمرین که آینده‌ام ورق بخورد...

جرقه پولاد

سال ۳۴ تازه شانزده سالم شده بود. روزی گذرم به امیریه افتاد و باشگاهی که محل تمرین وزنه‌برداری بود. البته ابتدا چند مدتی به باشگاه راه آهن رفتم و با میله‌های وزنه‌برداری تمرین کردم.

اما اصل تمرین من بعدها در باشگاه فردوسی واقع در امیریه بود. صاحب آن باشگاه نیز عنایت‌الله ضیایی‌پور وقتی عشق من به وزنه‌برداری را دید، تشویقم کرد و الفبای وزنه‌برداری را من از او یاد گرفتم و بعدها نیز اساتیدی چون آقایان حسن فردوس و مرحوم ظلی وزنه‌برداران مشهور سالهای پیش — که خود قهرمانان بنامی بودند — مربیان من شدند که از آنها درس فراوان گرفتم و...

سه سال

تمرینات من رنگ و بویی سفت و سخت گرفته بود و رکوردهای من هر روز بالا می‌رفت. بدنم شکل و قواره خوبی به خود گرفته بود و حالا زیر نظر استادان خود وزنه‌های سنگین را بالا می‌بردم. طی همان سالها (۳۶ تا ۳۷) در مسابقات قهرمانی کشوری حضوری درخشان داشتم.

المپیک اولین حضور

پس از قهرمانی‌ام در مسابقات کشوری مشهد با حدنصاب ۳۷۷/۵ کیلو در مجموع و پشت سر گذاشتن رقیبان معروف، به اردوی تیم ملی دعوت شدم و در آنجا با تمریناتی که زیر نظر مربیان بزرگی چون فردوس انجام دادم.

به نهایت آمادگی رسیدم و همراه سایر ملی‌پوشان بزرگ آن زمان رهسپار المپیک ۱۹۶۰ رم ایتالیا شدم و توانستم به مقام ششم دست یابم که این برای نخستین حضور در یک مسابقه بزرگ برون مرزی خوب بود اما نه ایده آل.

بازی‌های المپیک رم — ۱۹۶۰: اسماعیل علم‌خواه (برنز)، علی صفاسنبلی، محمد عامی تهرانی (نفر ششم با علامت × مشخص است)، هنریک تمرز، امیر منگشتی، منوچهر برومند و ابراهیم پیروی. مربیان: جعفر سلماسی، حسین اصلان‌خانی و امیرحسین فردوس

خاطره بد به خاطره خرده شیشه

پس از بازگشت از المپیک رم، به عنوان عضو تیم ملی رهسپار مسابقات کاپ مسکو در شوروی شدم که در آن مکان توانستم مدال برنز را در میان خیل وزنه‌برداران بزرگ جهان کسب کنم، اما وقتی سال ۱۹۶۱ رسید به مسابقات جهانی ۱۹۶۱ مجارستان اعزام شدیم که متاسفانه در اوج آمادگی حتی نتوانستم به مقامی سومی برسم.

و علت آن نیز این بود که قبل از اعزام، در اردوی پارک شهر به هنگام زلزله بوئین‌زهرا با عجله از پله‌ها پایین آمدم که در پایم شیشه خرده رفت و زخمی عمیق ایجاد شد که توسط آقای منوچهر برومند به بیمارستان برده شدم و پایم را جراحی کردند، اما عفونت کرد و همین عفونت در مجارستان کار دستم داد و نتوانستم مدال طلا که حقم بود، دریافت کنم.

پولاد سرد

سال ۱۹۶۵ فرا رسید و تهران میعادگاه مسابقات قهرمانی آسیا بود که من توانستم به عنوان عضو تیم ملی کشورم در مبارزه با پولاد سرد و رقیبانی از کشورهای چین، ژاپن، عراق با کسب مدال طلا برای کشور افتخار کسب کنم. البته آخرین حضورم در صحنه مسابقات وزنه‌برداری جهانی، در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک تایلند بود که در آن بازی‌ها، طی نبردی با رقیبانم از کشورهای چین، ژاپن، کره و... مقام سوم را کسب کردم.

سال ۱۹۶۳ — مسابقات وزنه‌برداری جهانی سوئد: تیم ملی وزنه‌برداری ایران ایستاده از راست: منوچهر برومند، حسن فردوس (مربی) و محمد عامی تهرانی — نشسته از راست: رجبی اسلامی، رضا استکی و هنریک تمرز

ناکامی‌ها

پس از پایان مسابقات جهانی ۱۹۶۱، به مدت یک سال به خاطر همان عفونت پا، از صحنه رقابت‌ها دور بودم. تا اینکه دوباره تمرینات را جدی گرفتم و دوباره عضو تیم ملی شدم و به چند سفر برون مرزی رفتم. ابتدا به مسابقات ۱۹۶۳ جهانی سوئد اعزام شدم که مقامی کسب نکردم و همین یک مقداری مرا غمگین کرد. سال بعد آن به مسابقات جهانی ۱۹۶۴ اتریش اعزام شدم که در آن کشور نیز نتوانستم موفقیتی برای کشور کسب کنم.

این ناکامی‌ها بسیار در روحیه من اثر گذاشته بود. ضمن آنکه بر سن من نیز افزوده می‌شد و با سن بالا نمی‌توانستم زیر وزنه‌ها بروم. نامجو فقط یکی بود که در سن ۴۵ سالگی مدال کسب کرده بود و واقعاً کس دیگری نتوانست مثل او باشد.

پول بیت‌المال

از سالها زیر وزنه رفتن و افتخار برای کشورم کسب کردن، واقعاً چیزی عایدم نشده جز تنی رنجور و فرسوده که درد کمر و پا و... خلاصه مثل وزنه‌برداران کنونی نبودیم که بسیار چیزها بگیریم.

مثلاً پیش از اعزام تیم ملی وزنه‌برداری ایران به مسابقات کاپ مسکو مسوولان به ما قول همه گونه جایزه در قبال کسب مدال دادند و من به مسکو رفتم و مدال برنز گرفتم و بهترین وزنه‌بردار ایرانی شناخته شدم و عکسم نیز در مجلات آن زمان بارها چاپ شد اما پس از برگشت به ایران، برای گرفتن جایزه‌ها به فدراسیون رفتم.

یک مسوول فدراسیون که قول‌های ۳۰ — ۱۵ هزار تومان به ما داده بود، گفت چه جایزه‌ای، این پول بیت‌المال است بروید از سازمان تربیت بدنی بگیرید، و در نهایت به من سه هزار تومان دادند.

گوشزدها

راز موفقیت من هم در تحصیلات و هم در رشته وزنه‌برداری توجه به نصایح والدین خودم در امر تحصیل، و بعد گوشزدهای اساتیدی چون حسن فردوس، رهنوردی، سلماسی، نامجو، سیدرسول رئیسی، هامازاسب، جلال منصوری، شاپور ظلی و... در رشته وزنه‌برداری بوده است.

با توجه به دوپینگی که برخی از وزنه‌برداران داشتند، رشته وزنه‌برداری کنونی ایران، گویا حال و احوالی خوشی ندارد.

مسائل دوپینگ رشته وزنه‌برداری ما را تا حدودی از صدر آسیا و حتی جهان عقب انداخت. اگر مدیریت بر این رشته حاکم بود و دلشان به حال این رشته و قهرمانان ارزنده کشورمان می‌سوخت، این حال و روزش نبود. بدون شک رشته وزنه‌برداری ایران دوباره در صدر آسیا قرار خواهد گرفت. ■

هفته آینده ویژه نامه ای را به شما خواهیم داد که تا یک ماه همراه شما می ماند

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مادر

پسر، رو قدر مادر دان که دائم
کشد رنج پسر، بیچاره مادر
برو بیش از پدر خواهَش که خواهد
تو را بیش از پدر، بیچاره مادر
ز جان محبوب‌تر دارش که دارت
ز جان محبوب‌تر، بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز
تو را چون جان به بر، بیچاره مادر
از این پهلو به آن پهلو نغلتد
شب از بیم خطر، بیچاره مادر
به وقت زادن تو مرگ خود را
بگیرد در نظر، بیچاره مادر
تموز و دی تو را ساعت به ساعت
نماید خشک و تر، بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی
نخوابد تا سحر، بیچاره مادر
دو سال از گریه روز و شب تو
نداند خواب و خور، بیچاره مادر
چو دندان آوری، رنجور گردی
کشد رنج دگر، بیچاره مادر
سپس چون پا گرفتی، تا نیفتی
خورد غم بیشتر، بیچاره مادر
تو تا یک مختصر جانی بگیری
کَنَد جان، مختصر، بیچاره مادر
به مکتب چون روی تا بازگردی
بود چشمش به در، بیچاره مادر
و گر یک ربع ساعت دیر آیی
شود از خود به در، بیچاره مادر
نبیند هیچ‌کس زحمت به دنیا
ز مادر بیشتر، بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است
که دارد یک پسر، بیچاره مادر

ایرج میرزا

نمونه شعر نو

شکفت، شکست

نام من
نام مرد تنهایی‌ست
که در آیینه نیز پیدا نیست
نام من
نام مرد بی‌نامی‌ست
که نمی‌داند و نداند کیست
گرچه رهپوی روزگاران است
نَبَرد ره که روزگاران چیست
در غم دیگران
تپید، نشست
با دل دیگران شکفت، شکست
لیک در خویش بود و در خود
زیست
لیک، در خود تپید و در خود
زیست
مرد بی‌نام و سایه‌ام، اما
به کجا می‌روم
چرا، رازی‌ست

پرویز خائفی

سیدحسن ناطقی

شوق وصال

دل آشفته ما، راه به میخانه گرفت
باده از ساقی صبرم دو، سه پیمانه گرفت
همه از همت عشق است به پروانه چنین
آتش عشق به بال و پر پروانه گرفت
بلبل از شوق وصالش به سر شاخه گل
بنشست و به نواخوانی خود لانه گرفت
زان سبب خاطره‌ها ذوق ندارند دگر
شادی خاطره‌هایم به خود افسانه گرفت
دست بر همت صبرم که قبولش شده است
داده‌ام، دست مرا صبر چه مردانه گرفت
مرغ دل دوست ندارد که به بستان باشد
لانه‌اش را دگر این مرغ به ویرانه گرفت
گرچه دل از غم هجران همه شب نالان است
آنچه شکرانه دل بود به شکرانه گرفت
این اجازه به غزل گفتن «ناطق» ز که بود؟
رخصتش را همه دانند ز جانانه گرفت

مادر گلهای عالم

ای ستون محکم بیت‌الحرام
مادر گلهای عالم، السلام
تشنه مهر توام هر روز و شب
بنده لطف توام هر صبح و شام
شادی‌ام را هرچه می‌خواهی بگو
غربتم را هرچه می‌خواهی بنام
بی‌علی(ع) تنهای تنها می‌شدی
گر نبودی، سخت تنها بود امام
از شکوه مرد و زن! حتی خدا
می‌برد نام تو را با احترام
عاقبت می‌گیرم ای بانوی آب
از تمام دشمنانت انتقام

عبدالرحیم سعیدی راد

دو غزل از امیر عاملی – قزوین

سهم من

از تمام آسمانها تا زمین سهم من است
دلخوشم از اینکه از اینها همین سهم من است،
گرچه ایام جدایی نیست زیبا، نازنین
لیک یاد دلکشت زیباترین سهم من است
نامه‌ات را باز می‌کردم به شوق یک غزل
باز دیدم بازهم آن نقطه چین سهم من است
دامن افشاندی، غزل خواندی ولی در این طرف
جای شعر و شاعری دیوارچین سهم من است
می‌گشایی دست سوی هرکسی از بخت بد
خنجری انگار در آن آستین سهم من است
خواستم شعری بگویم شاد مانند خودت
صبح شد دیدم که شعری شرمگین سهم من است

بهانه

پرواز را بهانه بال و پرم کنید
من هم کبوترم به خدا باورم کنید
بالم ز لای لایی شب، خواب رفته است
لختی رها ز وسوسه بسترم کنید
میخانه شد خراب و ته شیشه هیچ نیست
خون دلی نخورده که در ساغرم کنید
از غنچگی درآمدم و گل شدم هلا
هنگام آن رسیده دگر پرپرم کنید
آغاز را به غفلت و وحشت گذاشتیم
پس عاقبت بخیر در این آخرم کنید
هستیم بی‌حساب من و عقل و عافیت
آگاه از محاسبه محشرم کنید
شرمنده از خجالت دامان تر شدم
آتش کشید در من و خاکسترم کنید
امشب برای جشن خداحافظی «امیر»
پرواز را بهانه بال و پرم کنید

جوانه‌های ادبی

قاسم فشنگ چی

شاعر گرامی، شما می‌توانید در زمینه شعر کودک اشعار خوبی بسرایید و آنها را به صورت مجموعه شعر منتشر کنید:

شاخه‌ام را مشکنید
من درختم بچه‌ها
غنچه‌هایم مال من
میوه‌ام مال شما

*

می‌توان شد ساعتی
میهمان سایه‌ام
مهربانم با همه
با شما همسایه‌ام

*

ابر با من مهربان
آب یار و همدم است
آشنایی از قدیم
بین من با آدم است

فاطمه کاظمی – تهران

شما وزن را در غزلتان رعایت نکرده‌اید. وزن اولین مصراع «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» است که باید در مصراعهای بعد هم رعایت می‌شد.

ای بهترین گزینه عالم ظهور کن
از کوچه‌های بی‌قرار دلم عبور کن
در این زمانه که کس نکند وفا به کس
آقا بیا ما را غرق شور کن...

مهدی یوسفی – بندر انزلی

باید بیشتر بخوانید و تمرین کنید.

سروده شما ابتدایی و سست است:

با توام ای نازنین
تویی که فکرت با منه
نمی‌خوام شکوه کنم
دوریت آتش می‌زنه
یادته گفتی به من
تا ابد دوستت دارم؟

فرشته عموزاده – تهران

کلمات، تخیل، احساس، آهنگ و... همگی به خدمت گرفته می‌شوند تا پیامی روشن و معنادار به مخاطب منتقل شود. آیا سروده‌های شما چنین است؟

این نگین فصل
عجب فصلی بود
برای کیمیا
و شفق پویان
که شاداب
چتری
آبی، چهار ستاره
گستراند برای گلدشتها
تا همه بدانند
گلبرگها با لطف او
گلباد و چشمه می‌شوند

مریم حضرتی – ؟

اشعاری که فکس کرده‌اید ناقص به دستم رسیده است. اگر نامه بنویسید بهتر است و این مشکلات پیش نمی‌آید. با این حال همان چند بیت نشان می‌دهد که ذوق و استعداد فراوانی در زمینه شعر و شاعری دارید.

زخم

با هیچ کدام
از نشانه‌هایی که گفتم
آشنا نیستید
من در آن جاده
طعم باران داشتم
رنگ آفتاب
بوی آب
و از هر سو که می‌رفتم
به دریا می‌رسیدم
به ردپای درخت
و زخمهایش را تا بی‌نهایت
می‌شمردم

منوچهر آتشک – رشت

کجا بودی

کجا بودی
وقتی
همه از عشق می‌سرودند؟
تو
در سایه نشسته بودی
و به فکر همسایه نبودی
کجا بودی
وقتی
لاله‌ها را پرپر کردند
و مادران را خونین جگر کردند؟

کورش سجادی – تهران

همیشه

از تو می‌گویم
همیشه
ای دلت از جنس
شیشه
از تو می‌گویم
شاید
تو همان
پرنده‌ای باشی
که باید
آسمان را فتح کند

سونیا شرفی – اهواز

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ● حافظ

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

هلالی جغتایی: حال خود گفتی: بگو بسیار و اندک هرچه هست. صبر اندک را بگویم یا غم بسیار را؟!
لاوین

❊خدای مهربون بهت گفتم: خسته‌ام، گفتی از رحمت من ناامید نشو (زمر / ۵۳) گفتم: هیشکی نمی‌فهمه تو دلم چی می گذره. گفتی من حائلم میان تو و قلبت (انفال / ۲۶) گفتم: هیچکس رو ندارم، گفتی: ما از رگ گردن به تو نزدیکتریم (ق / ۱۶) گفتم: ولی انگار اصلاً منو فراموش کردی؟! گفتی: من را یاد کنید تا شما را یاد کنم. (بقره / ۱۵۲) **هستی**

❊خدا صرفاً آفریننده کیهان نیست خدا کیهان است و ما در کیهانیم و خدا در ماست **مستی** a–

❊بادبادک بالا می‌رفت، بالا و بالاتر و قرقره از غصه لاغر می‌شد لاغر لاغر **پرسپولیس زلزله**

❊چقدر تقدیر را به نفع تو تغییر می دهند، اینجا فرشته‌ها تا بدانی خدا چقدر خوب است با تو. با همه بی‌وفائیت قلبم گرفته است، نپرسی از کجا؟ چقدر؟ Subzero

❊گرچه آب رفته باز آید به رود، ماهی بیچاره اما مرده بود **وحید**r

❊ماه خوشبختی مشترک همه بی‌ستاره‌هاست
موسم باران

❊نگرانی از غصه فردا چیزی رو کم نمی کنه، فقط شادی امروز رو تباه می کنه **زهرا فسا**

❊ویلیام برلیتو: آنچه دارای اهمیت می‌باشد، بهره بردن از زبان است **گلبرگ**

❊یادمان باشد اگر خاطرمان تنها شد طلب عشق ز هر بی‌سر و پایی نکنیم **فرزانه ۸۶**

❊مثل قطار از ریل پیروی نکن، مثل کشتی باش که عظمت دریا زیر پایت باشد **سنگ زمینی**

❊ازدواج حقیقی یعنی هر روز عاشق اون شخص شدن
مشکوک

❊چگونه سر بر آرم از خجالت نزد دوست، که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم **آسمان**

❊فکر کردن به بدبختی‌های گذشته، از خود بدبختی بیشتر بدبختت می کند **مریم**

❊هرگز همه محبت خود را برای دوست ظاهر نکن چون اگر کم شود تو را دشمن خود می‌داند **آیناز**

❊گل اگر خار نداشت، گل اگر بی‌غم بود، اگر از بهر پرستو قفس تنگ نبود، زندگی، عشق، اسارت همه بی‌معنی بود
زالزالک

❊تو فکر تنهایی نباش که من همیشه یارتم، تکیه بده به شونه‌هام تا وقتی من کنارتم SS

❊گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم، هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر شد Alovef

❊باعظمت ترین قلب‌ها متعلق به کسانیست که با محبت دیگران را یاد می کنند **مرتضی فتح‌خانی**

❊گوته: خوشبین باش، اما خوش‌بین دیرباور
آرزو رحیمی مقدم

❊تا غنچه لب به خنده باز نکند گل نمی‌شود
نورالله خواجات

❊تبسم خرجی ندارد ولی سود بسیاری دارد **گل یخ**

❊قطره بارون ممکنه کوچیک دیده بشه، اما یک گله تشنه همیشه منتظر باریدنشه **نوشین ۱۹**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊خدایا! در واپسین لحظه‌ها وامانده‌ام، نمی خواهم ثانیه‌ها بی‌یاد تو مرا پشت سر بگذارند و دستم را رها کنند تا دلتنگی شبها به من بخندند و شمعی شوم که هرگز پروانه‌ای نداشت **شاهزاده ایرانی**

❊زندگی تغییر ۳ کلمه است: خندیدن، بخشیدن و فراموش کردن، پس بخند و ببخش و فراموش کن **الهه**

❊زندگی برگ بودن در مسیر باد نیست **فهیمه مباشری**

❊خوشرویی دام دلهاست و خوشخویی آرام جانها
داوود دهنو

❊راز این گفته فقط باد صبا می‌داند، دارمت دوست به قدری که خدا می‌داند **رانی**

❊ذوق یک لحظه وصال تو به آن می‌ارزد که کسی تا به قیامت نگران بنشیند **فریاد**.H

❊باز باران، بی‌ترانه، گریه‌های بی‌بهانه، می خورد بر سقف قلبم، باورت شاید نباشد، خسته است این قلب تنگم
علیرضا و فرزانه

❊دلم برای دیدنت چه شاعرانه لک زده، بلور قلب کوچکم ز دوریت ترک زده **سهر**

❊مشکن دلی که امیدش به توست، خواهد گذشت بر او این شکست توست **زهرا. فسا**

❊سه تا گل هستند که خیلی باارزشن: ۱- گل دقیقه نود، ۲- گل مساوی، ۳- گلی که الان داره اس.ام.اس می‌خونه **عاشق تنها**

❊جیمز آلن: آدمی تنها باید خودش را درست کند تا دریابد که کائنات درست است **مرد بی‌سایه**

❊تو با من باش و بگذار عالمی از من جدا گردد، چو یک دم با تو بنشینم دل از هر غم رها گردد **خاکستری**

❊ساحل دلتو بسپار به خدا، خودش قشنگترین قایق‌رو واست می‌فرسته **شورشی ۵۲۸۲**

❊جاموندن از کسی که دوستش داری فرقی با مردن نداره پس عمری که بی‌تو می گذرد مرگیست به نام زندگی... **گارفیلد.سعید**

❊سرزمین حقیقی ما قلب کسانیست که دوستشان داریم حتی از دورترین فاصله‌ها **لاف عاشقی**

❊سرمایه ندارم که خریدار تو باشم، بگذار که در سایه دیدار تو باشم **ناهید ۷۰**

❊غربت را نباید در الفبای شهر غریب جستجو کرد همین که عزیزت نگاهش را به دیگری فروخت تو غریبی
طرفدار دو آتیشه پرسپولیس

❊در این دنیای بی‌حاصل چرا مغرور می گردی، سلیمان گر شوی آخر خوراک مور می گردی **زلزله**

❊خدایا! کمک کن دیرتر برنجیم، زودتر ببخشیم، کمتر قضاوت کنیم و بیشتر فرصت دهیم **علیرضا مالمیر**

❊خطا فرصتی است که هوشمندانه‌تر عمل کنیم
زینت قنبری

❊به خاطر عشق خودت زنده باش به خاطر کسی زنده باش که به عشق تو زنده است **مریم سگور**

❊اگر دل سپردن به دستت خطاست، به تکرار باران خطا می کنم **سیب سرخ وحشی**

❊اشک من بارون غربت، تو دلم غبار حسرت، من برات سوغاتی دارم یه سبد گل محبت **شقایق**

❊انیشتین: هیچ کاری برای انسان سخت‌تر از درست فکر کردن نیست **خزان**

❊من از فریادها دلگیرم من از لبخندها سیرم پر از عشقم ولی آخر بدون تو می‌میرم **شاکی**

پاسخ به شما

✦نوشته‌های ناب(!) ارسالی چند تا از خوانندگان قدیمی را برایتان چاپ می کنم. خودتان قضاوت کنید: اتل متل دو فانوس، فرستادم برات بوس، گرفتی بگو آره، نشد بگو دوباره، یا اینکه... پابرهنه می‌خوامت تا بدونی هیچ ریگی تو کفشام نیست! یا اینکه بهنام عزیز فرستاده نابه؟! از افسر نگهبان به ریاست محترم دل: اینجانب عشق، افتخار دارم در یکی از شعبات قلب شما انجام وظیفه کنم! یا... مچکر شاخه یعنی چه؟ یعنی گل به شاخه گیره اگه تو نباشی من هم نیستم! لاوین و هستی عزیز، اونقدر نوشته‌های شما قشنگ بود که دادم بی‌نوبت چاپ بشن، سید مهدی موسوی بنده بودن رو باید از تو یاد گرفت، **تنهای ۲۰۱۱ هر چیزی که دلت می گه انجام بده چون اونجا خونه اونه، تنها، مگر شک داری؟ منهم روی زمینم فقط اسمم آسمونیه و اونهم...، فرزان.ج، غرق مهربونیتم، سونیای جان، در مورد مدرسی رو چشم. در ضمن سرنوشت مورد نظر رو بفرست هر کاری بتونم می کنم،** طاق بستان لطفاً این یک کار رو از من نخواه، نفس از ساعت ۱۰ به بعد گوشی خاموشه درست گفتی عذر می‌خوام، F۸۸۸ سقراط جواب تورو داده دنبال چی می گردی؟، شوکران، چون نامه می‌فرسته اونهم هر دو هفته یکبار، داود خوبم معنی انصاف رو نمی‌دونم به من می گی؟ Servastika با اینهمه لطف تو بگو من چه کنم؟ ندا m، قربون عاشقیت که لنگه نداره، کلئوپاترا جوابی ندارم که بدم، Admiral بررسی می کنم، نیلوفر آبی من تمام تلاشم رو می کنم و خوشحالم اما...، عاشق بیدل از همین حالا می گم شادباشی، قاصدک عزیز درست متوجه شدی بهمون دلیلی که گفتی چاپ نشده، ساحل جان دوستت دارم و نمی‌خوام سر کارت بگذارم شماره اون عمورو بهت نمی‌دم امیدوارم متوجه شده باشی، سلطان عشق fj چه کار کنم که پیامک‌های تکراری رو نمی‌تونم چاپ کنم تو بگو؟ البته اگر این کار شرم داره من خجالت کشیدم! آتلانتیک خدا نکنه، سنگ شدن کار ساده‌ای نیست آرزو می کنم هیچوقت اینطور نشی! نازنین که از عمان پیامک فرستادی من همین حالا هم سر دوراهی هستم. اینکه آرزو نمی‌خواد، ناتیلوس جواب من سکوته، ایمان.A با یکماه تاخیر ممنون، دراج عزیز باور کن واضح‌تر از این امکان پاسخگویی نیست، عاشق بیقرار منهم روزی آرزوی مرگ داشتم اما خواب دیدم یکی از بستگان که تازه مرده بود به من گفت اگر حرف زدن بدون زبان، راه رفتن بدون پا، دیدن بدون چشم و برقراری ارتباط بدون دست را بلد نیستی مرگ را آرزو نکن! محسن.ت زواره من آدم نیستم ولی با کسی مشکل نداشتن رو از شما آدمها یاد گرفتم، هانی زیبا پایه‌ام، شیدای تنها منتظرم، m.s نوشته‌های ناب واقعی هیچوقت روی زمین نمی‌مونن! زهرا جان از فسا فقط می گم دوستت دارم همین، تبسم مبارک باشه، A.M من تو اردیبهشت به دنیا نیومدم، بلکه توی این ماه افتادم روی کره شما، حالا راستشو بگو تو جنست چیه؟! ساحل جان توی ۳ روز یکهزار و هشتصد پیامک اومده به نظر تو من باید با یک صفحه جا چه گلی به سرم بگیرم؟ مهرناز دوراندیش افتخار می کنم که وظیفه‌ام رو انجام دادم.

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

سحر شیطون - رز سیاه مرده - حوراء - مجید - ستاره طلایی - افسون - مهرناز دوراندیش - گلبرگ - خالی بند - دهخدا. ساحل - ساناز S - نسرین

عکسها و حرفها

آقای داور! دیدید قبل از خوردن ضربه تمارض کرده...

صحنه ای زیبا از تقارن سنت و مدرنیته!!

محل عبور انسانهای اهلی

حمله به سوی بازارهای ایران

تو هم سرت رو بیار جلو می خوام یه چیزی بهت بگم

جرأت دارید بیایید جلو

مامان جون بازم بگو عنکبوتها ترسی ندارن

ارزانترین چیزها مهربانی است که به کار بردن آن مستلزم کمترین ناراحتی و فداکاری است

● اسمایلز

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

اعتبار خدا

«بشر»* زاهدی بزرگ و پارسایی عاشق بود.

روزی از میان جمعیتی عبور می کرد که شنید یکی می گوید:

این مرد شبها بیدار است و هر روز یکبار غذا می‌خورد!

بشر، به گریه افتاد و گفت: به خاطر ندارم که شبی را به بیداری گذرانده باشم و هیچ روزی را پشت سر نگذاشته‌ام مگر اینکه هنگام غروب افطار کرده باشم!

ولی خدای رحیم از روی مکرمت خودش بیشتر از آنچه بنده‌اش ارزش دارد به او اعتبار می‌دهد.

*به کسر «ب»

نقل از رنسانس اسلام، تالیف خدا

هرگز بیگناه کشته نشود

وقتی صیادی به طلب صید بیرون رفت، دام نهاد و آهویی در دام افتاد. بیچاره در دام می تپید و بر خود می‌پیچید و از هر جانب نگاه می کرد تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و حال او را مشاهده می کرد.

آهو از موش خواست، اگرچه در میان ما سابقه صحبتی و رابطه دوستی نیست، از تو می‌خواهم این بند را به دندان از پای من برگیری. تا چون خلاصی آمد خدمت تو را همه عمر لازم شمرم و طوق اطاعت تو در گردن نهم.

موش از آنجا که موجود محتاطی بود گفت: سر نا شکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد، من حقارت خویش می‌دانم و جسارت صیاد می‌شناسم اگر از من آگاهی یابد خانه من ویران کند و من از زمره آن جاهلان باشم که گفت: کاری که نه کار توست مسپار، راهی که نه راه توس مسپر. پس از آهو رو گردانید و او را همچنان در بند بلا بگذاشت، اما هنوز گامی دو سه نرفته بود و خواست به سوراخ بخزد که به ناگه عقابی از آسمان به پرواز درآمد و موش را گرفت و از زمین به بالا برد.

در این لحظه صیاد سر رسید و غزال بی‌نهایت زیبا را در دام دید و با خود گفت خاک جنس این حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر است پس من خون او نریزم و او را بفروشم، پس آهو را بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد، در راه نیک‌مردی پیش آمد، چشمش بر آن آهوی خوش چشم افتاد و با خود اندیشید چنین زیبارویی نباید در چنین بلا گذاشتن پس آهو را به دیناری از صیاد خرید و حیوان را رها کرد و با صدای بلند گفت: آنکه بیگناهی را از کشتن برهاند، هرگز بیگناه کشته نشود!

مرزبان نامه

مقام رضا

مالک دینار گفت: پیش رابعه رفتم. او را دیدم با کوزه‌ای شکسته که از آن وضو ساختی و آب خوردی، و بوریایی کهنه، و خشتی که زیر سر نهادی.

دلم به درد آمد و گفتم: ای رابعه! مرا دوستان توانگر هستند. اگر اجازه دهی، برای تو از ایشان چیزی خواهم.

گفت: ای مالک! غلط (خطا) کرده‌ای ... روزی دهنده من و ایشان یکی نیست؟

گفتم: بلی.

گفت: درویشان را فراموش کرده است به سبب درویشی؟ و توانگران را یاری می کند به سبب توانگری؟

گفتم: نه.

گفت: چون حال من داند چه یادش دهم؟ او چنین می خواهد، ما نیز چنان خواهیم که او می خواهد.

اثر سوره توحید

نقل است که بشر حافی بر گورستان گذر کرد. گفت همه اهل گورستان را دیدم بر سر کوه آمده، و شغبی (فتنه‌ای) در ایشان افتاده و با یکدگر منازعه می کردند، چنانکه کسی قسمت کند چیزی.

گفتم: بار خدایا! مرا شناساگردان تا این چه حال است؟

مرا گفتند: آنجا برو و بپرس.

رفتم و پرسیدم. گفتند یک هفته است مردی از مردان دین بر ما گذر کرد و سه بار «قل هو الله احد» برخواند و ثواب به ما داد. یک هفته است تا ما ثواب آن را قسمت می کنیم، هنوز فارغ نگشته ایم.

عطار نیشابوری

خلوت انس

رابعه، از زنان عارفه بود.

کسی به او گفت: از خلوت بیرون آی تا شگفتی های خلقت بینی.

رابعه گفت: به خلوت درآی تا عجایب خالق بینی.

تذکره الاولیاء

نازک خیالی‌ها

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است
پر شکسته خس و خار آشیانه شود

***

ز افتادگی به مسند عزت رسیده است
یوسف کند چگونه فراموش چاه را

***

ناله مظلوم در آهن سرایت می کند
زین سبب در خانه زنجیر دائم شیون است

صائب تبریزی

الهی!

مشرب می‌شناسم، اما واخوردن نمی‌یارم.

دل، تشنه و در آرزوی قطره‌ای می‌زارم، سقایه مرا سیری نکند. من در طلب دریاام.

بر هزار چشمه و جوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم. در آتش عشق غریقی دیدی؟ من چنانم. در دریا تشنه‌ای دیدی؟ من آنم.

راست به متحیری مانم که در بیابانم.

فریادرس که از دست بیدلی به فغانم.

خواجه عبدالله انصاری

پیغام اسکندر به ما

گفت در وقت مرگ اسکندر
همه را خواند کهتر و مهتر
گفت اینک دو دست خود بستم
هین بگویید چیست در دستم؟!
آن یکی گفت جوهری داری
وآن دگر گفت گوهری داری
آن یکی گفت نامه ملکست
وان دگر گفت خاتم ملکست
گفت نی نی که جمله در غلطیت
همه راه هوس همی طلبیت
در زمان هر دو دست خود بگشاد
گفت در دست نیستم جز باد
سالی سیصد بیاد دارم من
زان همه عمر باد دارم من!!

*غلطیه

حدیقه الحقیقه – سنایی غزنوی

راز شکاف

پس از اینکه از داود ترک اولی سر زد و در کوهها و بیابانها گریان شد، به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی به نام «حزقیل» جای داشت.

حزقیل تا حضرت داود را دید گفت: تو گنهکاری! داود گریست. پس به حزقیل وحی شد که داود را سرزنش مکن و از من طلب عافیت کن که هر کس را من به خودش واگذارم به خطایی مبتلا شود. پس حزقیل دست داود را گرفت و به نزد خود برد. داود گفت: هرگز اراده گناهی کرده‌ای؟ گفت: نه! گفت: هرگز عجب در تو پیدا شده؟ گفت: نه! گفت: هرگز میل به دنیا و شهوات آن در خاطرت گذشته؟ گفت: بلی، پرسید به چه چیزی آن را علاج می کنی؟! گفت: به اندرون این شکاف داخل می‌شوم و از آنچه در آنجاست عبرت می گیرم. داود با او داخل آن شکاف شد. دید که تختی از آهن گذاشته است. و بر روی آن استخوانهای پوسیده است و لوحی از آهن نزد آن تخت است. داود لوح را خواند نوشته بود من اروای بن شلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و آخر کار من این شد که خاک فرش من و سنگ بالش و تکیه گاهم مار و مور است، همسایگانم پس از این مرا ببینند و عبرت گیرند.

برزخ – شهید دستغیب

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

پیوند بین دو تن		الفبای موسیقی گام		مدرنیته عدد قرن		دست عرب		نوعی دمپایی مایع حیات		حرف صریح آشنا		توریست خون	
صرفه جو نوعی زندان						جزء دانشگاه آموختنی مدرسه							
			الم منقار کوتاه				تن کهنه فروشی				من و تو حیوان وول خوردنی		
چاقی برهنه				پرستار فرار حیوان				به ناخن هم می‌زنند پوشیده				سوره‌ای در قرآن	
		جشن میلاد مسیح خالص							آمپول از لوازم التحریر				
شکم بند لاغری روزها			فلز سرخ یاری دهنده			غذای تزریقی حرف آخر انگلیسی				خزنده گزنده جو			
				حراج فرزند							آب بند بخشش		
کافی	ابتدا از سازها				باب تخم ماهی			بلندی اساس				از فلزات	گلی خوشبو
		دخل درهم اندازه کافی				تذکر خبر							
جای نمک بالش							واحد تنیس دایرة المعارف			دارو چهره			
				از بیماریها قورباغه درختی				خاک کوزه‌گری			تصدیق انگلیسی ابریشم مصنوعی		
پشم نرم		جنین مکر						قبیله رود اروپایی				نشان مفعول صریح	
			ویتامین انعقادی پروا			آمارگیری غذای آبکی							
اندیشه	تیر پیکان دار کارگر ساختمان			رود آلمانی اهلی					سهل				
					ظن شهری در فرانسه								
تکان شدید		معدن اجاق				میوه نورسیده							
			بهشت اسکندروس										
میل گرامی داشتن				غذای مریض بالا آمدن آب دریا									
					ناپسند								
بلدیه													

جدول سودوکو ۳۴۲۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۹					۱
۷	۵	۱	۶			۹		
						۶		۸
۳			۸			۲		
۸		۷			۴		۹	
			۵					۳
۵			۴		۲			۶
۴		۳	۱			۵	۸	
		۶				۴		

شجاعت در زور بازو نیست در مهار نفس است

●ابوعلی سینا

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۱۳

۱-متقاطع: زهرا رضایی-ملایر

۲-شرح در متن: ناصر وندی-تهران

۳-سودوکو: علی پورشیرازی-تبریز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

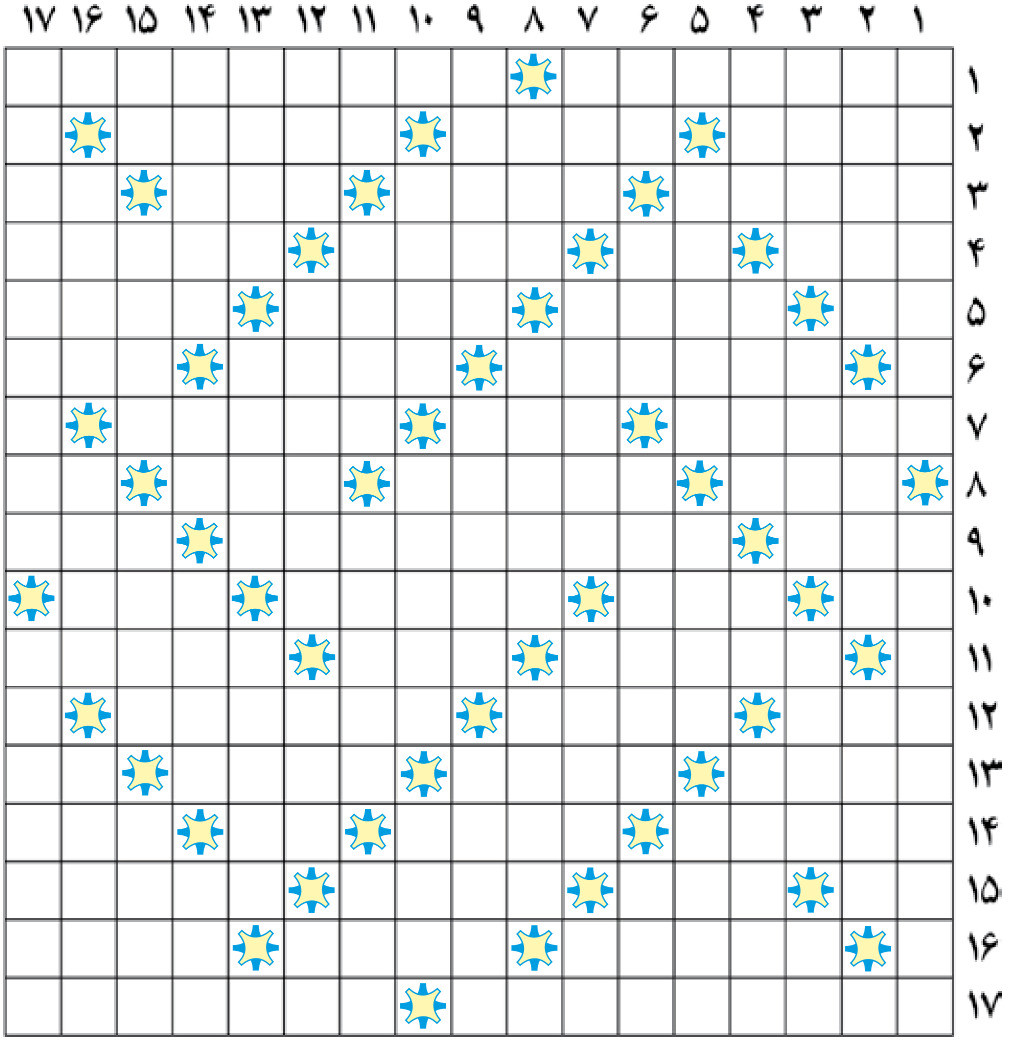

افقی:

۱– مهمترین و جنجالی ترین اختراع آلفرد نوبل سوئدی –از معروفترین شعرای عهد صفوی **۲**– جمع رحل به معنی اسباب و اثاث سفر است –داغدار صحرایی –محل ذخیره نیروی الکتریسیته **۳**–به هم وصل شدن –قاعده و روش –غذای تزریقی -زمینه آهنگ **۴**–از سوره‌های مکی قرآن کریم –غذای آبکی –بهار عربی –دعوا و منازعه **۵**–سرای مهر و کین –ماه زمستانی –آدمهای خود بزرگ بین را برمی‌دارد –سخن‌چین **۶**– ابزاری برای شخم زدن –بالکن –کلمه تصدیق فارسی **۷**–روشن کردن –پسوند رنگ و نوع –سرزمین افراسیاب **۸**– نیتروژن –جای نگهداری بت‌ها –سال آذری –تکرارش مادربزرگ است **۹**–خوبی و نیکویی –دانشمند مشهور آلمانی واضع فرضیه مربوط به سیاره مریخ –لوله گوارشی **۱۰**– خوب –یوم –نامی برای خانم‌ها -پایه و ستون **۱۱**– از شهرهای استان همدان –نوعی موشک جنگی –استخوان بسیار نرم و سست **۱۲**– جدید انگلیسی –آشنا –دستگاه تبدیل کننده فرکانس‌های تصاویر ماهواره‌ای **۱۳**– مقابل پایین -منسوب به هند –نوعی زردآلوی درشت و شیرین –کلمه‌ای برای آگاهی **۱۴**– مبحثی در ورزش –شهر و قبیله –برهنه –بخشی از پا **۱۵**– چله کمان –کتف و دوش –لقبی برای قرآن –بردش معروف است **۱۶**–از قهرمانان شاهنامه‌ای –بارکش شهری –فریبنده **۱۷**–رمانی معروف از جک لندن - کشور چکمه‌ای

عمودی:

۱–لقب اردشیر اول از شاهان هخامنشی –مینیاتوریست معروف ایرانی خالق تابلوی رودکی **۲**–احتمال دارد –کسی که از روی کتاب یا نوشته‌ای نسخه‌برداری می کند –بیهوده **۳**–سیاستمدار معروف مصری –گاو کوهی –سرور، مالک –آب‌بند **۴**– مگر، بجز –کمترین واحد برای سنجیدن ظرفیت حافظه کامپیوتری –فرمان ماشین –پاکان **۵**–از شهرهای فرهنگی پاکستان –آهسته و آرام –پول چین **۶**– پهلوان –از ضمایر –میمون –خمیده و گوژپشت **۷**– ساز تیره –پوشیده و پنهان –واحد ورزش‌های رزمی –وارفته **۸**–ماده پنیری که از شیر بریده حاصل شود –نامراد و محروم –از فلزات نرم **۹**–مذهب اهالی عربستان –شهرنشینی و تمدن –از قبایل وحشی در پشت کوه قفقاز **۱۰**–صفحه‌آرایی –ده هزار مترمربع –دورویی **۱۱**– پایان روز –پند گرفتن –ثریا –قله معروفی در فارس **۱۲**–از گل‌های خوشبو –دریغ و افسوس -ضیافت و جشن –چای انگلیسی **۱۳**– ظرفی برای مایعات –تخت پادشاهی –متعصب **۱۴**– آرزو –زائوترسان –منسوب به امام رضا(ع) –روحانی **۱۵**– قیمت بازاری –کتاب داستان –تکرارشده –گدا **۱۶**–ظرفی سفالی برای ماست –تفنگی قدیمی –پایتخت ویتنام **۱۷**–اثری معروف از تیوفیل گوتیه فرانسوی –ملتی از نژاد سامی که اختراع خط را به آنان نسبت می دهند

حل جدولهای شماره ۳۴۱۳

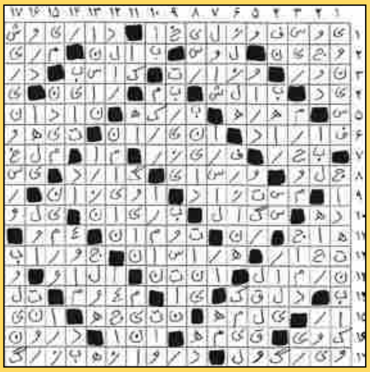

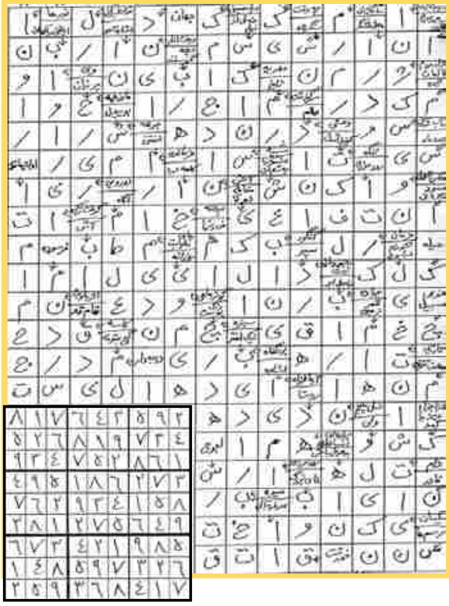

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

تصاویر پنهان را بیابید

در این تصویر دو جوان در حال اسکیت بازی هستند و سگشان نیز همراهشان است. یک پسر جوان از پشت نرده آنها را تماشا می کند و گربه‌ای نیز کنار پنجره نظاره گر این صحنه است اما همه آنها ظاهر تصویر است و در اصل ۱۶ تصویر دیگر در اینجا پنهان شده‌اند. برای راهنمایی، ما این تصاویر را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم.

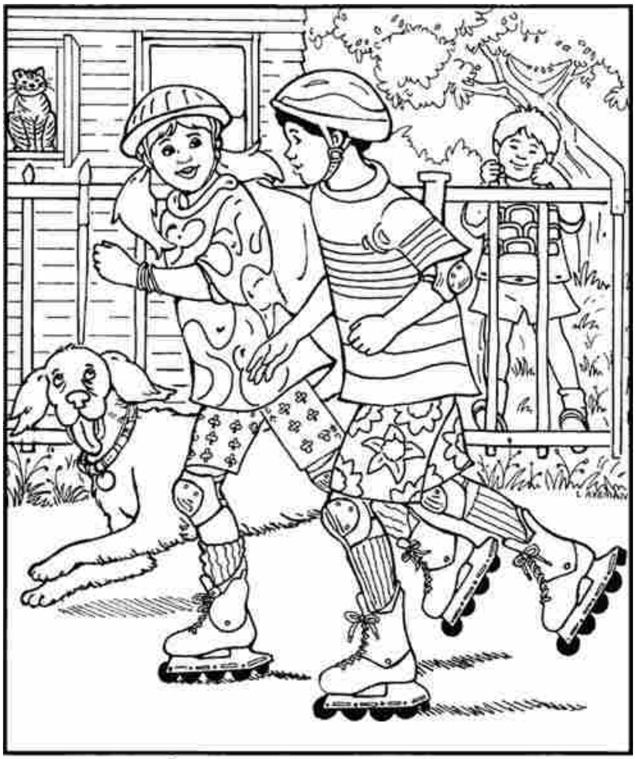

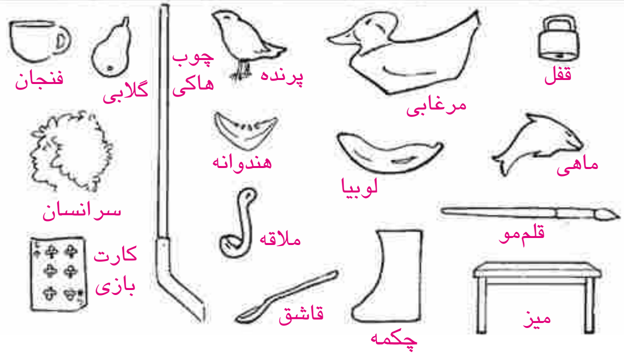
فنجان
گلابی
چوب هاکی
پرنده
مرغابی
قفل
سرانسان
هندوانه
لوبیا
ماهی
ملاقه
قلم‌مو
کارت بازی
قاشق
چکمه
میز

عنکبوت گم شده

عنکبوت برای ساختن یک دام بزرگ شروع به تنیدن تار کرد. ولی در پایان کار آنقدر تارهایش درهم تنیده بود که موفق نشد به مرکز این دام برود. آیا می‌توانید او را راهنمایی کرده و به جایی که می‌خواهد برود، برسانید؟

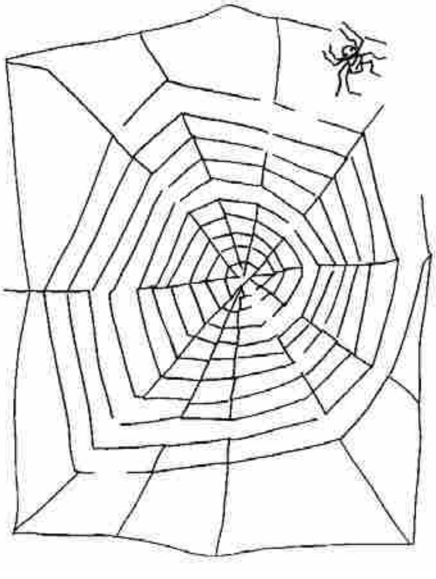

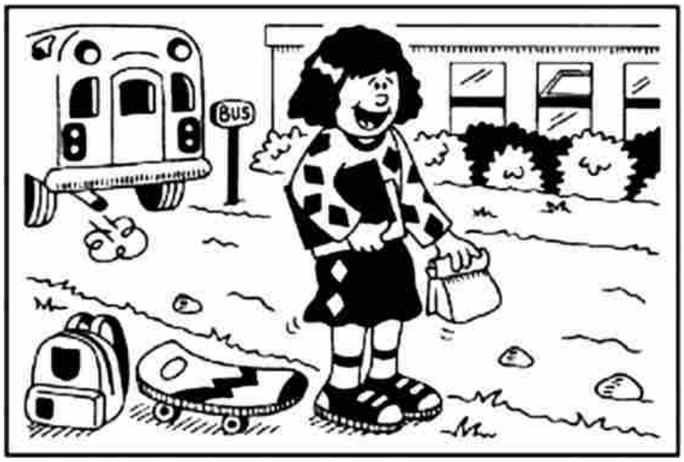

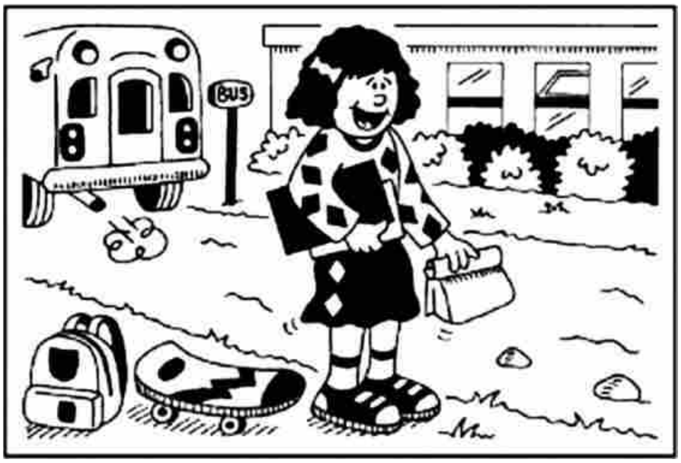

۱۲ اختلاف در تصویر دختربچه در خیابان

دو تصویر که دختربچه‌ای در خیابان با اسکیت و کیف و دیگر وسایلش را نشان می‌دهد در نگاه اول کاملا شبیه به نظر می‌رسند. ولی ما به شما می‌گوییم که ۱۲ اختلاف در میان این تصاویر وجود دارد. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۵

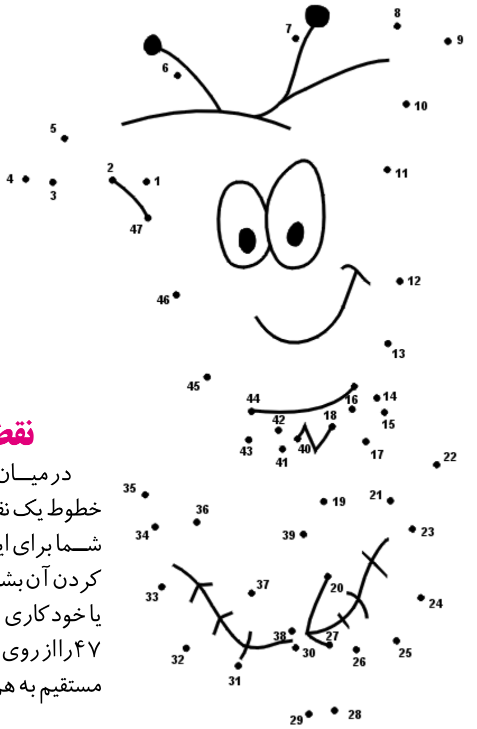
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقطه‌ها و خطوط یک نقاشی پنهان شده است. شما برای این که موفق به پیدا کردن آن بشوید، کافی است مداد یا خودکاری بردارید و از شماره ۱ تا ۴۷ را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید.

به خاطر یک گل سرخ، باغبان نوکر هزار خار می‌شود

مثل ترکی

گزارش: هادی نصیری
عکس: مجید شادمان نژاد

گزارشی از پشت صحنه برنامه «فیتیله، جمعه تعطیله»

هیچ وقت جمعه ها تعطیل نیست

زمانی که به کودکی خود باز می گردم، به یاد فوتبال در کوچه های خاکی و برنامه کودک می افتم. البته در آن روزها مثل امروز، این همه برنامه کودک یا بهتر بگویم این همه خاله و دایی وجود نداشت! پس از گذشت سالها مسوولان تلویزیون به این نتیجه رسیده اند که باید یک شبکه خاص را برای کودکان به وجود آورد. به همین دلیل شبکه دوم سیما به عنوان شبکه مخصوص کودک و نوجوان انتخاب شد. این انتخاب برای ما دستمایه تهیه یک گزارش بود. گزارشی که در عمل ثابت می کند جمعه ها تعطیل نیست اما به زبان می گوید: «فیتیله، جمعه تعطیله!»

همه خوابند اما...

جمعه، سی و یک اردیبهشت، استودیو ۲۵ شبکه دو.

شاید خیلی از مردم برای اینکه از روز تعطیل شان استفاده کنند، به قول معروف تا لنگ ظهر، می خوابند اما عوامل تهیه فیتیله اینگونه نیستند! آنها باید صبح زود از خواب بلند شده و خود را به استودیو برسانند. زمانی که به شبکه دوم سیما رسیدم، ساعت از هفت صبح گذشته بود. والدین تعداد زیادی از بچه ها در جلوی درب شبکه دوم سیما در انتهای خیابان الوند جمع شده و کلی بچه قد و نیم قد همراه آنها منتظر باز شدن در و رفتن به داخل بودند.

پس از نشان دادن کارت شناسایی، به داخل می روم. تمام عوامل در محل ضبط برنامه فیتیله، پرنشاط و سرحال جمع شده و برای اجرای برنامه امروزشان که قرار است ساعت ۹ صبح روی آنتن برود، آماده شده اند. هنوز چند دقیقه ای از ورودم نگذشته بود که «مجید قناد» از داخل اتاق فرمان که یک طبقه بالاتر از استودیو است، خارج شده و وارد استودیو شد. گویا پایش خیلی درد می کند. لنگان لنگان به سمت من آمده و پس از احوال پرسی و خوش آمد گویی مرا به دستیار خود، فروتن، معرفی کرد. زمانی که از وی می پرسم، چه بلایی سر پایتان آمده است، پای خود را بالا آورده و پاشنه اش را با دست نشان می دهد: «این قسمت پام خیلی درد می کنه!»

پس، از او دور می شوم و سراغ دستیار را می گیرم. با وجود اینکه سر دستیارش بسیار شلوغ بود اما به سوالات من با خوشرویی پاسخ می دهد:

***تعداد بچه هایی که در برنامه حضور دارند، چند نفر است؟**

**در کل ۱۴۰ نفر که به ۲ گروه ۷۰ نفری تقسیم می شوند. در سه ساعت اجرای برنامه، هر گروه حدود یک ساعت و نیم در استودیو حضور می یابد.

***در هنگام پخش پدر و مادرها در کجا حضور دارند؟**

**جایی شبیه سوله در کنار درب ورودی سازمان ساخته شده که می توانند در آنجا استراحت کرده و همزمان برنامه را از یک تلویزیون بزرگ تماشا کنند.

عکس کارتون؛ ممنوع!

چند دقیقه ای تا پخش برنامه باقی نمانده است. سوالاتم را نیمه کاره رها می کنم تا آقای فروتن به کارهای زیادی که باید انجام دهد، برسد. گروه اول کودکان با سر و صدای فراوان به استودیو وارد می شوند. به یاد مهد کودک زمان بچگی می افتم. مجید قناد و بازیگرانش به استقبال بچه ها آمده و آنها را به محلی که قرار است بنشینند، هدایت می کنند.

مسوول لباس برنامه، یکی یکی لباسهای بچه ها را چک می کند تا مارک خاص یا نوشته بزرگ انگلیسی روی آن حک نشده باشد. یکی از خطوط قرمز برنامه، همین لباسهای کودکان می باشد. بر روی لباسها نباید عکس شخصیت کارتونی یا شکلی که به نوعی تبلیغ چیزی را به ذهن انسان وارد می کند، وجود داشته باشد.

چند بچه لباسهایشان از خط قرمز گذشته بود. مسوول لباس والدین آنها را صدا کرده تا فکری برای لباسهای بچه هایشان داشته باشند. پس از چند دقیقه رایزنی به این نتیجه رسیدند که باید لباسهایشان را درآورده و به صورت پشت و رو تن کنند. منظره بسیار جالب و خنده داری بود! حتی بازیگران فیتیله هم با دست این بچه ها را به هم نشان داده و می خندیدند.

حمید مسلمی، کارگردان هنری برنامه، به بچه ها سلام کرده و از آنها می خواهد در زمان پخش برنامه به هیچ وجه از جای خود تکان نخورده و یا برای دوربین دست تکان ندهند: «البته تنها زمانی که ما اشاره کردیم باید جیغ و هورا بکشید!»

مجید قناد با وجود اینکه سالهاست برنامه های کودک را اجرا کرده و در این برنامه هفت سال است که اجرا داشته، هنوز برای اجرای برنامه استرس دارد ولی او هیچگاه استرس و ناراحتی اش را جلوی دوربین و برای بچه ها بروز نمی دهد.

از ۵۰۰ هزار تا ۲۰ میلیون

برای پرسیدن سوال از دکور برنامه، سراغ مسوولش در انبار می روم. نصرت الله کریمی، طراح و مجری دکور برنامه، می گوید: «به دلیل اینکه این استودیو که فیتیله در آن اجرا می شود برای چند برنامه زنده دیگر نیز به کار می رود، ما هر هفته دکور را از انبار خارج و در استودیوی مورد نظر سرهم می کنیم.»

وی درباره زمان سرهم کردن دکور می گوید: «حدود یک ساعتی زمان صرف آماده شدن دکور می کنیم.»

البته دکور نیز هر فصل عوض می شـود: «مدت زمانی که برای درست کردن دکور در هر فصل می گذاریم، اگر زیاد حجیم نباشد، ۱۵ روز می باشد.» دکورهای برنامه فیتیله و چهار برنامه زنده دیگر در یک انبار ۱۶۰ متری نگهداری می شود که این انبار مقابل استودیو ۲۵ شبکه قرار دارد.

درباره هزینه دکورها نیز کریمی می گوید: «بستگی دارد که چه دکوری از ما بخواهند. هزینه ها از ۵۰۰ هزار تومان شروع شده و گاهی نیز تا ۲۰ میلیون تومان خرج برمی دارد!»

پس از آنکه از انبار دکور خارج شدم، دوباره وارد استودیو می شوم. برنامه شروع شده بود و به همین دلیل به اتاق فرمان در طبقه بالا رفتم. در اتاق فرمان معمولاً مانیتورهای زیادی به چشم می خورد و کارگردان ۳ مانیتور مخصوص به خود دارد که تصاویر دوربینها را در آن مشاهده می کند و هر تصویری که مورد پسند وی واقع شد را به روی آنتن می فرستد تا شما آنرا تماشا کنید. منشی صحنه که در برنامه های تلویزیونی، دستیار کارگردان نیز می باشد در کنار کارگردان می نشیند. اگر به پشت صحنه برنامه های زنده نگاهی کرده باشید، فردی که هدفون بزرگی را در گوش دارد، مدیر صحنه می باشد که به وسیله آن هدفون با اتاق فرمان در ارتباط است. این ارتباط توسط منشی صحنه صورت می پذیرد. تصویربرداران نیز هدفونی در گوششان وجود دارد که آنها با مدیر صحنه در ارتباط هستند.

از اتاق فرمان چه خبر؟!

یک گرافیست نیز در اتاق فرمان حضور داشت. برای من جای سوال بود کار او چیست؟ منشی صحنه به من می گوید: «این گرافیست بیشتر در برنامه های کودک و مسابقه های تلفنی حضور دارد و کارش حک نوشته ها به صورت زیرنویس بر روی صفحه می باشد و حالا کار اصلی گرافیست ما، پخش تصاویر فانتزی بر روی صفحه تلویزیون است. تصاویری مانند دانه ها برف و باران و قلب و... حضور این فرد به خواسته تهیه کننده باز می گردد، یعنی اگر تهیه کننده وی را بخواهد، از کارش استفاده می کند.»

مدیر فنی، ۳ دستیار در اتاق فرمان دارد که هر کدام کار خاصی را انجام می دهند. کار یکی از آنها پخش و تایپ تیتراژ برنامه است. کار فرد دیگر، پخش کردن میان برنامه هایی است که بین برنامه های زنده پخش می شود. کار نفر سوم نیز تنظیم تصویر و نور است. این افراد کارشان را زیر نظر مدیر فنی انجام می دهند.

دو ناظر نیز در زمان پخش در اتاق فرمان حضور دارند. کار یکی از آنها نظارت بر پخش برنامه است و فرد دیگر ناظر کودک نام دارد، یعنی برنامه ها و حرفهایی که قرار است در برنامه برای کودکان زده شود را کنترل می کند.

پس از آنکه از ته و توی کار اتاق فرمان باخبر شدم، یک لیوان آب خنک نوشیده و دوباره به استودیو رفتم. استودیویی که در ابعاد ۱۰ در ۲۰ ساخته شده است و نصف این فضا برای دکور اشغال شده و در نصف دیگر نیز دوربینها، لباسهای مختلفی که بازیگران می پوشند و لوازمی که در هر صحنه قرار است از آن استفاده شود، قرار دارد.

امروز قرار است هشت پلاتو در برنامه اجرا شود. برای آگاهی شما باید بگوییم که پلاتو همان متنی است که قرار است اجرا شود. نمایشی که داخل پلاتو اجرا می شود را آیتم نمایشی می نامند.

پرش مانع با الاغ!

برای ثبت این بخش گزارش، حراست عکاس را از استودیو بیرون می کند و من جایی میان بچه ها مخفی می شوم تا ارائه گزارش به شما با وقفه روبرو نشود. در حالی که مجید قناد در حال سلام و احوالپرسی با بچه های داخل استودیو و بینندگان برنامه می باشد،

از طریق مجله شما، من به همراه گروه خواهش می کنم که سازمان یک مکان برای دفتر فیتیله و یک خط تلفن ثابت در اختیار ما قرار دهد

بازیگران مشغول آماده کردن لوازم مورد نیازشان هستند. آنها قرار است آیتم نمایشی «پرش با اسب» را اجرا کنند. «حمید گلی» قرار است که در نقش سوارکار وارد صحنه شود، به همین دلیل باید لباس مخصوصی بپوشد. عوامل صحنه یک لباس به صورت الاغ درست کرده اند که یک نفر درون آن قرار می گیرد. حمید درون این لباس می رود. انگار که روی یک الاغ نشسته و آماده سواری است! فروتن، دیگر بازیگر برنامه، در پشت صحنه صدای الاغ را درآورده و محمد مسلمی نیز صداپیشه نقش سوارکار است. عوامل صحنه می بایست یک لیوان آب میوه، شیرینی، برنج و کلاه را برای این آیتم آماده کنند. در حین صحبتهای مجید قناد، حمید گلی به آهستگی وارد صحنه می شود و منتظر اشاره مجید قناد برای شروع برنامه اش است.

پس از اعلام مجید قناد، حمید گلی نمایش را شروع می کند. او که الاغ را با اسب اشتباه گرفته، قرار است از روی مانع بپرد. دو میله و یک زنجیر پلاستیکی برای ایجاد مانع، استفاده شده اند. پس از چند حرکت نمایشی، مانع به زمین خورده و زمانی که حمید گلی می خواهد آنها را به حالت گذشته بازگرداند، گویا یکی از آنها شکسته و قابل استفاده نیست. در پشت صحنه، گروه به سرعت دست به کار شده تا مانع جدیدی را درست کرده و به وی برسانند. گلی، بدون استرس و هول شدن آنرا درست کرده و به اجرای نمایشش ادامه می دهد. پس از اجرای این بخش، کارتون پلنگ صورتی پخش می شود.

در هنگام پخش کارتون، مجید قناد سراغ برگه های خود رفته و دیالوگهایی را که قرار است بگوید، مرور می کند. اگر یادتان باشد گفته بودیم که «این قسمت پای!!» مجید قناد درد می کرد. جالب آنکه با توجه به درد فراوانی که مجید قناد داشت، در جلوی دوربین بالا و پایین پریده و بسیار طبیعی کار خود را ادامه می داد.

محمد مسلمی با کارگردان تلویزیونی برنامه ها را چک می کند. حمید گلی نیز در همین حین به سراغ لباسهایی که قرار است در آیتم دیگر اجرا شود، رفته و آنها را با مسوول لباس آماده می کند. در این زمان نوبت این می رسد که جای دخترها و پسرها با هم عوض شود. این کار به این دلیل صورت می پذیرد که بچه هایی که به هر دلیل در کادر دوربین جا نشده و چهره شان به نمایش درنیامده است، با تغییر جا در تلویزیون دیده شوند.

لطفاً ورق بزنید

یک قلب مهربان، چشمه‌ای از شادی است که هر چیز را در اطراف خود با لبخند تر و تازه می کند

● ایدونیک

مصائب کارگردانی

در زمان پخش دیگر آیتمها به سراغ کارگردان تلویزیونی می روم. از وی پرسیدم که چرا کارگردان تلویزیونی این برنامه، هر هفته عوض می شود؟ وی در پاسخ می گوید:«باید ساعت کاریمان را پر کنیم! یعنی ما مانند یک کارمند پشت میز نشین، که در روز ۸ ساعت کار می کند، نیستیم. به طوری که من به عنوان کارگردان تلویزیونی می بایست از صبح تا شب تمام برنامه های زنده و گاه تولیدی را کارگردانی کنم. از سویی تعداد کارگردانهای شبکه دو زیاد نمی باشد. در کل هشت نفر هستیم که به صورت چرخشی و شیفتی مشغول به فعالیت هستیم. نکته جالب این است که یک کارگردان تلویزیونی برای هر برنامه ۲۵ هزار تومان دریافت می کند که ۴ هزار تومان آن برای مالیات کسر می شود و جالب تر آنکه این مبلغ تا سال گذشته کمتر هم بوده است. البته ما حقوقی از سازمان دریافت می کنیم اما در مجموع درآمد ما بسیار پایین است و باید بگویم که درآمد ما از مجریان و بازیگران نیز کمتر است!»

در استودیو مشغول تماشای هنرنمایی فیتیله ای ها بودم و گذر زمان را حس نکردم. زمانی که به ساعت خود نگاه انداختم، حدود ۱۲ را نشان می داد و چیزی به پایان برنامه نمانده بود.

زمانی که برنامه به پایان رسید، بچه ها به آهستگی از استودیو خارج می شوند. برای گرفتن جواب چند پرسش به سراغ مجید قناد می روم. به من می گوید:«بچه ها بیرون از محوطه منتظر من هستند تا با آنها عکس بیندازم. اجازه بده اول با آنها عکس بیندازم و سپس در خدمت شما هستم.»

پارتی، بی پارتی!

زمانی که قناد و بازیگران از در سازمان خارج می شوند، عده زیادی از والدین به همراه فرزندانشان به سمت آنها هجوم می آورند. قناد و بازیگران بدون عجله و با حوصله جلوی لنز دوربین آنها می روند. پس از آنکه کمی سر مجید قناد خلوت شد، یکی از مادرها به همراه فرزندش نزد وی آمد و اصرار بر این داشت که فرزندش بتواند در برنامه حضور داشته باشد. مجید قناد به وی گفت:«باور کنید که دست ما نیست! از ما خواسته اند در این مورد دخالتی نکنیم و شما تنها می توانید به شماره ۳۰۰۰۰۲۰۰ پیامک زده و اسم فرزندتان را برای حضور در برنامه بنویسید.»

قناد از من خواست که برای پاسخ دادن به سوالات، با وی سوار ماشینش شوم. در راه بازگشت به خانه همکلام وی شدم. مهر ماه سال ۸۵ گفتگویی با مجید قناد انجام دادیم که برخی از سوالات آن گفتگو برای ما بدون پاسخ مانده بود. فرصت را مغتنم شمرده و ابتدا آن سوالات را از وی پرسیدم:

*آیا خط های تلفن جدید به برنامه فیتیله اضافه شده است یا خیر؟

**از ابتدا نیز تلفن ثابتی نداشتیم! ارتباط بچه ها با تلفن سازمان بوده و در اینجا و از طریق مجله شما، من به همراه گروه خواهش می کنم که سازمان یک مکان برای دفتر فیتیله و یک خط تلفن ثابت در اختیار ما قرار دهد.

*با توجه به حرفهای این خانم (مادر فوق الذکر) آیا برای حضور بچه ها در برنامه، پارتی بازی هم می کنند؟

**(با مکث فراوان) خیر! فکر نکنم که به این صورت باشد.

*چند سال پیش یک سوال ما را بدون جواب گذاشتید، دوباره این سوال را تکرار می کنم. درآمد ماهیانه شما چقدر می باشد؟

**(باخنده نگاهی به من کرده و می گوید) همانند آن زمان، این بار هم از پاسخ گویی به این سوال فرار می کنم!

*در طول هفته چه کارهایی انجام می دهید؟

**به همراه تیم هنری فیتیله، در طول هفته مشغول برنامه ریزی برای برنامه آینده مان هستیم.

*به نظر شما، برنامه تان تا چه حد آموزشی است؟

**حدود هشتاد درصد.

*نظرتان درباره اینکه شبکه دوم سیما به شبکه تخصصی کودک تغییر یافته است، چیست؟

**خوشحالم و افتخار می کنم که در این شبکه حضور دارم. از سویی جمع شدن هنرمندانی که برای کودکان برنامه تولید می کنند، همانند عمو پورنگ، را با تاسیس شبکه کودک باید به فال نیک گرفت. البته این اتفاق باید زودتر می افتاد. احساس می کنم که وظیفه ما و بقیه برنامه سازان کودک، بسیار سخت تر شده و عوامل حرفه ای باید روی کار بیایند.

حدود ساعت یک است که مجید قناد مرا بر سر راه منزلش پیاده کرده و به سمت خانه در حال حرکت هستم. تهیه این گزارش برای من بسیار جذاب بود و به نکات فراوانی پی بردم. امیدوارم که خواندن این گزارش برای شما نیز نکات مفید و آموزنده ای داشته باشد.

نمایشگاه عکس کیارستمی در پاریس

گالری دوفرانس در پاریس از سه شنبه چهارم خرداد تا ۱۹ تیر میزبان نمایشگاه عکس های عباس کیارستمی با عنوان «دیوارها» که دربردارنده ۲۰ عکس جدید از این هنرمند است، می باشد.

کیارستمی درباره این نمایشگاه گفت: «من ۳۰ سال است روی طبیعت کار می کنم. کارم را در عکاسی از مجموعه «درخت ها» و «پرنده ها» شروع کردم و بعد عکس هایی گرفتم که باران پشت شیشه ماشین را به تصویر می کشید. بعد از آن به «جاده ها» پرداختم و آخرین مجموعه عکس ام، «دیوارها» است.»

این کارگردان و عکاس در مورد مجموعه «دیوارها» افزود: «ما معمولاً فکر می کنیم دیوار برای جدا کردن و حائل بودن بین دو فضا ساخته شده یا اینکه یک چشم انداز را پنهان می کند، در حالی که من نظر دیگری دارم و آنها را «نشانه هایی از طبیعت» می دانم.»

این چهارمین نمایشگاهی است که گالری دوفرانس در چهار سال اخیر از عکس های کیارستمی ترتیب می دهد که خود گویای توفیق جهانی این سینماگر ایرانی در کار عکاسی است.

قایق علیدوستی و پورسرخ غرق شد

دوشنبه هفته گذشته شناور حامل دست اندرکاران و بازیگران فیلم سینمایی «هر چه خدا بخواهد» به کارگردانی نوید میهن دوست در هنگام فیلمبرداری سکانس های مربوط به لوکیشن روی دریا دچار حادثه شد.

دست اندرکاران فیلم سینمایی هر چه خدا بخواهد به همراه تنی چند از بازیگران این اثر سینمایی برای فیلمبرداری بخش های روی دریا با شناوری راهی آبهای خلیج فارس در اطراف جزیره کیش شدند.

حدود ساعت ۱۷ بنزین شناور تمام می شود و با برخورد یک موج به آن، این شناور در دریا واژگون می شود.

پوریا پورسرخ، ترانه علیدوستی، سعید آقاخانی، مهدی صالحی، مهدی جعفری، نوید میهن دوست، حسن عبدالعلی زاده کسانی بودند که در این حادثه به دریا می افتند که خوشبختانه با حضور به موقع شناور تجسسی دریا (ناجی)، به طور معجزه آسایی نجات پیدا می کنند.

عمق آب در این منطقه ۳۰ متر بوده و در سه مایلی جزیره کیش قرار داشته است.

تمام تجهیزات فیلمبرداری این اثر سینمایی به زیر آب رفته و تلاش غواصان نیز برای یافتن این ابزار بی نتیجه مانده است.

زهرا مکرم رفتاری

مدیرعامل فارابی در پشت صحنه «آقا یوسف»

فیلمبرداری فیلم سینمایی «آقا یوسف» به نویسندگی و کارگردانی دکتر علی رفیعی در تهران ادامه دارد.

تقریباً نیمی از بازیگران مقابل دوربین محمد آلادپوش رفته‌اند و فیلمبرداری نیز در یکی از اصلی‌ترین لوکیشن‌های فیلم به پایان رسیده و تاکنون حدود ۴۰ درصد از کل کار مقابل دوربین رفته است.

همچنین چندی پیش نیز احمد میرعلایی مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی به همراه جعفر گودرزی مشاور مدیرعامل و مدیر روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی از پشت صحنه این فیلم دیدن کردند.

«آقا یوسف» مضمونی اجتماعی دارد و در خلاصه داستانش آمده: آقا یوسف، بازنشسته، از پنج سال پیش پنهان از چشم دخترش در خانه‌های مردم کار می‌کند. حوادثی که در این خانه‌ها، به ویژه در دومین خانه رخ می‌دهد، مستقیماً به او ربط پیدا می‌کند و زندگی او را دگرگون می‌سازد...

حاتمی و مصفا کلاهبردار نیستند!

براساس اعلام سایت سینمایی ما: یکی از قضات رسیدگی کننده به پرونده اتهامات وارده به لیلا حاتمی، مادر وی و علی مصفا گفت: در این پرونده، اتهامی متوجه **لیلا حاتمی و علی مصفا** نیست.

پیش از این تعدادی از شهود مدعی شده بودند علی مصفا و لیلا حاتمی در این پرونده نقش دارند اما یکی از قضات شعبه ۳۸ دادگاه تجدیدنظر گفت که این ۲ نفر نقشی نداشته‌اند.

اول خرداد علی مصفا و لیلا حاتمی در شعبه ۳۸ دادگاه حضور یافتند تا به‌عنوان مطلع درباره یک پرونده اظهارنظر کنند اما حضور این دو هنرمند در دادگاه این شائبه را برای برخی رسانه‌ها پیش آورده بود که پرونده‌ای علیه این دو هنرمند در دادگاه مفتوح شده است.

علی مصفا با تکذیب وجود هرگونه پرونده‌ای علیه وی و لیلا حاتمی؛ گفت: یک کلاهبردار حرفه‌ای از یکی از اقوام درجه یک ما کلاهبرداری کرده است وامروز پرونده این کلاهبرداری در دادگاه بررسی شد. ما نیز به‌عنوان شاهد و مطلع در دادگاه حضور پیدا کرده بودیم. اما در نهایت این پرونده هیچ ربط دیگری به من و لیلا حاتمی نداشته و ندارد.

حسن فتحی در «زاینده‌رود»

رسول صادقی، مسوول روابط عمومی پروژه «زاینده‌رود» خبر داد که حسن فتحی این روزها به اصفهان رفته تا کار تصویربرداری مجموعه جدیدش را آغاز کند. این مجموعه تلویزیونی که برای پخش در ایام ماه رمضان در شبکه یک در حال تولید می باشد در لوکیشن هایی در تهران و اصفهان تصویربرداری خواهد شد.

پرویز فلاحی پور، فرهاد آئیش، مهرانه مهین ترابی، افسانه پاکرو، اشکان خطیبی و سحر قریشی از جمله بازیگران اصلی این کار به تهیه کنندگی اسماعیل عفیفه می باشند. فیلمنامه سریال نوشته علیرضا نادری بوده و داستان این مجموعه درباره یک خانواده ساکن اصفهان است. پسر جوان این خانواده، یک فوتبالیست حرفه ای بوده و در جریان اتفاقاتی قرار می گیرد که...

محمدرضا اعلامی درگذشت

کارگردان فیلم‌های «نقطه ضعف» و «افعی» و عضو شورای مرکزی کانون کارگردانان سینما پنجشنبه شب بر اثر سکته قلبی از دنیا رفت.

مرحوم محمدرضا اعلامی سال ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد و در رشته سینما و تلویزیون در کالج رویال آرت لندن به تحصیل مشغول شد، هرچند تحصیلات خود را ناتمام گذاشت.

وی از سال ۱۳۵۴ با ساختن فیلم‌های کوتاه برای کودکان و نویسندگی و تهیه کنندگی برنامه‌های کودک در تلویزیون به فیلمسازی روی آورد.

فعالیت حرفه‌ای زنده‌یاد اعلامی در عرصه سینما به‌عنوان دستیار مسعود کیمیایی در فیلم «خط قرمز» آغاز شد. او سال ۱۳۶۲ با فیلم تحسین‌شده «نقطه ضعف» برای اولین بار روی صندلی کارگردانی نشست.

«ترنج» (۱۳۶۵)، «شناسایی» (۱۳۶۶)، «عشق و مرگ» (۱۳۶۹)، «افعی» (۱۳۷۱)، «آن سوی آینه» (۱۳۷۶)، «آشوبگران» (۱۳۷۷)، «ساقی» (۱۳۸۰) و «رازها» (۱۳۸۳) از دیگر ساخته‌های مرحوم اعلامی است.

همچنین قرار بود به زودی فیلم «ماشاالله خان در بارگاه هارون‌الرشید» را کلید بزند.

«به من نگو دزد» از نیمه گذشت

تصویربرداری فیلم تلویزیونی «به من نگو دزد» به نویسندگی و کارگردانی عباس مرادیان که اواخر ماه گذشته مقابل دوربین رفته، تولیدش از مرز ۷۰ درصد گذشته و طی هفته آینده به پایان خواهد رسید.

شهرام قائدی، بهنوش بختیاری، رابعه اسکویی، رامین ناصرنصیر، کیانوش گرامی، امیر نوری و ساناز سماواتی از بازیگران اصلی این تله‌فیلم هستند.

«به من نگو دزد» مضمونی کمدی دارد و داستان آن حول محور اختراع یک قرص توسط خانمی (بختیاری) می گذرد. این قرص بعد از اختراع به یک سارق زندانی شده داده می‌شود تا بلکه تحولی در زندگی او ایجاد کند که....

با دشمن نیز باید مشورت کرد تا پایه‌ی دشمنی او معلوم گردد

● سقراط

ترازو

امیر پرندک

شهردار و فرماندار لنگرود توجه کنند

۱- احداث جاده کمربندی لنگرود به رودسر با کندی و تاخیر صورت می‌گیرد.

۲- به علت دوطرفه بودن خیابان اول چمخاله به بلوار چمخاله و ازدهام مسافران تابستانی ترافیک سنگینی در این محدوده مشاهده می‌شود.

۳-در کوچه ماهی‌فروشان بهداشت و نظافت هیچ محلی از اعراب ندارد.

۴- لنگرود با داشتن دو بیمارستان، نیازمند پزشکان متخصص و کارکشته است.

۵- مردم شهرستان لنگرود و مسافران، انتظار دارند حداقل در ایام تابستان پارک لک‌لک و دریاچه لنگرود را تمیزتر ببینند.

۶- چه خوب بود بلوارها و خیابانهای شهرستان لنگرود هم مثل خیلی از شهرهای شمال کشور گلکاری می‌شد.

۷- کاش مخزن یا آب انبار خشتی و قدیمی لنگرود تخریب و به جای آن منبع بزرگ و بهداشتی احداث می‌شد.

۸- آسفالت بلوار لیلاکوه مملو از چاله و دست‌انداز است و احتیاج مبرم به بازسازی دارد.

۹- چرا کوچه‌های لیلاکوه باید خاکی و فاقد آسفالت و تلفن باشد.

۱۰- چرا شهردار لنگرود از سد معبر کردن مغازه‌داران و اشغال پیاده‌روها جلوگیری نمی‌کند؟!

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی – کریم ملکی

باغبادران مناسب توسعه گردشگری

شهر باغبادران یک گنجینه گردشگری، فرهنگی و طبیعی است. مردم خونگرم و میهمان‌نواز این دیار کهن و سرسبز با برخورد مهربان با گردشگران، شایستگی خود و شهرستان را در میهمان‌نوازی نشان داده‌اند. دره‌ی سرسبز و دشت‌های حاشیه و بستر زاینده‌رود بخصوص غرب لنجان به خاطر دلنوازی و روح‌افزایی ترکیب رودخانه و کوهستان شرایط ممتاز و موقعیت مناسبی را برای توسعه صنعت گردشگری فراهم کرده است. به همین خاطر موقعیت باغبادران نیز منحصر به فرد است.

انتظار می‌رود با توجه به این ویژگی‌ها این منطقه سرآمد شهرهای گردشگری استان اصفهان شود.

نسیم

آسیب‌های اجتماعی در بندرعباس

شهر بندرعباس یکی از شهرهای مرزی و پرسابقه در امر صادرات و واردات است. این شهر اسکله‌ای معروف و جهانی به نام شهید رجایی دارد.

متاسفانه مدتی است در این شهر خرید و فروش مواد مخدر، مشروبات الکلی فراوان شده است. اهالی این شهر نیز از این وضعیت به تنگ آمده‌اند اما نمی‌دانند چگونه باید از آن رهایی یابند!

تازگی‌ها نیز گروهی از فقرای پاکستانی با وضعیت بهداشتی اسف‌بار در کوی و برزن این شهر مشغول گدایی‌اند!

متاسفانه نیروی انتظامی و یا هر واحد مسوول دیگر فقط تماشا می‌کنند.

غلامعلی قاضی شهرضا – خبرنگار اطلاعات هفتگی

ملاقات‌های دسته جمعی

پس از چاپ مطلب فراوانی گربه‌ها در بیمارستان در شماره ۳۳۹۰ گربه‌ها جمع‌آوری شدند که این اقدام جای تشکر دارد.

اما این بار می‌خواهم از ملاقات‌کنندگان که در ساعت ملاقات به سمت بخش‌ها و اتاقهای بیمارستان شهید فیاض‌بخش هجوم می‌آورند گلایه کنم آنها هم باعث شلوغی بیمارستان می‌شوند و هم باعث ناراحتی بیماران!

خوب است در این باره ملاقات‌کنندگان رعایت حال بیماران را بکنند. بهتر است آنها به نیابت از چند نفر یک نفر را به دیدار بیمار بفرستند و خوب است بیمارستان نیز با آموزش رفتار ملاقات‌کنندگان را نظم داده و هدایت کند.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکل رفت و آمد

خیابان شهدا، لاله سوم شهرستان گرگان پارکینگ طبقاتی دارد، برخی رانندگان به دلیل بی‌اطلاعی از این موضوع یا برای آنکه مبلغی بابت پارک خودرو ندهند، لاله ششم را به پارکینگ تبدیل کرده‌اند که موجب گلایه ساکنان محل شده است. جای دارد، مسوولان راهنمایی و رانندگی گرگان به این موضوع رسیدگی کنند، چرا که رفت و آمد مردم منطقه مختل شده است.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

نوبت روسیه

بقیه از صفحه ۱۷

متفقین غربی (آمریکا و انگلیس) متوقف شده بودند. آنگاه آیزنهاور با فراخوانی مارشال ژوکوف از روسیه و همچنین مارشال مونتگمری از انگلستان و با شرکت ژنرال پاتن از آمریکا، یک جلسه نظامی و مهم را برگزار کرد. در این جلسه هر کدام از فرماندهان در انتظار آن بودند که وظیفه ورود به خاک آلمان و تسخیر برلین مرکز آلمان بر عهده او واگذار شود، اما از آنجا که آیزنهاور نمی‌خواست تا استالین و ارتش سرخ روسیه را که علاقه فراوانی به انجام ماموریت مذکور داشتند، به دلایل سیاسی محروم کند و درواقع کاری کند که آنها بدون صلاحدید متفقین و خودسرانه هجوم به خاک آلمان و شهر برلین را در دستور کار خود قرار دهند، به روسها قول داد که ورود به برلین و تسخیر آن وظیفه آنها خواهد بود و بدین ترتیب بود که متفقین از دو سوی وارد خاک آلمان شدند.

مقاومت آلمانها

در این میان متفقین تمایل بسیاری داشتند که آلمانها مقاومت را کنار گذاشته و تسلیم شوند تا از خونریزی و خرابی بیشتر جلوگیری شود، اما باز هم هیتلر در آخرین نطق خود به مردم آلمان گفت که زمان جنگ برای مرگ و زندگی فرارسیده و آنها باید مقاومت را از داخل خاک خود شروع کنند و دشمن را به عقب برانند تا به پیروزی نهایی که در انتظار آنهاست دست یابند. از سوی دیگر، برای حمله نهایی به داخل خاک آلمان ژوکوف یک میلیون سرباز را بسیج کرد و با همان شیوه قبلی که هجوم همه‌جانبه توأم با تلفات فراوان بود، حمله به خاک آلمان را با گذشتن از رود الب آغاز کردند. درواقع آلمانها کاری کرده بودند که روسها برای تسخیر هر موضع از خاک آلمان دچار تلفات سنگینی شوند، اما برای استالین تلفات مهم نبود بلکه او می‌خواست تا ارتش سرخ نخستین نظامیانی باشند که وارد برلین شده و پرچم داس و چکش را بر فراز **رایشتاگ** یا ساختمان پارلمان آلمان به احتزاز درآورد. این درحالی بود که متفقین غربی هم از مرز دیگر آلمان در راین گذشتند و در خاک اصلی آلمان پیشروی کردند، اما برخلاف جبهه شرق که نظامیان آلمانی مقاومت می‌کردند، در جبهه غرب، نظامیان آلمانی، گروه گروه خود را تسلیم متفقین می‌کردند. آنها پی به این نکته برده بودند که اسیر شدن در دست آمریکایی‌ها یا انگلیس‌ها، به مراتب بهتر از اسیر شدن در دست نظامیان روسی بود، چرا که روسها اسرا را به بازداشتگاه فرستاده و با آنها مانند زندانی رفتار می‌کردند درحالی که متفقین غربی، تنها اسلحه را از نظامیان آلمانی گرفته و آنها را روانه خانه و زندگی خود می‌کردند. در این میان روسها تنها در نبرد برای ورود به شهر برلین، مرتکب تلفاتی برابر با صد هزار کشته و زخمی شدند. درواقع آلمانها از داخل ساختمانها و از درون سنگرها به روسها که بدون سنگر وارد خیابانها می‌شدند، شلیک می‌کردند. تا اینکه سرانجام در حدود نیم میلیون اعضای ارتش سرخ در حومه شهر برلین مستقر شده و آماده حمله نهایی به داخل پایتخت آلمان شده بودند که خود داستان دیگری است.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

ما روزنامه فروش‌ها

حدود شش سال است با مجله خوب و خانوادگی اطلاعات هفتگی همکاری می‌کنم و به من افتخار داده‌اند که هر هفته در این مجله با ارزش که تیراژ بسیاری دارد و در ایران و شهرهای بزرگ جهان توزیع می‌شود، خاطراتم را بنویسم.

در مدتی که با قلم ناچیزم دارم از خاطرات سیاسی و اجتماعی یک روزنامه فروش می‌نویسم و گاهی نیز جغرافیای قدیمی تهران را توصیف می‌کنم، خوانندگان بسیاری مرا تشویق کرده‌اند و با این روزنامه فروش پیر مهربان بوده‌اند. برخی نیز انتقادهایی کرده‌اند از جمله گفته‌اند مگر می‌شود یک روزنامه فروش با رجال مهم سیاسی رفت و آمد داشته باشد؟

برای اطلاع این گروه از خوانندگان، تصمیم گرفتم مطلبی درباره روزنامه فروشی در سی چهل سال پیش بنویسم تا معلوم شود که چرا روزنامه فروش‌هایی مثل من می‌توانستند با وزیران و وکیلان و نویسندگان مشهور دوستی و رفت و آمد کنند.

پس از فروپاشی حکومت دیکتاتور قزاق (۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰)، ده‌ها تن از رجال سیاسی و مردان آزاده و نویسندگان و روزنامه نگاران مردمی در زندان‌های مخوف با شکنجه یا به دست جلادانی چون پزشک احمدی و یا در برابر جوخه آتش شهید شدند. از آن جمله‌اند: روزنامه نگار انقلابی، فرخی یزدی، میرزاده عشقی که شاعری آزاده و مدیر روزنامه قرن بیستم بود، کریم پور شیرازی، محمد مسعود، سید حسین فاطمی و...

در همان روزگار، به دلیل هجوم قوای بیگانه به ایران، مطبوعات آزادی نسبی پیدا کردند و نشریات، تنها وسیله ارتباطی مردم بودند زیرا هنوز تلویزیون و ماهواره و موبایل و اینترنت اختراع نشده بود و روزنامه‌ها و مجله‌ها برای مردم اطلاع رسانی می‌کردند. این نشریات انواع گوناگونی داشتند:

برخی از آنها برای دولت قلم فرسایی می‌کردند. گروهی دیگر به حزب یا دسته خاصی تعلق داشتند و برای منافع حزب و گروه خود می‌نوشتند.

برخی دیگر علیه دشمنان خصوصی خود مطالبی منتشر می‌کردند. تعدادی نیز متعهد بودند که برای مردم روشنگری کنند.

مدیران تمامی این نشریات به روزنامه فروش‌ها نیاز داشتند تا روزنامه‌ها و مجلات‌شان را به مردم عرضه کنند.

روزنامه فروش‌ها هم چند دسته بودند:

تعداد کمی از آنها که به پاتوقی شهرت داشتند، در گوشه و کنار شهر و چهار راه‌ها و سر بازارها و محله‌های پر رفت و آمد، میز چوبی یا آهنی مخصوصی داشتند و روی آن بساط می‌کردند. آنها به بد و خوب نوشته‌های نشریات کاری نداشتند.

دسته دیگر، روزنامه فروش‌های دوره گرد بودند که روزنامه‌های خود را با سر و صدا و جار و جنجال می‌فروختند و تیترهای مهم و خبرهای داغ را با صدای بلند به مردم اطلاع می‌دادند و مشتری جمع می‌کردند.

گروه دیگر، روزنامه فروش‌های احزاب و جمعیت‌های بزرگ بودند. بیشتر این افراد کسانی بودند که به دلیل فعالیت‌های سیاسی از محل کار خود اخراج شده بودند و به نفع تشکیلات خود به روزنامه فروشی روی آورده بودند.

عده‌ای از روزنامه فروش‌ها هم فصلی کار می‌کردند و به آنها فوق‌العاده فروش می‌گفتند و هر وقت خبر بسیار داغی وجود داشت، سر و کله آنها هم پیدا می‌شد. معمولا هنگام انتخابات مجلس، سقوط یا تشکیل دولت، و درگیری بین احزاب و جمعیت‌ها چند روزنامه فصلی منتشر می‌شدند و روزنامه فروش‌های فصلی هم مشغول فروش چنین نشریاتی می‌شدند. این روزنامه‌ها با هزینه یک یا چند سیاستمدار یا یکی از دسته‌های سیاسی منتشر می‌شد و آنها را رایگان به روزنامه فروش‌ها می‌دادند.

فوق‌العاده فروش‌ها همواره با رجال سیاسی در ارتباط بودند تا نشریات آنها را در مکان‌هایی مناسب بفروشند و با جار و جنجال خود، برای آنها تبلیغ کنند.

من هم یکی از این روزنامه فروش‌ها بودم و با توزیع نشریات همه احزاب و دسته‌های سیاسی، برایشان کار می‌کردم. بنابراین با لیدران و رهبران و گردانندگان آنها آشنایی داشتم. بیشتر نخست وزیران و وزرا و نمایندگان مجلس با من آشنا بودند زیرا در کار فروش نشریات آنها بسیار فعال و موفق بودم. ضمن این که در محل کارم بسیاری از نویسندگان جراید و سردبیرها را می‌دیدم و می‌توانستم پیغام رجال سیاسی را به آنها برسانم و در جهت مشهورتر شدن‌شان گامی بردارم.

روزنامه فروش‌های قدیمی، کار رادیو و تلویزیون و ماهواره و مخابرات و اینترنت را انجام می‌دادند و برای شناساندن رجالی که تازه وارد عرصه سیاست شده بودند، بهترین وسیله ارتباطی به شمار می‌رفتند. این را هم بگویم که در آن دوران ما روزنامه فروش‌ها بودیم که همواره سیاست‌مدارن دنبالمان می‌آمدند و از ما به‌عنوان نردبان ترقی استفاده می‌کردند تا از پله‌های ترقی بالا بروند بنابراین اگر شنیدید روزنامه فروشی سر میز شام یا ناهار فلان نخست وزیر حضور داشت، باور کنید. ■

پاسخ به نامه

دوست عزیزی به نام ارسلان از همدان این نامه را برایم نوشته است:

«آقای محمد ابراهیم رنجبر، سلام

اگر نخوردم نان گندم ولی دیدم دست مردم. برادر من! اگر مورخ و تاریخ نویس نیستم ولی مطالعه داشته و دارم. این همه تاریخ سیاسی مملکت را به نفع خودتان تحریف نکنید. خالی بندی دیگر بس است»...

به این دوست گرامی توضیح می‌دهم که هرگز تاریخ را تحریف نکرده‌ام و آنچه را که می‌نویسم، نتیجه بیش از هفتاد سال فعالیت در صنف زحمتکش روزنامه فروشی است و در این مدت با بسیاری از رجال سیاسی و نویسندگان مشهور آشنایی داشته‌ام که در این باره هم در چندین نشریه آن دوران از من یادی شده است. اگر به آرشیو نشریه‌های قدیمی دسترسی ندارید، می‌توانید به آقای کاظمی، همکار روزنامه فروشم که آن روزها در همدان، میدان بوعلی، اول خیابان بوعلی دکه روزنامه فروشی داشتند، مراجعه کنید. ایشان در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۵ همکار من بود.

ضمنا شما که گفته‌اید من تاریخ را تحریف کرده‌ام، کاش به چند نمونه هم اشاره می‌کردید تا اگر چیزی را اشتباه نوشته‌ام، آن را اصلاح کنم. به هر حال از نامه شما خواننده عزیز سپاسگزارم.

در حسادت، خودخواهی بیش از عشق حکومت می‌کند

● لاروشفوکولد

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

میهمانی کذایی... عشق ابدی

از دیشب که خسته و کوفته کپه مرگم را گذاشتم وخوابیدم تا صبح خروس خوان که بیدار شدم همش توی فکر این بودم که: حالا چه خاکی بر سرم کنم؟ چی بپوشم؟ موهایم راچه مدلی درست کنم؟ کفش و کیف درست وحسابی هم ندارم که... مرده شوراین زندگی را ببره. کاش پدرمن هم پولدار بود و مثل همسایه هایمان دستمان به دهانمان می رسید اما...

باز خدارا شکر که مامان قدری از فوت وفن خیاطی بهره برده بود و گاهی وقت ها به شیوه خیاط های قدیمی، برایم لباس می دوخت و گرنه که واویلا!!... کیف و کفش و مانتو را هم از «نازنین» دختر «آقای سماواتی» که تاجر فرش بود و در مجتمعی که پدرم سرایدار آنجا بود، زندگی می کرد با کلی خواهش گرفتم.

همه بدبختی های من از آنجا شروع شد که هم دانشکده ای ام «مهسا» مرا به جشن تولدش دعوت کرد. همانجا بود که با «سامان» آشنا شدم. سامان پسر خوبی بود و دوست برادر مهسا بود. از همان ابتدای مهمانی سامان رفت توی نخ من! این را از گردش چشم هایش که مدام این سو و آن سوی خانه مرا می پایید و گاهی هم لبخند خریدارانه می زد، فهمیدم. وقتی میز شام را چیدند و مهمان ها را برای خوردن غذا، به سر میز دعوت کردند سامان بشقاب و قاشق وچنگال به دست به طرفم آمد:

- بفرمایید... این ها را برای شما آوردم.

غمزه ای کردم و نجوا کنان گفتم:

- اوا... چرا شما زحمت کشیدین؟!

او زل زد توی چشم هایم و با صدای مردانه ولحن متین گفت:

- چه زحمتی خانم؟ حالا بفرمایید چی میل دارید تا براتون بکشم؟

من که همیشه عادت داشتم برای مردم کلاس بگذارم و موقعیت خودم رااز آنچه که هستم بالاتر نشان دهم گفتم:

- خیلی ممنون از لطف شما. راستش من عادت ندارم شب ها شام بخورم. معمولا غروب که می شه کمی میوه می خورم و حداکثر یه لیوان شیر با یه قطعه نان تست شده.

موقع ادا کردن این جملات، سعی کردم مثل دختر های بالای شهری کمی توی دماغی و کش دار و مثل آدم هایی که تازه فارسی حرف زدن را یاد گرفته اند و زبان شان سنگین است صحبت کنم. سامان با نگاه تحسین آمیزی سر تا پای مرا وارانداز کرد و با شیطنت گفت:

- اینکه کاملا معلومه. اگه آدم پرخوری بودین که اندامی به این زیبایی نداشتید.

داشتم از خوشحالی می ترکیدم! اما با ناز چشم هایم را به زمین دوختم و گفتم:

- شما لطف دارید.

و در دل گفتم:

- خبر نداری که هیچ کدوم از ما تو خونه مون یک شکم سیر غذا نمی خوریم و گرنه من هم الان تپل بودم و این طور شکمم به کمرم قفل نمی شد!

مهسا خرامان خرامان مثل کبک به طرفمان آمد. لبخندی مهمان لب هایش بود.

- وا... چرا شماها این گوشه وایستادین؟ چرا هیچی نمی کشین؟

این را گفت و با پشت دستش به آرامی مرا هل داد به طرف میز شام. شش، هفت رقم غذا با تزیین های مختلف و زیبا روی میز خودنمایی می کردند. دلم داشت برای یکی یکی آن ها ضعف می رفت. چشم هایم می دید و اسید معده ام به شدت ترشح می کرد. اگر موضوع کلاس گذاشتن و با چنگال غذا خوردن ولب ولوچه را به آرامی تکان دادن نبود، دلم می خواست آن دیس های پر از غذا را جلوی دستم بگذارم و آن طور که بهم می چسبد دلی از عزا در آورم اما... خب... حالا که وقت این کارها نبود. با اصرارهای مهسا و «جون من از این غذا بکش و جون من از دیس غذا بردار گفتن هایش»، بشقابم را پر از غذاهای جورواجور کردم. از باقالی پلو و مرصع پلو وشیرین پلو بگیر تا شنسیل مرغ و جوجه کباب و ماهیچه و میگو سوخاری... دلم داشت بال بال می زد تا این بشقاب پر از غذاهای خوشمزه وارد خندق بلا شود. با چنگال شروع کردم به نوک زدن غذاها. یکی از یکی خوشمزه تر.

وسط های غذا خوردن بودم که یاد چشم های گرسنه خواهر وبرادرهایم افتادم. کاش می شد یک جوری از این غذاها برایش می بردم تا آنها هم یک دل سیر غذا بخورند.

بعد از شام یکی از دوستان برادر مهسا برایمان گیتار زد و یک ساعت بعد دوباره میز دسر چیده شد. دسر های رنگارنگ با طعم های مختلف، از کیک و ژله و کارامل گرفته تا بستنی ساده و میوه ای و سنتی و زغفرانی. بااینکه در حال ترکیدن بودم اما دلم نمی آمد از این فرصت به دست آمده واین دسرهای خوشمزه دل بکنم.

آخر شب که شد سامان خیلی اصرار کرد که مرا برساند اما من قبول نکردم. نمی خواستم کسی از محل زندگی ام خبر داشته باشد. با ادا گفتم:

- از لطف شما ممنونم اما «ددی جون» خودشون می یان دنبالم یا راننده شون رو می فرستن.

این را گفتم و چانه ام را بالا بردم و سرم را یک وری کردم و ژست دختر های پولدار را گرفتم و زیر چشمی سامان را پاییدم. سامان از جواب من، وارفت. کمی این پا و آن پا کرد و با نگاهی مشتاق و یک عالمه حرف نگفته با من خداحافظی کرد و رفت. بعد از رفتن او، مهمان ها یک یک از جایشان بلند شدند.

- مهسا جون... مهمونی ت واقعا معرکه بود... به ما که خیلی خوش گذشت.

- مهسا جون... یه شب فراموش نشدنی بود. از حالا منتظر جشن تولد سال دیگه ت هستیم.

داشتم با خودم فکر می کردم که حالا این وقت شبی چه جوری برگردم خانه. لبخندی زدم و گونه هایم را به گونه های مهسا کشیدم:

- اوه عزیزم... معرکه بود... همه چیز عالی بود... از حالا بگم حتما تو هم باید تو جشن تولد من شرکت کنی...

چشم های درشت وسیاه و براق مهسا برقی زد و با خوشحالی گفت:

- حتماً... حتماً «نگین» جون... خیلی خوشحال هم می شم.

برادر مهسا که کنارش ایستاده بود هم گفت:

- نگین خانم... ما هم دلمون رو صابون بزنیم یا

نه؟

پشت چشمی نازک کردم. نیمچه ادا و اطواری در آوردم:

-اوا.. بدون شما اصلا نمی شه!

در دلم به ساده لوحی آنها خندیدم و در دلم گفتم:

-اون قدر منتظر تولد من بمونید تا خسته بشید!

مهمان ها همه در حال خداحافظی بودند و به غیر از من و چند نفر دیگر، کسی در سالن خانه نبود. ناگهان فکری به نظرم رسید. به کیف دستی ام اشاره کرده و خالی بستم:

-اوه مهسا جان... شارژ موبایلم تموم شده. می تونم از تلفن خونه تون استفاده کنم؟

مهسا دستش را با مهربانی دور کمرم حلقه کرد:

- آره عزیزم... حتما.

این را گفت و تلفن بی سیم را به دستم داد. گوشی را به دست گرفتم و شماره تلفن خانه مان که مدتها به علت بدهی مسدود بود را گرفتم و فیگوری گرفتم و دهانم را به گوشی نزدیک کردم که یعنی دارم صحبت می کنم!

لحظاتی بعد تلفن را به مهسا دادم و گفتم:

- ددی هنوز گرفتاره مهسا جون، مثل اینکه جلسه مهمش هنوز تموم نشده و نمی تونه بیاد دنبال من. می شه خواهش کنم به آژانس تلفن کنی تا یه ماشین برای من بفرستن؟

برادر مهسا مودبانه گفت:

-نگین خانم... خودم شما رو می رسونم. آژانس برای چی؟

دلم هری ریخت پایین. همینم مانده بود که آن ها بدانند من کجا زندگی می کنم و آن هم با چه شرایطی. سعی کردم خونسردی خودم را حفظ کنم. نباید جلوی آنها کم می آوردم:

-اصلا حرفش رو هم نزنید. شماها از صبح تا به حال روی پا بودید و حسابی خسته شدید. حالا هم با این اوضاع و احوالی که ما تو خونه تون راه انداختیم بهتره برید و استراحت کنید. مطمئنم فردا روز پر کاری دارید با این همه ریخت و پاش.

آن قدر اصرار کردم تا بالاخره مهسا مجبور شد با آژانس تماس بگیرد. وقتی توی ماشین نشستم نفس راحتی کشیدم اما وقتی دست به کیفم بردم و پول چندانی در آن ندیدم دوباره حالم گرفته شد.

خوشبختانه آخر شب بود و از ترافیک همیشگی تهران خبری نبود و گرنه اعصابم حسابی به هم می ریخت.

وقتی راننده آژانس جلوی در مجتمع مسکونی نگه داشت پرسیدم:

- جناب چقدر تقدیم کنم؟

مبلغی که او گفت، سه برابر پولی بود که در کیفم داشتم. لبخندی مهمان لبم کردم و گفتم:

- جناب می شه چند لحظه منتظر باشید. من الان از خونه براتون پول می یارم.

نگاه سرد و مرد داو، دلم را لرزاند و با عجله از ماشین بیرون پریدم. صدای تق تق کفش های پاشنه بلندی که از نیلوفر قرض کرده بودم سکوت شب را می شکست. ناچار کفش هایم را از پا در آوردم و پابرهنه از حیاط به سمت خانه دویدم. خانه پر از سکوت بود. همه خوابیده بودند. پاورچین پاورچین به سوی آشپزخانه رفتم. می دانستم مامان پول هایی را که بابت سبزی پاک کردن از خانم های همسایه و محله می گیرد را در کشوی سوم کابینت قایم می کند. دستم را بردم و در تاریکی یک مشت از پول ها را برداشتم و از زیر زمین بیرون زدم. زیر نور چراغ های حیاط پول ها را شمردم و مبلغی را که راننده خواسته بود به او دادم و دوباره پاورچین پاورچین به خانه برگشتم و یک راست به سمت رختخوابم رفتم.

صبح با سر و صدای مامان بیدار شدم:

- آهای «نجمه» ذلیل مرده... باز تو رفتی سراغ پول های من؟

غرولند کنان چشم هایم را باز کردم و داد زدم:

-اولا نجمه نه و نگین... صد بار گفتم دوست دارم نگین صدام کنین... ثانیا قراره تا دو، سه روز دیگه خانم ارجمندی همونیکه واحد هیجده می شینه بابت درس دادن ریاضی و شیمی به اون دختر منگلش بهم پول بده. هر وقت داد پول شما رو می ذارم سر جاش. حالا تو رو خدا بذار بخوابم.

مامان سفره بزرگ پلاستیکی گلدار را وسط اتاق پهن کرد و دسته دسته سبزی های جورواجور را ریخت وسط آن. هنوز هم داشت غرغر می کرد:

-هزار بار هم بگی نگین، بازم من می گم نجمه. آخه اسم به این قشنگی رو چرا عوض می کنی؟ حالا هم زود پاشو بیا کمک من و خواهرت. عصر که شد اگر مشتری بیاد ببینه سفارشش حاضر نیست عصبانی می شه ها...

تنم چسبیده بود به رختخواب و اصلا دلش نمی خواست از آن جدا شود. لگن پلاستیکی را پر از آب گرم کردم و دست هایم را درون آن فرو بردم. مامان سرش را تکان تکان داد و غرولند کرد:

-مگه مجبوری برای دو، سه ساعت مهمونی رفتن، ناخن مصنوعی بذاری که حالا این طوری بیفتی به دردسر!

از دست حرف های مامان حسابی عصبانی بودم، با غیض گفتم:

-چه کار داری به کار من؟ توقع داری با ناخن هایی که از بس سبزی پاک کردم رنگش سبز شده برم جشن تولد دوستم؟!

مامان کوتاه آمد. لحنش مهربان شد.

- خب هر وقت چسبش باز شد بیا کمک کن.

دردسر اصلی من از هفته بعد از تولد مهسا شروع شد. مهسا مدام زیر گوشم می خواند:

-ببین نگین جون، سامان پسر خیلی خوبیه. مهندسه و وضع مالی شون عالیه. ما هم کاملا می شناسیمشون. پدرش پزشکه و مادرش هم متخصص زنان و زایمانه. خانواده اصیلی هستن. خب حالا چی می شه چند باری با هم برید بیرون تا بیشتر با هم آشنا بشید؟ اون چشمش تو رو گرفته و قصد ازدواج داره.

هر چه فکر کردم که چه جوری به مهسا بفهمانم که بابا من اونی نیستم که شماها فکر می کنین، عقلم به جایی نرسید! بالاخره قرار شد من و سامان توی کافی شاپ نزدیک دانشکده با هم ملاقات کنیم.

وقتی سامان از من خواست که در اولین فرصت خانواده هامان با هم آشنا شوند مو به تن من سیخ شد و بر بخت بد خودم لعنت فرستادم! راستی راستی داشتم سکته می کردم. آخر پدر و مادر من کجا و پدر و مادر او کجا؟!

دوباره از رو نرفتم و ژست بچه پولدارها را گرفتم و با لحن کشدار گفتم:

-می دونید! ددی قراره برای بستن یه قرارداد مهم به فرانسه بره. مامی هم احتمالا باهاش میره.

سامان دستی به چانه اش کشید و گفت:

-باشه قبول. پس قرار خواستگاری رو می ذاریم برای بعد از برگشتن شما و خانواده تون از مسافرت.

فکر می کردم با گفتن این دروغ شاخدار، قضیه به خوبی و خوشی ختم به خیر شود اما سامان دست بردار نبود و تقاضای خواستگاریش را مدام تکرار می کرد تا اینکه...

یک شب در مجتمع مسکونی محل زندگی مان که پدرم سرایدار آن ساختمان بود، قرار بود مهمانی بزرگی برگزار شود. من روسری و چادر به کمر بسته داشتم همراه مامان توی حیاط مجتمع صندلی های فلزی با رویه های مخمل قرمز را در کنار هم می چیدیم. بابا داشت حیاط را آب و جارو می کرد. خواهر و برادرهایم میوه ها را می شستند و خشک می کردند و داخل دیس های چینی سفید می چیدند که ماشین آخرین مدلی وارد پارکینگ شد. دقایقی بعد پسر جوانی از آن پیاده شد که کارگری هم همراه او بود و داشت جعبه های بزرگ شیرینی را حمل می کرد. از دیدن آن پسر جوان خشکم زد. او که متوجه من نشده بود به کارگر می گفت:

- می خوام مهمونی امشب به بهترین شکل ممکن برگزار بشه. خودت که می دونی «ناصر» -پسر خاله م- چقدر برام اهمیت داره. دلم می خواد این جشن که جشن تاسیس شرکت من و ناصره هیچ عیب و ایرادی نداشته باشه...

و حرفش را قطع کرد وقتی چشمانش به من افتاد. هیچ فکر نمی کردم روزی سامان مرا با این شکل و شمایل ببیند. من شرمنده بودم از این که خودم را جز آنچه بودم نشان دادم و سامان چه بزرگوارانه اشتباهات مرا بخشید و مرا همانطوری که هستم پذیرفت.

من و سامان شش ماه بعد از آن ماجرا به عقد هم در آمدیم. او بود که به من یاد داد شخصیت آدم ها به ثروت آنها نیست. او به من یاد داد که باید به پدر و مادری اینچنین فداکار و با آبرو افتخار کنم. پدر و مادری که همه تلاششان را می کردند تا لقمه نانی حلال به دست آورند. سالها از آن ماجرا می گذرد. من و سامان صاحب دختری زیبا به نام پروانه هستیم. من خوشبخت ترین زن دنیا هستم و خوشحالم از اینکه آن مهمانی کذایی باعث بوجود آمدن عشق ابدی ما شد... ■

مهربانی ها همچون عسلی است که نیش نامهربانی را در دیگری کند می کند

گفت و گو با زننده سرعتی ترین گل جام جهانی در فوتسال

در دریبل زدن پر اشتها هستم

گفتگو: ایمان کوچکی

تیم ملی فوتسال ایران برای دهمین بار قهرمان آسیا شد و این مهم در غیبت ستاره اصلی تیمش، یعنی وحید شمسایی، کسب شده است. با کنار گذاشته شدن شمسایی، بسیاری از فوتسال دوستان گمان می کردند که «ابراهیم مسعودی» بتواند جایگزین وی شود اما در روزهای آخر وی نیز از اردوی تیم ملی خط خورد.

در اولین روزهای خط خوردن این بازیکن که سابقه گلزنی به تیم ملی ایتالیا را در جام جهانی فوتسال دارد، سراغ وی رفتیم تا بدانیم که یک بازیکن جامانده از تیم ملی، چه احساسی دارد؟!

*** از چه سالی وارد تیم ملی شدید؟**

پنج سال پیش یعنی همان سال که به تیم پرسپولیس پیوستم، توسط جوراندی به تیم ملی دعوت شدم، ولی مصدومیتی شدید فرصت ملی پوش شدن را از من گرفت، بعد از بهبودی دوباره به اردو فراخوانده شدم.

حدود ۲۰ بازی ملی دارم که ۴ گل هم به ثمر رساندم. یک گل به تیم چک در بازی های گراند پریکس زدم و در بازی دوستانه با لیبی هم گلی دیگر به ثمر رساندم. در مسابقات جام جهانی هم دو گل به ایتالیا زدم که یکی از آن ها به عنوان سرعتی ترین گل جام انتخاب شد.

*** خوب به جام جهانی رسیدیم. از آن بازی ها صحبت کنید...**

حضور در جام جهانی آرزوی هر بازیکنی است. من با لطف آقای شمس به این مسابقات رفتم. هر چند که کم بازی کردم اما بازی آخر در غیاب آقای شمسایی و کشاورز به میدان رفتم که خوشبختانه موفق شدم دروازه ایتالیا را باز کنم.

*** این که شانس حضور در جام ملتها را در آستانه این بازی ها از دست دادید، ناامیدت کرد؟**

نه! اصلاً! فوتسال همین است دیگر. آن قدر خوب تمرین می کنم که باز هم به تیم ملی دعوت شوم.

*** و تنها چند روز بعد از حذف نامت از فهرست تیم ملی تمرینات خود را به صورت فردی انجام می دهید. این تحسین بر انگیز است...**

به نظر من، لیگ ما بعد از کشورهای برزیل، ایتالیا و اسپانیا از سخت ترین لیگ ها به شمار می رود و هر کس بخواهد در این مسابقات حضور داشته باشد، نباید تحت تاثیر مسایل کوچک و بزرگ قرار گیرد. من هم با تمام وجود تلاش می کنم که اول در این بازی ها حضوری موثر داشته باشم و بعد هم بتوانم برای تیم ملی کشورم مفید باشم.

*** اگر همین امروز مربی تیم ملی شوید، ابراهیم مسعودی و وحید شمسایی را با خود به بازی های آسیایی می برید؟**

هر کس خوب تمرین کند و انگیزه حضور در تیم ملی را داشته باشد، لایق حضور است. در مورد آقای شمسایی هم خیلی دوست دارم که مشکلش با آقای شمس بر طرف شود و دوباره پیراهن تیم ملی را بر تن کند.

*** شما این انگیزه و تمرین خوب را داشتید؟**

بله، ولی به هر حال نظر کادر فنی بود.

*** در اردوی تیم ملی حاضر بودید. به نظر شما بستر لازم برای کسب مقام قهرمانی در این تیم فراهم است؟**

صد در صد. هیچ تیمی در آسیا جلودار ما نیست، حتی ژاپن. امسال هم بدون شک قهرمان می شویم.

*** فکر نمی کنید برتری بلامنازع ما در این بازی ها، بازیکنان را اشباع کرده باشد؟**

نه. ما مربی خیلی بزرگی داریم که بیش از هر چیز بر روح و روان بچه ها کار می کند. آقای شمس همیشه به ما انرژی مثبت می دهد و فکر ما را برای انجام بازی آزاد می کند. در جام جهانی کمتر کسی فکر می کرد که ما در بازی برزیل با یک گل شکست بخوریم. آنها، همه تیمها را با اختلاف ۴، ۵ گل شکست داده بودند ولی با صحبت های آقای شمس ما موفق شدیم بازی خوبی را مقابل برزیل به نمایش بگذاریم.

*** در آخرین رده بندی فیفا تیم ما در مکان پنجم قرار گرفت، فکر می کنید بالاخره ما از سد تیم های بالاتر از خود، عبور می کنیم؟**

با توجه به برنامه ریزی خوبی که الان در فوتسال است، یقین داشته باشید که در چند سال پیشرو تیم اسپانیا را کنار خواهیم زد. مقابله با برزیل کار دشواری است اما آن هم دور از دسترس نیست.

*** تا به حال پیشنهادی از تیم های خارجی دریافت کردید؟**

بله. از لیگ روسیه و همین طور تیم نیوجرسی آمریکا پیشنهاداتی ارسال شده بود. کارم با تیم نیوجرسی تمام شده بود اما نرفتم. خاطره ای هم در این زمینه دارم. با تیم شن سا به مسابقاتی در پرتغال اعزام شده بودیم، تمام رقبای خود را کنار زدیم و باید در فینال با اسپورتینگ لیسبون، بهترین تیم پرتغال که بسیار قدرتمند بودند، روبرو می شدیم. شب قبل از مسابقه من و سایر بچه ها از ترس بازی فردا خواب به چشممان نیامد و از این می ترسیدیم که با اختلاف گل زیاد ببازیم و آبرویمان برود، از میان بچه ها فقط داوود عباسی امیدوار به شکست تیم اسپورتینگ بود. حتی مدیر عامل شن سا زمانی که از موضوع با خبر شد به ما گفت به زمین بروید، اما اگر با چند گل عقب افتادید بازی را به جنجال بکشید. خلاصه، فردای آن شب ما با تیم پرتغالی بازی کردیم و شن سا با ۴ گل من، موفق شد ۱۱ بر ۹ مسابقه را ببرد. همان امر سبب شد تیم اسپورتینگ پیشنهادی بدهد که شن سایی ها اجازه رفتن به پرتغال را به من ندادند.

*** چرا پیشنهاد های دیگر را قبول نکردید؟**

دوری از ایران برایم سخت بود. به خاطر مادرم. اصلاً تحمل دوری او را ندارم. سالی که در تبریز بودم برایم بسیار سخت گذشت و هر هفته برای دیدار مادرم به کرج برمی گشتم. من هر آن چه در حال حاضر دارم به خاطر لطف مادرم و داشتن دوستان خوبی مثل آقای یعقوبی و دانش مندی است که در مشکلاتم مرا یاری دادند.

*** پس چرا به تبریز رفتید؟**

به دلیل این که سال گذشته تیم تهرانی در لیگ برتر حضور نداشت. اول فصل از تیم منصوری قرچک و پوشینه بافت قزوین پیشنهاد داشتم که با آن ها به توافق نرسیدم. مجبور شدم به تبریز بروم، آن جا هم برایم مشکلاتی بوجود آمد که علاقه ای ندارم در موردشان صحبت کنم. هر چند نکات امیدوار کننده هم برایم بود، کار کردن با مربی خوب و جوانی مثل آقای خسروی که فکر می کنم آینده بسیار خوبی داشته باشند و همین طور حضور آقای کریمی سرپرست تیم برایم خوب بود.

*** حتما به خاطر بابک معصومی به پرسپولیس می روید؟**

بله، احتمالش بیشتر از حضورم در سایر تیم ها است.

*** پولی که از فوتسال می گیرید، راضی کننده**

است؟

چند سال پیش وضعیت فوتسال به هم ریخت و مدیران انگیزه خود را برای خرج کردن از دست دادند. اما ۲ سال است که اوضاع کمی بهتر شده، ولی من راضی نیستم. پولی که پارسال با بازی در یک تیم شهرستانی دریافت کردم، تقریبا با پولی که از تام گرفتم برابر بود.

※ چه ماشینی داری؟

۲۰۶

الگوی ورزشی ات چه کسی است؟

در ایران بابک معصومی چه به لحاظ اخلاقی و چه از نظر ورزشی . ضمن این که فالکائوی برزیلی را هم دوست دارم.

※ در فوتسال به دنبال چه هستید؟

دوست دارم آن قدر خوب تمرین کنم که حالا حالا ها در تیم ملی باشم و سرانجام هم در یک تیم ایتالیایی بازی کنم.

※ رابطه ات با فوتبال چه طور است؟

من فوتبال را خیلی بیشتر از فوتسال دوست دارم، اگر همین حالا هم موقعیتش پیش بیاید به تیم های فوتبالی می روم.

※ چرا؟

چون فکر می کنم در فوتسال فشار بدنی بیشتری وجود دارد، فوتبال این فشار را ندارد. ضمن این که من فوروارد هستم و می دانم که اگر فوتبال بازی کنم، خوب گل می زنم.

※ پس با این حساب بازی های لیگ بر تر فوتبال را هم دنبال می کردید؟

بله، دوست داشتم سپاهان قهرمان شود، این تیم شخصیت قهرمانی را داشت و از ابتدای فصل به دلیل مدیریت خوبی که در این تیم حاکم بود این را به اثبات رسانده بود. ولی راستش من خودم طرفدار تیم پرسپولیسم.

※ چند وقت دیگه هم که جام جهانی شروع می شود. ..

من که دلم می خواهد آرژانتین قهرمان شود، از بچگی به این تیم و خاویر زانتی علاقه داشتم.

※ ازدواج کرده اید؟

نه! هنوز زود است.

※ چه چیزی شما را بیشتر تحت تاثیر قرار می دهد؟

ناراحتی و خوشحالی مادرم. بهترین چیز برایم، خوشحال دیدن مادرم است.

※ موسیقی را ترجیح می دهید یا کتاب خواندن؟

د کلمه شعر را به این دو ترجیح می دهم.

※ بهترین اتفاقی که در زندگی ات افتاده است؟

حضور در جام جهانی و گل زدن به ایتالیا.

※ موفقیتت را مدیون استعدادت هستی یا تلاشت؟

مدیون تلاش و سپس دعای مادرم، اگر او مرا دعا نمی کرد به هیچ جایی نمی رسیدم.

※ چه چیزی بیشتر عصبیت می کند؟

مثل هر ورزشکاری از شکست بیزارم و چیز دیگری که خیلی عصبیم می کند احترام نگذاشتن به بزرگترها است.

※ از چه چیزی بیشتر تعجب می کنید؟

دو رو بودن عده ای از اطرافیانم!

※ دریبل زدن لذت بخش تر است یا غذا خوردن؟

در غذا خوردن که کم اشتها هستم اما به جایش اشتهای فراوانی در دریبل زدن دارم.

※ یک جمله در مورد بابک معصومی؟

اسطوره فوتسال ایران.

※ و حرف آخر؟

از خانواده ام و آقای فرزان گهر که در پیشرفتم بسیار موثر بودند، تشکر میکنم و همین طور از نشریه خوب شما که لطف دارید و انگیزه ما را دو چندان می کنید. ■

※ از شکست بیزارم و چیز دیگری که خیلی عصبیم می کند احترام نگذاشتن به بزرگترها است

کوتاه از زندگی ابراهیم مسعودی

※ ابراهیم مسعودی در سال ۱۳۶۱ به دنیا آمده است. وی تنها پسر خانواده بوده و ۵ خواهر دارد.

※ در حال حاضر ساکن عظیمیه کرج است اما خودش می گوید: «بنویس بچه فردیس کرج هستم.»

※ فوتسال خود را مدیون بابک معصومی می باشد چرا که کار خود را ابتدا از فوتبال چمنی آغاز کرد اما با دعوت بابک معصومی وارد سالن شد.

※ آقای فریبرز فرزان گهر اولین مربی اش بود.

※ اولین حضورش در لیگ برتر با پرسپولیس بود. بعد از آن دو سال در شن سای ساوه با ساویو سوسای برزیلی کار کرد که با آن تیم قهرمان لیگ هم شد. سپس به تام رفته، مربی آن تیم هم محمود خوراکچی بود که چهارم لیگ شده و پارسال هم در تیم پتروشیمی تبریز زیر نظر علی خسروی به مقام چهارمی رسید.

جنجال بر سر قراردادهای فوتبال

دوست داشتند، پول زیاد دادند!

برگه های قرارداد را سرمربی سابق تیم روی میز چیده و ورق می زند. بازیکنان اسمی و مبالغ تنها ۵۰۰ هزار تومانی رسمی.

این قصه جنجالی قراردادهای باشگاه نساجی مازندران است. تیمی که ابتدا قرارداد ۲۷۵ میلیونی با نادر دست نشان امضا می کند و در ۴ ماه ۲۴۰ میلیونش را می پردازد اما کمی بعد مشخص می شود مبلغ واقعی این قرارداد تنها ۱۰۰ میلیون تومان ثبت شده. قراردادی که اینگونه ثبت شده تا اداره مالیات دور زده شود و مالیات بر درآمد این قرارداد کسر نشود.

نادر دست نشان که از سوی نساجی متهم شده پولی بیش از دو برابر قراردادش را گرفته ، درباره این اتهام اسنادی برای ارائه دارد. او در این باره می گوید: «اصلا آنها راست می گویند قرارداد رسمی من ۱۰۰ میلیون بوده و ۲۴۰ میلیون پول گرفته ام. مگر آنها سندی دارند که این پول را به من قرض داده اند؟ در ته برگ چک ها هم وجود دارد که نوشته شده مابقی پول قرارداد. حالا اگر می گویند این پولها را همین طوری داده ند، رسیدی بیاورند که نشان دهد من به آنها بدهکارم. این دوستان دوست داشته اند به من پول بدهند و من هم گرفتم.»

دست نشان در پاسخ ادعای مدیرعامل نساجی که برای فرار از مالیات این کار را انجام داده اند، می گوید: «من اصلا نباید مالیات پرداخت می کردم. به جای اینک خانه و ماشین از باشگاه بگیرم قرار شد مالیاتم را بدهند. پولم را هم که گرفته ام. اصلا به من پول زیاد دادند، چرا قرارداد دیگران را به این شکل بسته اند؟ با من در شهرم کاری کردند که فراری ام دادند. ۳۰ خط تلفن همراه گرفته اند و مدام برایم فحش های رکیک می فرستند. این فوتبال مگر چقدر ارزش دارد؟ البته من در این جریان آقای پرهام را مقصر نمی دانم بلکه عده ای در کنار این تیم هستند که دلال مسلک هستند.»

او البته در واکنش به این نکته که با این تخلف آشکار ممکن است پای اداره مالیات به پرونده باز شود هم می گوید: «من ترسی ندارم. این باشگاه است که باید به تعهداتش عمل می کرده. دلیلی ندارد که بخواهم از مالیات پرداختن فرار کنم. اما اگر می گویید تخلف، باید هیات فوتبال استان که در جریان بوده، اعتراض می کرده است.»

دست نشان اینگونه توپ را به زمین رئیس هیات فوتبال مازندران یعنی غلامرضا بهروان می اندازد. بهروان هم که در نود به طور ضمنی تائید کرد از ماجرای تخلفات آگاهی داشته می گوید: «ما وقتی دیدیم قراردادها ۵۰۰ هزار تومانی هست، هشدار دادیم اما گفتند اشکالی ندارد. حتی حسین مسگر ساروی آمد و شکایت می خواست بکند، به او گفتم روز اول که می دانستی قرار دادت ۵۰۰ هزار تومان است و او پاسخ داد که به خواست دست نشان این برگه ها را امضا کرده. من کاری به دعوای دیگران ندارم اما از نظر ما همین قراردادهای ثبت شده مهم است.»

برنامه کامل و دقیق بازیهای جام جهانی فوتبال به همراه مشخصات کامل تیم ها، هفته آینده در ویژه نامه

ترسناکترین ورزشکاران جهان

در این مطلب از پوشیدن لباس‌های مارک‌دار خبری نیست. شیک بودن و رفتارهای جنتلمن مآبانه هم موضوع قابل اعتنایی محسوب نمی‌شود و در نهایت اینکه ورزش در این باشگاه مثل تنازع بقا، رقابتی برای برتری‌جویی به هر قیمتی است. این بار به سراغ مخوف‌ترین ورزشکاران دنیا رفتیم و فهرست ۱۰ نفره‌ای را به عنوان ترسناک‌ترین ورزشکاران جهان برای شما آماده کرده‌ایم. در این فهرست تنها چهره ظاهری خشن یا هیکل تنومند مبنای قرار گرفتن در جدول نبوده و خصوصیات روحی روانی و رفتارهای عصبی و جنجال‌آفرینی هم در نظر گرفته شده است.

۱- نیکولای والوئف

غول دومتری روسیه معروف به «وحشی شرقی» هفتم نوامبر برای تصاحب عنوان قهرمانی بوکس سنگین وزن در آلمان رو در روی بوکسور انگلیسی قرار گرفت.

ضربات سنگین والوئف که با ترکیب چهره مخوفش، معجون کشنده‌ای ساخته است، تا به حال حریفان زیادی را بیهوش از رینگ مسابقه خارج کرده است. در خارج از رینگ هم زندگی بوکسور سرشناس روس تفاوت زیادی با مردم عادی دارد؛ از جمله تفریح معروفش که رفتن به شکار گراز به همراه یک چاقو است!

۲- یونا لومو

لومو یکی از بزرگترین بازیکنان تاریخ فوتبال آمریکا و البته شاید یکی از ترسناک‌ترین ورزشکاران کل تاریخ است. لومو با قد دو متر و پنج سانتی متری و صد کیلو وزن در هنگام حمل توپ، حریفانی را که مثل مگس به پر و پایش می‌پیچند به گوشه‌ای پرتاب می‌کند و در واقع حتی قوی‌هیکل‌ترین بازیکنان هم در مقایسه با او کوتوله به نظر می‌رسند. لومو پس از کسب شهرت در رشته تخصصی و با توصیه دوستانش سری هم به دنیای بدنسازی زد اما حتی عضلات تراشیده شده و براق هم نتوانستند کمکی به تحمل کردن چهره مهیب او بکنند.

۳- پیتر اشمایکل

تمامی بازیکنان منچستر یونایتد در دهه نود متفق‌القول عقیده داشتند حضور اشمایکل درون دروازه شیاطین سرخ بیشتر از حریف، باعث هراس و استرس بازیکنان خودی می‌شد.

دروازه‌بان دانمارکی که از حیث ظاهر دقیقا به اجداد وایکینگ خود رفته است، در هنگام انجام مسابقه با فریادهای وحشتناک و صورت سرخ شده و ریختن پیاپی آب دهان به زمین، نقش مهمی در جمع بودن حواس مدافعان تیمش داشت. اشمایکل از معدود بازیکنان منچستر یونایتد بود که از ابتدا تا انتهای حضورش در این تیم از برخورد قهرآمیز سرالکس فرگوسن در امان ماند.

۴- ویلیام پری

این بازیکن راگبی در آمریکا به اسم «یخچال» معروف بود. جثه بی‌اندازه درشت او باعث می‌شد در هنگام بازی، بازیکنان حریف برای روبرو نشدن با او با سرعتی چند برابر از حد معمول توپ را به هم پاس بدهند تا از تنه‌های او در امان بمانند.

نکته جالب دیگر اینکه مربیان تیم‌های نوجوانان و جوانان راگبی، برای آرام کردن بازیکنان بداخلاقی که از مربیان حرف شنوی نداشتند از او درخواست می‌کردند در ازای دریافت مبلغی، در محل تمرینات تیمشان حضور داشته باشد تا کسی جرات شیطنت پیدا نکند.

۵- برادران کلیشکو

دو بوکسور اوکراینی، مردن در هر مسابقه بوکس را کمترین تلاش برای پیروز شدن می‌دانند. جالب اینکه بارها عنوان کرده‌اند اگر مجبور شوند برای رسیدن به عنوان قهرمانی رودرروی هم قرار بگیرند، مادرشان باید خود را برای مراسم خاکسپاری یکی از پسرانش آماده کند! زد و خوردهای خیابانی و جنجال در باشگاه‌های شبانه کی‌یف بارها پای این دو برادر خشن را به اداره پلیس باز کرده است.

۶- استوارت پیرس

مدافع سابق تیم ملی انگلیس که به دلیل رفتارهای کینه توزانه در زمین فوتبال و قبل از بازنشستگی مفتخر به دریافت لقب «روانی» شد هم اکنون به عنوان مربی روی نیمکت تیم جوانان انگلیس می‌نشیند.

تصاویر زیادی از پیرس وجود دارد که در مسابقات مختلف، بعد از اینکه بازیکنان حریف روی او مرتکب خطا می‌شدند، تا زمانی که انتقام خطا را با ضربه‌ای عمدی و وحشتناک نمی‌گرفت به جریان عادی بازی برنمی‌گشت.

معروف است که پیرس اغلب اوقات در بین دو نیمه به‌جای گوش دادن به صحبت‌های مربی، با گوش دادن موسیقی متال، ۱۵ دقیقه استراحت را سپری می‌کرد.

۷- مارتین جانسون

کاپیتان تیم راگبی انگلیس که همراه این تیم عنوان قهرمانی جهان را نیز به دست آورد بزرگترین لذتش در طول یک مسابقه را شنیدن صدای خرد شدن استخوان بازیکنان حریف می‌داند. این بازیکن دو متر و ده سانتی متری بعد از اینکه به عنوان مربی تیم کشورش انتخاب شد در همان جلسه اول تمرین رو به بازیکنان گفت: «اگر کسی آنقدر روحیه زنانه دارد که از دیدن کبود شدن صورت و شکستن دست و پای بازیکن حریف ممکن است ناراحت شود، بهتر است همین حالا از تیم ملی خداحافظی کند.»

۸- مایک تایسون

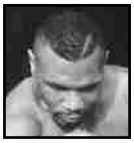

او بی‌جهت لقب «بدترین مرد روی زمین» را به دست نیاورده است. تنها خالکوبی‌های هراس‌انگیز روی بدنش کافی است تا هر انسان عادی را قبض روح کند. تایسون که بخش زیادی از زندگی خود را به دلیل حمل مواد مخدر در زندان سپری کرده است هر ساله درگیر پرونده‌های مختلف غیر اخلاقی هم می‌شود. کندن گوش «ایواندر هالی فیلد» در فینال به یاد ماندنی سنگین وزن جهان و کتک زدن خبرنگاران تا سرحد مرگ کوچکترین موارد پرونده‌های جنجالی او هستند.

۹- جان دالی

شاید عجیب باشد که یک ورزشکار ورزش با کلاس گلف در این فهرست باشد اما حضور «دالی» در جمع ۱۰ نفر اول به دلیل رفتارهای غیر نرمال او است. ازدواج و جدایی‌های پیاپی و اعتیاد به الکل، او را همیشه سوژه داغی برای مجلات زرد کرده و در کنار این‌ها عصبانیت‌های معروفش در حین مسابقه نیز زبانزد است. در یکی از رقابت‌های جهانی، تماشاگر بخت برگشته‌ای که برای دیدن ضربه «دالی» بیش از حد به او نزدیک شده بود، هدف ضربه او قرار گرفت و یک هفته را در بیمارستان سپری کرد.

۱۰- سباستین شابال

بازیکن تیم راگبی فرانسه که همه را به یاد گریم مل گیبسون در «شجاع دل» می‌اندازد، از کوتاه کردن مو و ریش متنفر است و به همین دلیل در فرانسه به غارنشین معروف شده است.

بازهم جنجال مارادونا

سرمربی تیم فوتبال آرژانتین با اتومبیل خود از روی پای یک خبرنگار عبور کرد. دیه گو آرماندو مارادونا اسطوره فوتبال آرژانتین و سرمربی تیم ملی فوتبال این کشور در هنگام ورود به کمپ تمرین تیم خود با انبوهی از خبرنگاران مواجه شد. وی که نمی‌خواست مصاحبه کند تصمیم گرفت به سرعت از میان آنها رد شود و در این لحظه با خبرنگار شبکه ملی آرژانتین برخورد کرد. خبرنگار مصدوم که دو پایش بین لاستیک جلوی اتومبیل و سپر آن مانده بود فریاد می‌زد و از مارادونا می‌خواست اتومبیل خود را نگه دارد و جالب اینجاست که مارادونا در چند ثانیه ابتدایی کوچکترین توجهی به فریاد وی نداشت تا اینکه در نهایت به اصرار سایر خبرنگاران ترمز کرد و اتومبیل خود را تا یک متر عقب کشید. پس از آن ماموران اورژانس موفق شدند این خبرنگار را از زیر اتومبیل مارادونا بیرون بکشند و به سرعت به کلینیک مرکزی پایتخت منتقل کنند. از سویی دیگر سرمربی تیم فوتبال آرژانتین قول داد چنانچه تیم ملی آرژانتین در رقابت های جام جهانی ۲۰۱۰ به عنوان قهرمانی برسد، بدون لباس در مرکز بوینس آیرس خواهد دوید. مارادونا در گفتگو با ایستگاه رادیویی اف ام مترو، اظهار داشت: اگر جام جهانی را ببریم، بدون لباس دور «ال اوبلیسکو» در مرکز بوینس آیرس می دوم.

درگذشت خواننده جام جهانی

سیفیوو نتشبه که از سوی نلسون ماندلا برای اجرا در مراسم افتتاحیه جام جهانی فوتبال در آفریقای جنوبی انتخاب شده بود، درگذشت. این خواننده اپرا روز سه‌شنبه بر اثر مننژیت در ۳۴ سالگی در بیمارستان زادگاهش در پورت الیزابت از دنیا رفت. نتشبه که با لوچینو پاواروتی مقایسه شده بود قرار بود روز ۱۱ ژوئن در مراسم افتتاحیه بازی‌های جام جهانی قطعه «امید» را اجرا کند و در بخشی از این اجرا، ماندلا قطعه‌ای را دکلمه کند. نتشبه در حلبی آباد شهر پورت الیزابت بزرگ شد و از پنج سالگی به خوانندگی پرداخت. او در ازای کار در باغ همسایه‌اشان از وی می خواست آهنگ‌های پوچینی و موتسارت را برایش پخش کند. او در روزنامه‌ای در این مورد گفته بود: «ایتالیایی نمی فهمیدم، اما موسیقی با من حرف می زد.» او در سالن‌های کوچک اپرا و نمایش‌های موزیکال که متن‌اشان را پدرش برای کلیسای محلی می‌نوشت خوانندگی می کرد.

دزدی از تیم ملی کلمبیا

پلیس آفریقای جنوبی دو نفر از کارمندان هتلی در ژوهانسبورگ را به اتهام دزدی از چمدانهای تیم ملی کلمبیا دستگیر کرد. تیم ملی کلمبیا برای برگزاری دیداری دوستانه مقابل تیم میزبان جام جهانی، زودتر از سایر تیمها به آفریقای جنوبی سفر کرده است. روزنامه تایمز در گزارشی در این رابطه نوشت: «دونفر از کارمندان هتل مجلل هایدپارک در شمال ژوهانسبورگ دستگیر شدند و به جرم دزدی حدود ۲،۷۴۳ دلار از چمدانهای بازیکنان کلمبیا در روز دوشنبه، محاکمه خواهند شد.»

روزنامه تایمز در گزارش خود به این نکته اشاره کرد که خانمهای نظافتچی این وجه نقد را از چمدانهای بازیکنان تیم ملی کلمبیا ربوده‌اند و این در حالی است که این هتل روز هشتم ژوئن میزبان تیم ملی اسلوونی خواهد بود. در ژوئن سال گذشته و در جریان رقابتهای جام کنفدراسیونها که در آفریقای جنوبی برگزار می شد، دزدان به چمدانهای اردوی تیم ملی مصر حمله کردند.

علت جدایی تونی از بایرن

مارک ون بومل، کاپیتان باواریاییها در مصاحبه‌ای درباره مشکلات و دعواهای لوئیس ونگال و لوکا تونی و علت جدایی این مهاجم از باشگاه بایرن مونیخ صحبت کرد.

او در این مصاحبه افشاگرانه حرفهای تازه‌ای زد و گفت: روز دومی که ونگال به باشگاه بایرن مونیخ آمده بود، لوکا تونی به خود اجازه داد که مقابل چشمان ونگال روی میزی دراز بکشد و بخوابد، بعد از ظهر همان روز، ونگال او را به دفتر خود صدا کرد و به شدت با او دعوا کرد، از همانجا مشکلات تونی با ونگال آغاز شد و من فکر نمی کنم که او به بایرن مونیخ باز گردد.

کاپیتان بایرن در این رابطه می گوید: در باشگاه بایرن مونیخ وقتی چنین مشکلاتی پیش می آید، بازیکنان دیگر تیم سعی می کنند چنین مشکلاتی را تا قبل از اینکه ریاست باشگاه تصمیم بگیرد، حل کنند اما در آن روز، هیچکس از لوکا تونی طرفداری نکرد، چون همه می دانستیم که کار بسیار زشتی انجام داده است.

یک گل، یک پیتزا

حرکت تیه ری آنری هنوز روی اعصاب ایرلندی هاست. آنها روی هند ناجوانمردانه آنری جام جهانی را از دست دادند و به خون خروسها تشنه اند. به همین دلیل فروشگاه های پیتزا هات در ایرلند قصد دارند به ازای هر گلی که تیم ملی فرانسه در جام جهانی دریافت می کند، به هر کدام از طرفداران تیم مقابل در فیس بوک یک پیتزای مجانی بدهد.

بازنشستگی پیرترین مربی دنیا

ایوور پاول که احتمالا پیرترین مربی دنیاست از فوتبال کناره گیری کرد. این مربی ۹۳ ساله که هدایت تیم دانشگاه شهر بث را به عهده داشت سرانجام به این نتیجه رسید که باید به دوران مربی گری‌اش خاتمه دهد.

پاول پیش از حضور در فوتبال کارگر معدن بود و در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به عنوان هافبک چپ کویینز پارک رنجرز، استون ویلا و بلک پول بازی می کرد. او ۱۴ بازی ملی هم با پیراهن ولز انجام داده است.

در عروسی این مرد ولزی، استنلی متیوز ساقدوش او بود. او سرانجام مربی شد و هدایت پورت ویل، بردفورد سیتی، کارلیزل یونایتد و تیم یونانی پائوک را به عهده گرفت. پاول در کنار دان روی در لیدز یونایتد هم کار کرد و سرانجام مربی بث شد. او گفت: «از زندگی خود فوق‌العاده راضی‌ام و به آن می‌بالم. اما به نظرم الان مهم‌ترین زمان است. لحظات بسیار خوشحال کننده‌ای را گذراندم و در دانشگاه بث هم خیلی شاد بودم.»

عشق از ذره‌های خویش آگاه نمی‌شود جز در لحظه‌ی جدایی

● جبران خلیل

در حلقه رندان

بخور بخور!

جواد نوری

سراپا اگر زردوپژمرده ایم
اگر این چنین زارو افسرده ایم
سفیدیم واز تیره آریا
ولیکن بدین سان سیه چرده ایم
وباجیب خالی سر کوچه ها
فقط باد وآب و هوا خورده ایم
گرفتند از چشم ما خنده را
فقط اشک از چشم افشرده ایم
اگر خنجر دوستان، خشتکیم
اگر دشنه دشمنان گرده ایم
توانابودهر که دانابود
وما چون نبودیم، افسرده ایم
اگر منفعت بود دانا گرفت
اگر حسرت ورنج، ما برده ایم
وما بره های قشنگ ونجیب
زچوپان به گاه چراخورده ایم
هم از راست، چپ، نیز بالا و زیر
خدارا خداراخطا خورده ایم
زشب تاسحر خوردنی خورده ایم
سحر تا به شب هکذا خورده ایم
وچون دوره، دوران چاپیدن است
لذا داده اند و لذا خورده ایم
دگر جانداریم از بهر خورد
درین مملکت بس که جا خورده ایم!

خنده زیر لحاف

سعید سلیمانپور(بوالفضول الشعرا)

جام می را طواف باید کرد
با خماری مصاف باید کرد
قطره ای در سبو نباید ماند
دهن دُرد، صاف باید کرد
حرف بس ساقیا بگو تا کی
قلیه با غین و قاف باید کرد!
باده جام هفت خط مرا
دور بعدی اضاف(!) باید کرد
دف زنان در حضور مهرویان
دف دف و داف داف باید کرد
پند ناصح نه شافی درد است
نسخه در وی شیاف باید کرد
شب دراز است و شحنه بیدار است
ای قلندر، غلاف باید کرد
تا پتو پیچ محتسب نشوی
خنده زیر لحاف باید کرد
شاهد آن نیست، گیرم آن هم بود
نرم و آهسته آف باید کرد
شب الی صبح بهترین وقت است
توی پستوخلاف باید کرد
پیش از آن که ز در روی بیرون
یک نظر ازشکاف باید کرد
بیش سردرگم و کلافه مشو
چنگ خود در کلاف باید کرد

**

بوالفضولا! به یاوه گویی خویش
حالیا اعتراف باید کرد
پشه در شعر توزیاد شده است
فکر یک پیف پاف باید کرد!

اشاره: یه روژ یه مأموره مش اژل معلق ژلوم شبز شد و گفت: تو بیژنی؟ گفتم: نه ژناب شرهنگ، به وُژدانم قشم من ژن داشتم، اما بی معرفت گژاشت رفت. اژ اون روژ بر و بچ بهم میگن: بی ژن!

بی ژن نامه!

سعیده موسوی زاده

تو را گم می کنم هر روژ و پیدا می کنم هر شب
بدین شان خواب ها را با تو ژیبا می کنم هر شب
چرا وختی که بیدارم شراغ من نمی آیی؟
برایت پلک های بشته را وا می کنم هر شب
عیالی هم ندارم که، برایم حل کند مشکل
چه بی آژار با دیوار نژوا می کنم هر شب
مرا یک دم تفحش کن که تا باور کنی بی جنش
چگونه با خماری ها مدارا می کنم هر شب
ژغال و جنش ارژان را اگر در خواب خود بینم
چه آتش ها در این منقل که برپا می کنم هر شب!

سعد و نحس!

مهدی استاداحمد

در این زمانه زمینی که خالی از گسل است
برای شاعر عاشق مهمتر از غزل است
به کوچه رو که حیاط آپارتمان تنگ است
پناه گیر که عمر عزیز بی‌بدل است
نه من ز لرزش آپارتمان ملولم و بس
ملالت علما هم ز لرزش گسل است
اگر که زلزله آید محل امنی نیست
«جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است»
دلیل دادن هشدار و پیش‌بینی چیست؟
«که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است»
دلم امید فراوان به رحم زلزله داشت
ولی چنان که شنیدم خطر همین بغل است
آپارتمان دلت را بیا مقاوم کن!
ستون قافیه تنگ است و لرزه محتمل است

بازار چین

علی اصغر نجفی(اغو)

شده بازار ما بازار چینی
وصنعت هم همه ابزارچینی
بنا ها را نگو بنّا بسازد
که وارد می شود معمارچینی
فراوان می شودبر دانش آموز
مداد ودفتر و خود کار چینی
ازاین سو،زیپ،دکمه،بند تنبان
از آن سوهم کِش وشلوارچینی
شود اوضاع درمانگاه، یکسر
دوا و دکتر و بیمار چینی
کراک وشیشه وتریاک وشیره
تماماً عینهو سیگار چینی
که تا بیکارِ ما تنها نماند
بسی وارد شود بیکار چینی
وزاین پس بی گمان درسرشماری
چه بالا می رود آمار چینی
صدا، سیما، جراید، باصداقت
همه در خدمت اخبار چینی
چیون چانگ وچیچان چِنگ وچویین چون
چه شیرین استَ این گفتارچینی
شنیدی جاده ابریشم چین؟
شتر با ساربان و بار چینی
نگو ازتخت جمشیدو پاسارگاد
ز چین آید بسی آثار چینی
پرنده یا خزنده یا گزنده
رتیل و موش و مور و مار چینی
خدا ناکرده گر بابای تو مُرد
بزن باسبک چینی، زار چینی
اگرهم خانه ات پرخرت وپرت است
بگوخدمت رسد سمسار چینی
رطب یا زِولبیا را بی خیالش
بکُن با کِرم و کَک، افطار چینی
گناه آلود اگرهستی، نخورغم
خدا می بخشد استغفار چینی!
و گر اهل دلی، البته دریاب
جمال نازنین یار چینی
مجرد، موقع عقد و عروسی
بگیرد جشن در تالار چینی
زن چینی شود فّت و فراوان
زن خوش تیپ وخوش رخسارچینی
و دخترهای ناز و ریزه میزه
تریپ و خوشگل و سالارچینی
نیناش ناشِ گفتن وباباکرَم، نه
بکُن کِیف از قِر و اطوار چینی
بزیر سلطه یو،اس؟... که عمراً
بنازم حُکم استثمار چینی
بیاید بهرمحکومین زندان
غُل و زنجیر، قبل از دارِ چینی
بروس لی، یاچکی چان، یاکه جتَ لی
همه الگوی تک قدّار چینی
خلاصه، هرچه گفتم تا به حالا
دوباره می شود تکرار چینی
که یعنی دِلبخواهی نیست چیزی
«الف» تا «ی» شود اجبار چینی
ز چین، شاعر بیاید تا سراید
به جای این «اغو» اشعار چینی!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

مهربان‌اید و دلسوز و فکر می کنید که صبور هم هستید در حالی که اگر واقعیت را بخواهید روی این خصیصه شما خیلی نمی‌شود مانور داد و خودتان هم خوب می‌دانید که تحمل‌اتان معمولاً شما را به یک آتشفشان غیر قابل کنترل تبدیل می کند به طوری که دیگران ترجیح می دهند که شما تحمل نداشته باشید و لحظه به لحظه خودتان را تخلیه کنید و به آرامش برسانید و درپی همین موضوع است که گاه اعتراف می کنید حرفهای زیادی برای گفتن دارید. دوست خوبم! حالا که میان آرزوها و داشته‌هایتان فاصله زیادی وجود ندارد چرا این قدر بی قراری می کنید در حالی که اگر بخواهید به سادگی می‌توانید خوشبختی را احساس کنید و حتماً خودتان هم اعتراف می کنید که در غیر این صورت دسترسی به آن برایتان حتی غیر ممکن هم خواهد شد و تازه این در شرایطی است که نخواهید آرزوهایتان را هر روز بزرگتر و دور از دسترس تر کنید تا امکان بر آورده شدن آنها وجود داشته باشد.

اردیبهشت

امانتدار خوبی هستید و احساس مسوولیت شما خیلی بیشتر از اینهاست و قدرت فوق‌العاده‌ای در اداره امور دارید و نگاه شما به مسائل از دریچه‌ای متفاوت با دیگران است و به همین دلیل است که پیشرفت قابل توجهی داشته‌اید و در واقع باید بدانید که در آینده بسیار نزدیک جهش بزرگی را هم در پیش رو دارید که به راستی می‌توانید هر رقیب قدری را از صحنه رقابت خارج کنید، پس دست به کار شوید که شما نکته ظریف رمز پیروزی را می‌دانید و دقت کنید که برای انجام هر کاری داوطلب نشوید تا بتوانید جایگاه ویژه خودتان را حفظ نمایید.

خرداد

روح بزرگی دارید اما این به آن معنی نیست که بدون هیچ دلواپسی برای آنچه که می‌خواهید حتی وقتی آن را خیلی هم ضروری نمی‌دانید، هزینه کنید و غافل از این باشید که خیلی زودتر از آنچه که تصور می کنید دوباره به آن احتیاج پیدا خواهید کرد و برای رفع این نقیصه باید از همین حالا شروع کنید.

دوست خوبم! روح شما فریاد می‌زند که قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود و شما هم باید مطمئن باشید که این تلاشهای به قول خودتان کوچک هم می‌تواند برای شما معجزه‌ای بزرگ را دست و پا کنند و در این روزها نیز تمام عوامل دست به دست هم داده‌اند تا شما بتوانید حداقل به یکی از آرزوهای کوچکتان برسید پس به جای اخم کردن لبخند به لب داشته باشید.

تیر

افراد مهربان اطراف شما بسیار زیاد هستند اما اگر احساس تنهایی می کنید به‌این دلیل است که شما نمی‌توانید با آنها ارتباط برقرار کنید تا بتوانید به تفکرات خیرخواهانه خودتان جامع عمل بپوشانید و یا حتی نزدیکتر شوید. دوست خوبم! اظهار خستگی از شرایط موجود داشتن یعنی این که شما نمی‌توانید بیشتر از آنچه که انتظار دارید کار و تلاش کنید و اینهم به دلیل خصوصیتی است که بر شما مستولی شده و مدتی است که هر چیزی نمی‌تواند شما را راضی نگه دارد. در این روزها نیز خبر غیر منتظره‌ای می‌شنوید که تا حدودی با آنچه تصور می کردید همخوانی دارد. در ضمن حتماً این را نیز می‌دانید که نباید به راحتی به دیگران اعتماد کنید که انسان هرچه می کشد از این اعتمادهای نابجاست.

مرداد

بسیار لایق و کاردان عمل می کنید و با اراده و جدی هستید و فقط لازم است که اعتماد به نفس‌تان را تقویت کنید تا بتوانید شرایط را برای یک تحول اساسی مهیا سازید. البته نمی‌دانم چه اشتباهی مرتکب شده‌اید که می‌خواهید آن را جبران نمایید و به عقیده من حتی بهتر است آن را از اول شروع کنید تا دیگر چیزی را مانع حرکت خود ندانید. درضمن این را نیز بدانید که خیر و برکت سفره دل شما این روزها بسیار است، پس قدر آن را بدانیدو سپاس لازم را بجای آورید و بدانید که کیفیت و سطح زندگی شما به سرعت رو به بهبود است.

شهریور

خوب می‌دانید که چقدر خوش‌روزی هستید و هوش اجتماعی خوبی دارید و نیازهای اساسی شما تامین هستند و همین باعث شده که در این شرایط آشفته حس خوبی داشته باشید اما دوست خوبم! باور کنید که زندگی خوب و دور از دسترس برای دیگران به سادگی در دستان شماست و فقط امید داشتنتان باعث می‌شود که آینده نیز در دستان شما باشد و با پلک زدنی می‌توانید به ایده آلهای خود نزدیک‌تر شوید.

در ضمن این را نیز بدانید که مشغله کاری شما نمی‌تواند هیچکدام از مسائل زندگیتان را خدشه‌دار سازد پس خوشحال باشید و به این لبخند خود ببالید.

مهر

نگاهتان به آسمان است و می‌خواهید احساستان را تحت کنترل خود درآورید و عشق را سرلوحه زندگی می‌دانید و در این روزها لازم است که از انجام کارهای عجولانه دوری جویید تا پشیمان نشوید و بیهوده تلخی را میهمان سفره دلتان نکنید البته بد نیست بدانید که این روزها شانس با شما یار و همراه است و کشش شما بسیار بیشتر از دیگران است، پس استفاده کنید و سهمیه کاری امروز خود را به فردا موکول نکنید.

در ضمن در این روزها دیداری تازه می کنید که می‌تواند خاطرات کودکی شما را زنده کند و پا به همان دنیای شاد و کنجکاو بگذارید.

آبان

سعی کنید بر اوضاع و احوال مسلط شوید و به سادگی از کوره در نروید چرا که این روزها کارهای متفاوتی را با ضریب کشش‌های مختلف باید انجام دهید و این کار احتیاج به برنامه‌ریزی دقیق دارید.

دوست خوبم! شما خوب می‌دانید که در عین واحد نمی‌توانید در چند جبهه بجنگید و باید از حضرت دوست بخواهید تا یاریتان کند و کاشکی از خودتان انتظارات بی‌دلیل نداشته باشید تا بتوانید تمرکز ذهنی خود و اطرافیان را حفظ کنید. در ضمن این را نیز بدانید که اعضای خانواده در این روزها روی شما حساب دیگری می کنند و لازم است که علیرغم میل‌تان شرایط سخت موجود را بپذیرید و لبخند روی لب داشته باشید تا بتوانید پاداش آن را دریافت کنید.

آذر

کاری پیش رو دارید که با احساسات درونی شما همخوانی ندارد، ولی مطمئن باشید که نتیجه کار به نفع شما تمام خواهد شد به شرط آنکه به «او» توکل کنید و قلب و روح خود را در اختیارش قرار دهید. دوست خوبم! بجای نگرانی تلاشتان را بیشتر کنید و بیش از حد به غرورتان اعتماد نداشته باشید که رعایت اعتدال راز آرامش و موفقیت شماست. در مورد مساله‌ای هم که ذهنتان را مشغول کرده باید بگویم که دیگران را خیلی نمی‌شود مقصر دانست چون این شما هستید که با رفتار خودتان اثبات می کنید که صداقت برای شما اصل و پایه هر چیزی می‌باشد که نمی‌توانید آن را نادیده بگیرید. و در این صورت حتی مسائل جزیی هم نمی‌توانند شما را تحت تاثیر خود قرار دهند.

دی

موقعیت مهمی را پیش رو دارید که نباید بیگدار به آب بزنید و از بروز دادن واکنش‌های فوری و بدون منطق هم خودداری کنید و به هیچ کس اجازه تجاوز به حریم خصوصی خودتان را ندهید که عواقب آن برای شما و اطرافیان بخصوص کوچکترها غیر قابل تحمل می‌باشد.

دوست نازنینم! تواضع به خرج دهید تا بتوانید رشته افکارتان را تحت کنترل درآورید که ناراحتی می‌تواند بیشتر از هر دشمن دیگری شما را ناتوان سازد. در ضمن این را نیز بدانید که این هفته برای شما روزها و ساعت‌های شگفت‌انگیزی را به همراه دارد و باید منتظر شنیدن خبرهای خوب باشید، اگر که «او» خواهد.

بهمن

مدتی است که رفتار نامعقول دوستی باعث آزارتان شده است و افکارتان را پراکنده کرده است و لازم است هرچه زودتر ترتیبی به آن بدهید و از هر راه اصولی که می‌توانید برای رفع شک و شبهه‌ها اقدام کنید. دوست خوبم! این روزها فرصت خوبی است تا بتوانید انرژی خود را برای تحقق ایده‌هایی که مدتهاست ذهنتان را به خود مشغول کرده صرف کنید و برای به نتیجه رسیدن کارها در فاصله زمانی کم هم پافشاری نکنید که هیچ کار حضرت دوست بدون حکمت نخواهد بود. البته اگر لازم بود اطرافیان را نیز به شراکت در کارتان دعوت کنید که این می‌تواند امتحان خوبی برای همه شما باشد و دلم می‌خواهد صادقانه از من بپذیرید که باید به خودتان و حس‌تان اعتماد کنید.

اسفند

زمان به اندازه کافی زیاد و جهان به اندازه کافی بزرگ است که اقدام جبرانی انجام دهید پس حسرت را کنار بگذارید و چنان حساب شده پا پیش بگذارید تا حداقل فردا حسرت امروز را نداشته باشید. دوست خوبم! به قوانین درونی روح خود احترام بگذارید و افکار مزاحم را از خودتان دور سازید تا بتوانید از خلاقیت‌هایتان در جهت رشدی تضمین شده بهره‌برداری کنید و بدانید که خدا همیشه یار و یاور شما بوده و هست اما وقتی می‌بینم هنوز هم گله و شکایت دارید، برایم سوال بزرگی پیش می‌آید که چرا با وجود دانستن دلیل اشتباهات و ندانم کاریهای خود با توجیهات شگفت‌انگیز خود و دیگران را مقصر جلوه می‌دهید، درحالی که بهتر از هر کسی به جزییات ماجرا واقف هستید.

عشق به جست‌وجوی ابر نمی‌رود، به دست خود ابری فراهم می‌آورد

● پی‌یر کورنی

شکوفه هـای زندگی

امیرحسین اسلام دوست

علیرضا جعفریان

مهدی علیرضایی

امیرحسین محمدیان

سیدمحمود رفیعی

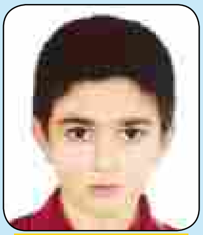
صادق حسین زاده

احمدرضا علیزاده

حسین محمدیان

ابوالفضل غلامی

مهدی حسن زاده

محمدحسین رفسنجانی

محمدحسین علی حسینی

جاوید نورزمی

حسین ملکی

محمد اکبری زاده

محمدرسول صابری

علیرضا ملکی

رضا محمدحسنی

علیرضا پرخو

رضا ناقه

فریدون یوسفی

فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)

☐حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

☐از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین ـ کد پستی: ۱۵٤۹۹۵۳۱۱۱

○حق اشتراک سالانه:

○برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۳۸۰۰۰۰ ریال	۱۹۰۰۰۰ ریال	۹۵۰۰۰ ریال

○برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۹۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۶۰۰۰۰ ریال
ششماه	٤۵۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰۰ ریال	۵۳۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۳۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال

○توجه:

○در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲ـ۲۹۹۹۳٤۷۱ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:

آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

اکبرم محبت را در پاکی نگاهت و صداقت را در وجود مهربانت معنی کردم. اکنون به جای دستانم دو بال طلایی می‌خواهم تا در قشنگ‌ترین تاریخ تقویم به تو بگویم عزیزم، تولدت مبارک. **همسرت ندا – کرج**

فریدون خوبم، پسر عزیزم، باخبر شدیم شاخه گلی از باغ وجودتان شکفت، قدم نورسیده‌تان مبارک از خداوند بزرگ می‌خواهیم که وجود نازنین‌تان همیشه سلامت باشد. **پدر و مادرت – حاج محمد و نسرین خالقی – تهران**

دختر انم الهه و ریحانه، خداوند دو گل زیبا در این دنیا آفرید و آن دو گل زیبا شما عزیزانم هستید دوستتان دارم تولدتان مبارک.

پدر و مادرتان، رضا کیانی و طاهره امینی

نازنینم، **فاطمه گلم**، سوم خرداد سالروز شکفتن توست، تویی که تمام دنیای ما هستی، تولدت مبارک. **پدر و مادرت ـ غلامرضا مهاجر و لیلی افشار هشتگرد**

حسین عزیزم، بهترین آغاز را با تو شروع کردم و تا بهترین پایان با تو می‌مانم همیشه برقرار باش تولدت مبارک. **نامزدت مریم افشارفر ـ مرند**

جبار خوبم، برای تو که اولین حکایت بی‌انتهای عشقم هستی، می‌نویسم که دوستت دارم و ۱۰ خرداد سالروز تولدت مبارک.

همسفر زندگیت آسیه رفیعی ـ گچساران

سحر عزیزم، با تولد تو باور کردم فصل بهار دوبار متولد می‌شود. شانزده خرداد، سالروز تولدت مبارک. **دوستت آسیه هادی‌پور ـ رشت**

نعمت عزیز، همسر خوبم، یازده خرداد روز کنار هم نشستن ما بود، روز تولد زندگی جدید. سالگرد چهاردهمین سال پیوندمان مبارک.

همسرت ربابه اله مراد ـ قزوین

سید حسین، برادر عزیزم، یازده خرداد نوزدهمین سالگرد تولدت مبارک امیدوارم ایام خدمت مقدس سربازی را به خوبی و خرمی بگذرانی.

برادر و خواهرت ـ رضا و سارا محبی ـ دزفول

همسر مهربانم، **آقاصمد**، نهم خرداد پنجمین سالگرد پیوندمان را به شما همسر خوب تبریک می گویم سلامتی شما بزرگترین هدیه برای من و تنها دخترمان ساناز است، دوستت دارم. **همسرت سمانه نورمحمدی ـ لنگرود**

خواهر عزیزم، **شهناز جان**، قدم نورسیده مبارک، من و همسرم شکفتن شاخه گل زیبایت را به شما و همسر گرامیت آقا رحیم تبریک می گوییم.

برادرت رسول و زن داداشت نعیمه شعبانی ـ کرج

نصرت جان، همسر عزیزم، دوازده خرداد هفتمین سالگرد پیوندمان را به اتفاق پسر گلمان شاهد جشن می گیریم. **همسرت رقیه نویدی ـ رودسر**

سیاوش خوبم، هجده خرداد، هفتمین سالگرد ازدواجمان را با تقدیم یک دنیا محبت از صمیم قلب به تو همسفر جاده زندگی‌ام تبریک می گویم.

همسرت هنگامه سلیمانی ـ اندیشه

نیمای من، عزیزم، نگاه مهربانت را می‌ستایم و تنها آرزوی من شاد بودن توست دوستت دارم. **همسرت مریم جمالی ـ بوشهر**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۲ اختلاف در تصویر
دختربچه در خیابان

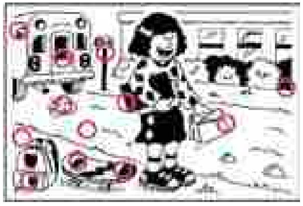

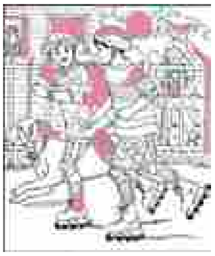

تصاویر پنهان را بیابید

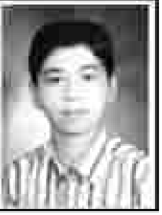

دانش آموز **میلاد شمس** فرزند ابراهیم
از مدرسه راهنمایی غیر انتفایی شریعت دزفول
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء مدرسه و آقای شریعت - والدین میلاد

سوسن عزیز، دختر گلم، تو همچون سوسنی که ده خرداد در گلستان ما شکفتی، تولدت مبارک. **مادرت نرگس قاسم‌پور ـ همدان**

نیما جان، پسر عزیزم، خداوند نهم خرداد بهترین هدیه را به ما عطا کرد، دوستت داریم تولدت مبارک. **پدر و مادرت ـ احمدرضا و لیلا احمدی ـ بندرعباس**

سیناجان، برادر مهربانم، عصر دوم خرداد برای ما همیشه به یاد ماندنی و پر از خاطره است چرا که روز پیوند پدر و مادر و روز میلادت می‌باشد، تولدت مبارک.

برادرت حشمت نادری ـ اهواز

شهریار، همسر مهربانم، تو عشق و صفای خانواده و بزرگترین و شایسته‌ترین مقام برای فرزندانم هستی، یازده خرداد تولدت مبارک.

همسرت فاطمه نیکوکار ـ تبریز

همسر عزیزم، **نرگس جان**، سیزده خرداد روز ولادت حضرت فاطمه زهرا (س) را به تو همسر گرامی و مادر دلسوز مبارک باد می گویم.

همسرت محمد و دخترت ـ نسترن از بجنورد

آقامصطفی جان، بهار فصلی است که در آخرین روزهای خود افتخار یافت میزبان تو باشد، تولدت مبارک. **نامزدت راوک سالاری – تهران**

سمیه جان، همسر گرامی و مادر مهربان، سالگرد ازدواج‌مان و روز مادر را به شما تبریک می گوییم. **همسرت مجید و فرزندانمان بهار و محمدامین ولی‌پور**

دایی فواد عزیز، یازدهم خرداد روز به دنیا آمدنت زیباترین روز خدا برای ماست، تولدت مبارک. **الهام – الناز – سنندج**

همسر عزیزم، **اعظم خانم**، روز و شبم را به یاد تو و نگاهت سر می کنم روز زن با تقدیم هزار شاخه گل بر تو مبارک. **همسرت احمد – دهستان اریسمان**

فرزانه عزیزم، خدا را به خاطر آفرینش خرداد و خرداد را به خاطر آفرینش تو و تو را به خاطر تمام خوبی‌هایت دوست دارم. سالروز آغاز زندگیت مبارک.

نامزدت امین عرب‌زاده - تبریز

حسین جان، بدان تمام زیبایی‌های دنیا، برای من فقط با تو زیباست ۲۵ خرداد سی‌امین سالروز میلادت مبارک. **همسرت معصومه گیاهی صبور – مشهد**

محمودجان، پسر نازم، قدم نورسیده مبارک، خداوند وجود این نازنین و این هدیه الهی را آغاز زندگی پربرکت همراه با شادی و سرور نماید.

پدرت شهرزاد صمیمی – رشت

محمدجان، تقدیم به تو که نامت بهارم، یادت در فکرم، عشقت در قلبم می‌ماند دوستت دارم، ۱۵ خرداد تولدت مبارک. **همسرت سیما فلاح – اراک**

مرجان عزیز، خاطرم نیست تو از بارانی یا که از نسل نسیمی، هرچه هستی گذرانیست هوایت... فقط آهسته بگو با من می‌مانی؟

نامزدت رسول منتظری – تهران

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۴ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۴۳ – ۸۸۸۰۰۴۸۰

هفته آینده ۳۲ صفحه ویژه نامه جام جهانی و مشخصات کامل استادیوم های ورزشی آن

نقاشی های شما

معراج زرانی
۶/۵ساله

ملیکا محمدی راوی
۵ساله

امیرمهدی ایمانی
۷ساله

علیرضا شیرانی

زهرا درویشوند

کیمیا گنجی زاده
۵ساله

نرگس عباسی
۵ساله-سورک

فاطمه محبی راد
۷ساله

عطیه شیرانی
۵ساله

فاطمه سلیمانپور

مبینا شورمیج ۶ساله

امیرحسین طبری-بابلسر

نرگس محبی راد ۸ساله-گرگان

امیرحسین پاشایی

آیسان شعبانی رهبر
۵ساله

سارا دهتوی

زهرا نوریانی

مبینا خدری کلاس سوم-کرج

فاطمه زرگری فرد
۷ساله-سلماس

فاطمه سادات
حسینی نسب
کلاس سوم
-گرگان

فاطمه جمالی

فاطمه
تونیان

هوای پاک=شادابی و طراوت
هوای کثیف=بی حالی و مریضی
سحر خلیق

زهرا اسلخوری

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

ویرانه؛ غزه–فلسطین، چهارشنبه ۲۶ می: یک فلسطینی در میان خرابه‌های فرودگاه بین‌المللی شهر غزه ایستاده است. در نیمه شب سه‌شنبه هواپیماهای اسرائیلی این فرودگاه را که در شهر رفح واقع در جنوب نوار غزه قرار دارد، بمباران کردند.

خشم مسلمانان؛ دهاکا–بنگلادش، جمعه ۲۸ می: مسلمانان بنگلادش در حال شعار دادن، پرچم کشور سوئد را به آتش کشیده‌اند. آنها به مسابقات کاریکاتور که در سایت «Facebook» با موضوع پیامبر اسلام (ص) شروع شده است، اعتراض کرده‌اند. طبق گزارشها، یک نقاش سوئدی به نام «لارس ویلکز» که در مسابقات شرکت کرده است، با کشیدن کاریکاتورهایی بسیار کفرآمیز از پیامبر اسلام (ص)، خشم مسلمانان را برانگیخته است.

جشن؛ هرات–افغانستان، دوشنبه ۲۴ می: با فرارسیدن روز ملی مقام معلم در افغانستان همه مدارس در جهت برگزاری باشکوه مراسم این روز مهم به تکاپو افتادند. یکی از دانش آموزان یک مدرسه را می‌بینید که مشغول نصب آخرین تزیینات بر روی تخته سیاه است.

ردپای دود؛ بخارست–رومانی، چهارشنبه ۲۶ می: دود آتش، آسمان کناره‌های شهر بخارست را فرا گرفته است. در طی هفته گذشته یکی از بزرگترین مراکز تجاری رومانی به نام «اژدهای سرخ» دچار آتش‌سوزی شد. در حین عملیات اطفاء حریق، یکی از آتش‌نشانان جان خود را از دست داد و ۴ آتش‌نشان دیگر نیز بر اثر ریزش قسمتی از ساختمان مجروح شدند.

تخم‌های نفتی؛ باراتاریا–آمریکا، شنبه ۲۹ می: تخم‌های پلیکان را در لانه‌اش در منطقه باراتاریا می‌بینید که به نفت آغشته شده‌اند.

جزایر این منطقه که آلودگی نفتی آنها را تهدید می کند، محل زندگی صدها پلیکان قهوه‌ای، پرستو، مرغ دریایی و چندین پرنده دیگر است.

فرار از آب؛ سوکولینکی–لهستان، پنجشنبه ۲۷ می: گروهی از مردم به خارج از دهکده سیل‌زده‌شان منتقل می‌شوند. در روزهای اخیر، مرکز اروپا شاهد بارانهای شدیدی بوده که موجب به راه افتادن سیل‌هایی مرگ‌آور شده است. جنوب لهستان، جمهوری چک، اسلواکی و شمال مجارستان بیش از سایر کشورها خسارت دیده‌اند. آمار مرگ و میر بر اثر سیل در لهستان به ۱۵ نفر رسیده است.

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

۱۰۰٪ طبیعی

بدون چربی

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR
BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم‌مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو

وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم

یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲ - ۰۲۱
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com